ایران نامه

مجلهٔ تحقیقات ایران شناسی

مقاله ها:

نقد و بررسی کتاب:

سال دهم، شمارهٔ ۴، پاییز ۱۳۷۱

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران‌شناسی

از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) بر طبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، موسسه‌ای است غیرانتفاعی و غیرسیاسی برای پژوهش درباره میراث فرهنگی و شناساندن جلوه‌های گوناگون هنر، ادب، تاریخ و تمدن ایران.
این بنیاد مشمول قوانین معافیت مالیاتی ایالات متحده آمریکاست

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave. Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

تلفن ۱۹۹۰-۶۵۷(۳۰۱)

بهای اشتراک

در ایالات متحدهٔ امریکا، با احتساب هزینهٔ پست

سالانه (چهار شماره) ۳۵ دلار، برای دانشجویان ۲ دلار، برای مؤسسات ۶۵ دلار

برای سایر کشورها هزینهٔ پست به‌شرح زیر افزوده می شود

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

با پست هوایی کانادا ۱۲ دلار، اروپا ۲۲ دلار، آسیا و آفریقا ۲۹/۵ دلار

فهرست

سال دهم، شما[illegible] پاییز ۱۳۷۱

مقاله ها:

ایران نامه

محلهٔ تحقیقات ایران شناسی

سال دهم، شمارهٔ ٤ پاییز ۱۳۷۱ (۱۹۹۲)

چنگیز پهلوان*

نگاهی به نمایشگاه‌های دوسالانهٔ نقاشی درایران (۱۳۷۰-۱۳۳۷)

از ۲۸ آبان تا ۲۸ آذرماه ۱۳۷۰ درموزهٔ هنرهای معاصر تهران، فرهنگسرای نیاوران و مجموعه‌ی فرهنگی آزادی، همزمان، نمایشگاهی برپا شد که آن را رسماً «اولین نمایشگاه دوسالانه‌ی نقاشان ایران» نام نهادند. چنان که از نام این نمایشگاه برمی‌آید قرار است هر دوسال یکبار تکرار شود، یعنی "بی ینال" است همان سان که پیش از انقلاب آن را نام نهاده بودند. پنج نمایشگاه از این دست پیش از انقلاب برگزارشد. و اگر نخواهیم به تاریخ وفادار باشیم و نخواهیم خودرا آغازگر همه‌ی رویدادها ندانیم، درست آن است که این نمایشگاه را ششمین نمایشگاه از نوع خود بدانیم و به همین اعتبار به آن بنگریم. ولی اگر درضمن اندکی واقع بین باشیم و بدانیم که مع الاسف ایرانیان در هردوره می‌خواهند خودرا آغازگر تاریخ بشناسانند آن وقت درمی‌یابیم که این نمایشگاهِ دوسالانه درحقیقت نخستین تجربه‌ی جمهوری اسلامی ایران است درزمینه‌ی برپاکردن یک نمایشگاه گسترده و، به گونه‌ای، در برگیرنده‌ی نقاشان ایرانی
ست به بررسی کوتاهی از پنج نمایشگاه بی ینال در دو دهۀ پیش از انقلاب می‌پردازیم و آنگاه آخرین نمایشگاه از این دست را که سال گذشته برگزارشد برمی‌رسیم.

---

* نمونه های شعر امروز افغانستان و جلد دوم کتابهای ایران از آثار اخیر چنگیز پهلوان است

نخستین نمایشگاه دوسالانه در ایران که "بی ینال تهران" نام گرفت در ۲۵ فروردین ۱۳۳۷ درکاخ ابیض برپا شد. هیأت داوران این نمایشگاه تشکیل شده بود از سه خارجی و دو ایرانی به نام‌های زیر: خانم ایرن برین(Irene Brin)، پروفسورگاسپرودل کورسو(Gaspero del Corso)، پروفسورجووانی کاراندنته (Giovanni Carandente)، مهندس محسن فروغی، و دکتر احسان یارشاطر.

درمقدمه‌ی کاتالوگ این نمایشگاه به قلم احسان یارشاطر چنین آمده است:

> پس از افول هنر مینیاتور از اواخر دوره‌ی صفوی، و دوره‌ی کوتاهی از طبیعت نگاری که با کمال‌الملک آغاز شد و به شاگردان وی پایان یافت، این نخستین باری است که در هنر نقاشی ایران آثار جنبش و جنبات واقعی دیده می‌شود؛ و نیز شاید نخستین باری است در ایران که نقاشی از راه باریک خود به درآمده و قدم در شاهراه گذاشته و دامنه‌ی احوالی را که تصویر و بیان می‌کند وسعت داده و درپی آن است که با هنرهای اساسی ایران، شعر و معماری و موسیقی پهلو بزند.

سازمان هنرهای زیبای کشور درآن هنگام ظاهرا نه تنها پاسخگوی یک نیاز فرهنگی نبوده بلکه نوآوری درنقاشی رانمی‌پرورانده و به آن دامن می‌زده است. مارکو گریگوریان یکی از نقاشان مشهور آن زمان درمقدمه‌ی دومین برهمین دفترچه می‌نویسد:

> اگر هنرمعاصر ملی ما گمنام مانده و مردم باعلاقه و شوق لازم به آن نمی‌نگرند تنها از آن جاست که هنرمندان این کشور نتوانسته اند ارزش و اهمیت هنر امروز را به مردم بشناسانند. تاکنون مردم کشور ما فرصت‌های مناسبی برای تماس نزدیک با هنر "مدرن" نداشته اند و اکنون باید با کوشش‌های همگانی مردم را به هنر نزدیک نمود تا هنر را جلوه‌گاه عواطف و اندیشه‌های خود بدانند و این کار وقتی امکان پذیر است که نمایشگاههای ملی بسیاری از هنر مدرن ترتیب داده شود. پراکندگی و تشتتی که هم اکنون برافکار عامه‌ی مردم نسبت به هنر معاصر حکمفرماست زاییده‌ی تشتت و بی نظمی درعالم هنرماست.

اینها همه نکته‌هایی هستندمهم برای زمان خود و حتی برای زمان ما ونکته‌هایی هستند درضمن نکته برانگیز. ترکیب هیأت داوران در این نمایشگاه نشان دهنده‌ی نیاز به داوری خارجی است. "بی ینال تهران" که بعد آن را دوسالواره هم نامیدند پیش از "بی ینال جهانی ونیز" سازمان داده شده بود تا هنرمندان منتخب را بتوان دراین نمایشگاه جهانی شرکت داد. بی ینال جهانی

درسال ۱۸۹۵ در شهر ونیز برپا گردید وسپس هردو سال یکبار تشکیل یافت مگر در دوران دو جنگ جهانی معلوم است که نقاشان ایران درآن وقت نه تنها با علاقه در"بی ینال تهران" شرکت می‌جسته اند بلکه با شرکت در"بی ینال ونیز" خواستار شناسایی جهان هم بوده‌اند مارکو گریگوریان در ادامه‌ی مطلب خود می‌افزاید « باید هنر ملی خود را خوب بشناسیم و آن را از ابتذال دور داریم آن گاه راه را برای یک مکتب اصیل هنرهای تصویری هموار سازیم و موجبات رشد و نمو آن را فراهم آوریم و آن را در جهت کمال هدایت کنیم» بدین ترتیب می‌بینیم که تاکید برهنر ملی می‌توانسته است به شرکت نقاشی ایرانی در ونیز معنایی خاص ببخشد و زمینه‌های برپایی یک «غرفه‌ی بزرگ از آثار اصیل ایرانی» را فراهم آورد

برخی از نام‌های مشهور شرکت کننده در نخستین بی ینال تهران چنین است ناصر اویسی، کورش فرزامی، گلی ایرانپور، اردشیر مخصص، منوچهر شیبانی، چنگیز شهوق، پرویز تناولی، سهراب سپهری، جلیل ضیاء پور

دومین بی ینال تهران درفروردین-اردیبهشت ۱۳۳۹ درکاخ ابیض برپا شد داوران این نمایشگاه عبارت بودند از چهار نفر خارجی و سه نفر ایرانی به این ترتیب دکتر جینو باکتی(G Bacchetı) نایب رئیس سندیکای مطبوعات هنری فرانسه وناقدهنری، مهندس محسن فروغی استادو رئیس دانشکده‌ی هنرهای زیبا، محسن مقدم استاد همان دانشکده و مهندس پرویز مؤید عهد دانشیار همان دانشکده

درمقدمه‌ی دفترچه این نمایشگاه آمده است که «شاید دلیرانه بتوان گفت که برای نخستین باردرسالهای اخیراست که بازار هنرنقاشی وپیکرسازی درسرزمین ما رونق گرفته و قریحه‌ای چند، به یمن هیجانی با آگاهانه و به یاری تکاپویی هشیارانه، راه‌های تازه جسته و ثمراتی نیکو گرفته است» دراین مقدمه به بینش و ادراک خاص هنرمند توجه شده است معلوم است که مقدمه توسط یکی از هنرمندان نوشته شده و درضمن به بحث‌های روز درحوزه‌ی هنری اشاره دارد دراین ارتباط در مقدمه چنین می‌خوانیم

دیگر توجه به قالب بیان و نو آوری در شیوه‌ی ترسیم و به هم ریختن نقوش و خطوط و در هم شکستن سنت‌های دیرین نقاشی یا پیکرسازی چندان تازگی ندارد، بلکه آن چه درخور توجه و میزان اعتبار است، همان "بینش" و ادراک خاص "هنرمند" در تماشای جهان و تاثیرپذیری او از همه‌ی پدیده‌هایی است که فکر و ذهنش را مشغول می‌دارد و موجب آفریدن آثارش می‌گردد اگرپرده‌ای یا پیکره‌ای معتبر جلوه کند از آن روست که فارغ از "عشوه فروشی"ها

و جلوه‌ گری‌های خطوط و نقوش، حاوی بینشی تازه یا احساسی خاص و یا ادراکی اصیل است

مقدمه تأکید می‌گذارد بر نوآوری در مضمون و گنجانیدن احساس‌ها و اندیشه‌های خاص در پرده‌ها و پیکره‌ها، در ضمن یاد آور می‌شود که نباید از «فرم» غفلت کرد و «یکباره از جستجو برای یافتن قالب‌های نو» روی برتافت. بی‌ینال تهران قصد نداشت به شیوه‌ی خاصی از میان شیوه‌های هنری میدان دهد و اسلوبی خاص را تحمیل کند. هنرمندان نو آور ایران در حوزه‌ی نقاشی فکر می‌کردند آثارشان دست کم از آثار غربی ندارد و به همین لحاظ می‌خواستند در حوزه‌ی جهانی به رقابت با حریفان بنشینند. در این تفکر البته قدری اغراق نهفته بود اما همین جاه طلبی شاید موجبی بود برای ترویج هنر نقاشی در ایران و میدان دادن به جوانان و نوجویان در این حوزه‌ی هنری. بی اغراق باید گفت که در دهه‌ی چهل نقاشی در ایران توانسته بود درکنار شعر نو قد برافرازد و در جامعه توجهی برانگیزد. مانند شعر نو، نقاشی نو اساس هنری بود شهری و محدود به گروه‌هایی از طبقه‌ی متوسط. درقیاس با شعر نو نقاشی از حمایت گسترده‌ی دولت برخوردار بود ودر واقع باید گفت که دولت به نو آوری در نقاشی میدان می‌داد و آن را می‌پروراند.

بی‌ینال دوم باتوجه به نظری که در مقدمه‌ی دفترچه‌ی آن آمده بود، آثار شرکت کننده دارای دوخصوصیت بودند. یکی همان بینش خاص بود که می‌بایست نمودار شخصیت هنری آثار باشد و دیگر این که هنرمندان جهد می‌کردند «تا به هنر خود، رنگ و بوی ملی و ایرانی ببخشند و به همان به ظواهر و نشانه‌های "ملیت" توجه کنند بلکه به راستی، "روح" و "مایه"ی هنر کهن را در آثار تازه‌ی خویش بگنجانند.» برخی از نام‌های مشهور شرکت کننده در این نمایشگاه را در این جا می‌آوریم: ناصر اویسی، پرویز تناولی، منصوره حسینی، چنگیز شهوق، منوچهر شیبانی، بیژن صفاری، جلیل ضیاء پور، ژازه طباطبایی، حسن کاظمی، اردشیر مخصص، لیلی متین دفتری، بهمن محصص، مسعود سپهری، زنده رودی، بهمن فرسی.

سومین بی‌ینال یا "دوسالواره"ی نقاشی تهران در فروردین-اردیبهشت ۱۳۴۱ در کاخ ابیض به کوشش سازمان هنرهای زیبای کشور برگزار گردید. اکثریت داوران این بی‌ینال نیز همچنان با کارشناسان خارجی بود. دو ایرانی و چهارخارجی داوران این بی‌ینال بودند: پروفسور جولیو کارلو آرگان

(G C Argan)، استاد تاریخ هنر در دانشگاه رم و رئیس انجمن هنری منتقدان هنری ایتالیا، فرانک الگار که در هیأت داوران بی ینال دوم هم بود، ژاک لاسنی (J Lassaigne) رئیس سندیکـای حرفه‌ای منتقدان هنری فرانسـه و کمیسر در بی ینال ونیز، دکتر کورت مارتین که درهیأت داوران بی ینال دوم نیز شرکت داشت، مهندس محسن فروغی و مهندس پرویز مؤید عهد که هردو درگروه داوران بی ینال دوم حضور داشتند

درمقدمه‌ی دفترچه‌ی بی ینال سوم پس از دفاع از هنر نقاشی، به عنوان یکی از " آیینه‌هایی" که درمقابل هنر ما قرار گرفته، چنین آمده است

> آیینه بی ینال دو نکته‌ی مهم را طی دوبار تماشا برهنرمندان ما روشن کرد نخست این که سیمای هنر آنان را با همه‌ی کژی ها و راستی‌ها، یا با همه‌ی زشتی‌ها و زیبایی‌ها که داشت، برخودشان آشکار ساخت و تأمل یک یکشان را برانگیخت تا دربهبودکارخویش بکوشند دوم این که ـبی هیچ ادعایی ـ هنر معاصر را، که از شیوه‌ها و تمایلات گوناگون، گرانبار بود، به سوی انتخاب راهی نسبتاً ملی و ایرانی، هدایت کرد

نقاشی ایران در دومین "بی ینال جهانی پاریس" موفقیت‌هایی به دست آورده بود که بی ینال تهران آن را حاصل تلاش خود می‌دانست «دوبی ینال گذشته‌ی تهران نشان داد که آشفتگی فکر و پیروی از پسندغربیان درهنر معاصر ما سهمی بزرگ دارد، درصورتی که طبع هنرمند ایرانی و مقتضیات جامعه‌ی کنونی او، شیوه‌ای ملی و مستقل را طلب می‌کند» براثر همین تشخیص نمونه‌هایی به پاریس فرستاده شد که « به سبب رنگ ملی و اصالت خاص خود مورد توجه ناقدان اروپایی قرار گرفت و تحسین چندتن از معروف ترین ایشان را برانگیخت» شرکت دربی ینال ونیز و در بی ینال پاریس بی تردید کاری بود سودمند ولی متأسفانه تمامی حوزه‌ی فرهنگ و سیاست ما درآن روزگار خود را نیازمند تأیید غربیان می‌دانست چنان که دیدیم این تمایل و نیاز نتایجی به بار آورد مغایر باهدف‌های فرهنگی و سیاسی اعلام شده درهمان وقت هنر ما می‌بایست ومی‌باید براثر کاردرونی و به خاطر جوهرش خود را بشناساند نه آن که طوری رفتار کند که تحسین غربیان را برانگیزد تفاوتی ظریف ومهم دراین جا وجود دارد فقط دستگاه دولت بودکه در آن روزگار به تحسین غربیان ارج می‌گذاشت جامعه‌ی هنری ما نیزهمین تمایل را داشت گروه‌های گستـــرده‌ای از اپوزیسیون نیز همین گرایش را دنبال می‌کردند

دریک کلام، برخی از گروه‌های فکری و هنری مهم درجامعه‌ی ما برای تحسین و تکذیب غرب اعتبار فراوان قائل بودند. هدف بی ینال ترویج هنری بود ملی ولی در راه دستیابی به این هدف هم تأیید غرب را می‌طلبید. درعین حال بی ینال به هنرمندان هشدار می‌داد که از تقلید کورکورانه از غرب بپرهیزند.

به دنبال موفقیت در "بی ینال پاریس" که سومین بی ینال آن را "پیروزی جهانی" نامید، برگزارکنندگان بی ینال تهران اظهار داشتند که در بی ینال سوم سه تمایل تازه عرضه شده است (۱) « دوسه تن از نقاشانی‌که در آثارشان بیشتر به جنبه‌های ملی و محلی نظر داشته‌اند» درمیان هنرمندان جوان نمود یافته‌اند وحتی کار به تقلید کشیده است؛ (۲) تمایل به ساختن صحنه‌های بزرگ و پرده‌های دیوار کوب «که از قدیم ترین انواع هنرهای تصویری ایرانی است»، در بین نقاشان جوان تقویت شده است؛ و(۳) «هشیاری ذهنی برای شناختن و به کار بردن شیوه‌های هنرغربی درهنرمندان ایرانی فزونی یافته و ایشان را از تقلید کورکورانه باز داشته است»، یعنی هنرمندان ایرانی از« تکنیک پیشرفته‌ی فرنگیان» استفاده می‌کنند تا هنر خود را کمال بخشند ولی رنگ و بوی ملی خود را با این تکنیک به نمایش می‌گذارند.

از این گذشته برگزارکنندگان به خود می‌بالیدند که به عنوان مرجع صلاحیتدار هنری درکشور و درمحافل جهانی شناخته شده‌اند زیرا « درخارج ایران توجه هنرمندان و هنرشناسان» به سوی ایران معطوف شده است و درنتیجه ایران را کشوری شناخته‌اند که «از کوشش‌های پرارزش هنری خود» باز نایستاده «بلکه دراین راه پیشتر تاخته» است. به اعتقاد برگزارکنندگان همین امر موجب شده است که در نمایشگاه‌ها و محافل بین المللی نظر مساعدی راجع به نمایشگاه پدیدارشود. دیگر این که در داخل ایران تعداد بیشتری از هنرمندان به بی‌ینال روی آورده‌اندو این خود«اندیشه‌ی توسعه دادن آن را به صورت"بی ینال کشورهای آسیایی" بیش از پیش تقویت کرده است.»

ازگزارش برگزارکنندگان سومین بی ینال برمی آید که در همان هنگام بحثهایی درباره‌ی هدف ومقصد بی‌ینال درگرفته بوده است زیرا درآن گزارش اعلام کرده بودند که «بی ینال تهران، کارنامه‌ی دوسال سعی و همتی» است که در ایران صورت می‌گیرد و بنا براین «عجبی نیست اگر به خلاف اغلب نمایشگاه‌های بین المللی، حداقل و اکثر سن را برای شرکت کنندگان "بی ینال تهران" تعیین نکرده‌ایم و نیز تعجبی ندارد اگر دراین بی ینال، کار استاد و شاگرد را درکنار هم به نمایش گذاشته‌ایم» و نیز دراین گزارش آمده بود که

برگزیدن و اهدا کردن جایزه به معنای قضاوتی مطلق ومصون از سهو و خطا نیست، و دیگر این که

اگر دراین رهگذر-علاوه برداوران ایرانی- از داوران بین المللی نیز مدد می‌جویند، بدین منظور است که اولاً، حریم قضاوت را تا حدامکان از شائبه‌ی اغراض به پیرایند وثانیا با کسب اطلاع از نظرات و عقاید داوران خارجی برتمایلات کنونی هنرجهان وقوف یابند و امکان توفیق هنر ایران را درنمایشگاه‌های بین المللی فزونی بخشند

این استدلال درست نیست. می‌شد ازمشورت و رایزنی‌های کارشناسان خارجی بهره گرفت ولی ضرورتی نمی‌داشت که اکثریت هیأت داوران را به آنان واگذاشت. باید ترکیب هایی جستجو می‌شد که باروح سیاسی ملی ما همخوانی می‌داشت و به درس‌ها و برداشت‌های نادرست نمی‌انجامید.

درسومین بی ینال، هرهنرمند حداکثر می‌توانست هفت اثر از آثار معرّف خودرا برای نمایش ارائه کند. این آثار می‌بایست در سه زمینه‌ی زیر باشد (۱) نقاشی (رنگ و روغن، آبرنگ، گواش یا پاستل)؛ (۲) طرح‌های سیاه و سفید، چاپ سنگی، حکاکی برفلز، لیتوگرافی و نظایر آنها و (۳) مجسمه و نقاشی‌های برجسته. آثار شرکت کنندگان نمی‌بایست ازحدی که معمولاً " آفرینش هنری" خوانده می‌شود پائین تر باشد، «بنابراین "کپی" آثار خارجی و یا نقش‌ها و تابلوهای "بازاری" درصف نمونه‌های هنرمعاصر ایران راه نمی‌تواند داشت.»

شرکت هنرمندان نقاش در سومین بی ینال تهران گسترده تر از پیش بود. برخی از شرکت کنندگان مشهور در آن عبارت بودند از: هانیبال الخاص، ناصر اویسی، بهمن بروجنی، روئین پاکباز، پرویز تناولی، منصوره حسینی، بهمن دادخواه، اسماعیل شاهرودی، چنگیز شهوق، بهجت صدر، ژازه طباطبایی، بهمن فرسی، منصور قندریز، حسین کاظمی، لیلی متین دفتری، بهمن محصص، محسن وزیری، حسین زنده رودی و ابوالقاسم سعیدی.

چهارمین بی‌ینال تهران درفروردین-اردیبهشت ۱۳۴۳ درکاخ ابیض برپا شد. داوران این بی ینال را چهار کارشناس خارجی و دو کارشناس ایرانی تشکیل می‌دادند. اینان عبارت بودند از: خانم دکترپالما بوکارلی(P Bucarelli) ، رئیس موزه‌ی هنرنودر رم، دکتر کورت مارتین از آلمان، پروفسورجولیو کارلو آرگان و ژاک لاسی که این هر سه از داوران بی ینال‌های پیشین بودند، و

بالاخره، مهندس فروغی و مهندس مؤید عهد که این هردو نیز از داوران پیشین بودند

درچهارمین بی ینال، شورایی از ایرانیان برپا شد که سوای وظیفهٔ برگزاری بی ینال کار نخستین داوری وگزینش آثار چهارمین بی ینال را نیز به دست گرفت بدین ترتیب دراین بی ینال بخش عمده‌ای از داوری به ایرانیان واگذار شده بود

درآستانه‌ی بهار۱۳۴۳ نخستین نکته ای که شورای بی ینال در گزارشی در بارهٔ بی ینال‌های ۳۹،۳۷ و ۴۱ مطرح کرد این بود که هنرنقاشی در ایران به سوی مکتب "تجرید و انتزاع" گرایش یافته است

نتایج معنوی بی ینال‌های پیشین دراین نکته خلاصه شده است که نقاشان ما را از سبک فیگوراتیو" (صوری) دورسازد و به شیوه‌ی "آبستره" (انتزاعی) سوق دهد تعداد نقاشان متمایل به شیوه‌ی آبستره-چه آنان که از ابتدا دراین راه گام نهاده‌اند و چه آنان که از سبک فیگوراتیو به شیوه‌ی آبستره گراییده‌اند- از سومین تا چهارمین بی ینال به نحوی محسوس، رو به فزونی گذاشته است

دوم این که «تعداد نقاشان تازه کار رو به رشد است و گویا هنر نقاشی، درمیان جوانان، هوادارانی بیشتر یافته است» درضمن «شماره‌ی کسانی که از شهرستانها آثار خود را به بی ینال تهران فرستاده‌اند فراوان تر از سال‌های پیش، بوده است سومین نکته در این گزارش این بود که در «بی ینال‌های پیشین کمبود پیکره‌ها یکی از نقائص اساسی به شمار می‌رفت . خوشبختانه می توان به جرأت گفت که این نقص هم درنمایشگاه امسال، به نحوی محسوس، جبران شده و تعداد پیکره‌های کوچک و بزرگ فزونی یافته است»

از آن جا که درباره‌ی هدف از برگزاری بی ینال و چگونگی برپایی آن همچنان گفتگوها و بحث‌هایی درجریان بود، شورا نظرهای خود را دراین زمینه‌ها نیز ارائه کرد

۱ ضمن تأکید برعلاقهٔ خود به تبدیل یافتن بی ینال تهران به یک بی ینال بزرگ آسیایی و حتی جهانی شورا اعلام کرد که چون امکانات مالی و فنی کافی دراختیار ندارد هنوز نمی‌تواند مسیر دستیابی به چنین هدفی را فراهم آورد درمورد نحوهٔ انتخاب آثار نقاشان که ظاهراً مورد اعتراض برخی بوده است، شورا ادعا کرد که گرچه تعدادی از آثار از زیبایی برخوردار بوده‌اند امّا از آن جا که

«با رنگ و مایه‌ی کلی تابلوهای بی ینال هم آهنگ نبوده، ناگزیر درمعرض تماشا قرار نگرفته اند » امّا متأسفانه شورا از این استدلال به ظاهر درست نتیجه‌ای می‌گیرد نادرست که درضمن با هدف‌های اعلام شده‌ی نخستین بی ینال همخوانی ندارد « یک پرده‌ی مینیاتور و یا یک تابلو به شیوه‌ی آکادمیک ـ هراندازه هم که زیبا باشد ـ درتالارهای بی ینال راه نمی‌تواند داشت » طبیعی است که چنین نگرش نادقیقی به نارضایی‌هایی میدان می‌دهد از این گذشته چون پیش کسوتان ناراحت بوده‌اند از این که آثارشان درکنار تازه واردان قرار نگیرد، «شورا صلاح درآن دید که از ایشان به نام "مدعو" دعوت به عمل آورد و به جای یک تا سه اثر (که از دیگر هنرمندان پذیرفته است)، تعداد بیشتری از آثارشان را بپذیرد » بدین ترتیب شورا آثار"مدعوین" را از دسترس داوری دور نگاهداشت تا به آنان اهانتی نشود ولی درهمان حال به مدعوین امکان داد که درصورت تمایل به عنوان شرکت کننده‌ی عادی آثار خودرا عرضه کنند

۲ به بی ینال انتقاد کرده بودند که چرا از آیین "بی ینال جهانی ونیز" پیروی می‌کند و «چرا تاریخ تشکیل آن بلافاصله پیش از تاریخ تشکیل بی ینال مذکور معین شده است» شورا به این ایراد پاسخ معقولی داده بود به این مضمون که چون ما می‌خواهیم در بی ینال ونیز شرکت کنیم پس تاریخ بی ینال تهران را پیش از ونیز می گذاریم که برگزیده‌هایمان را به ونیز بفرستیم «اگر روزی ایتالیائیان و یادیگر اروپائیان قصدکردندکه آثار هنری خویش را درنمایشگاه‌های ما به معرض تماشا گذارند، ناچار تاریخ تشکیل "بی ینال" خودرا پیش از گشایش "بی ینال تهران" معین خواهند کرد » متأسفانه جامعه‌ی هنری ما به جای آن که به بحث های بنیادی هنری به پردازد بدتر از اداره نشینان دربارهٔ ترتیب نام هنرمندان و یا تاریخ نمایشگاه به خرده گیری‌های غیراساسی خودرا مشغول کرده بود انتقادهای اداری می‌گرفت اصولاً ما حاضر نیستیم هیچ قاعده و آیینی را یک بار بپذیریم و همه خودرا موظف ندانیم به آن احترام بنهیم هرکس می‌خواهد حرف خودرا به کرسی بنشاند درنتیجه چون اغتشاش رواج می‌یابد به ناچار تمامی جامعه از کسی تبعیت می‌کند که بتواند زور به کار بندد و با اقتدار عمل کند شاید همین چیزهای به ظاهر جزیی است که نمی‌گذارد جامعه‌ی ما از دموکراسی بهره مند شود

۳ انتقاد دیگری که، برخلاف انتقادهای پیشین، در برگیرنده‌ی نکته‌ی درستی بود به اعضای خارجی هیأت داوران مربوط می‌شد

گفته شد که اینان قادر به تشخیص خوب و بد هنر ما نیستند و اگر تخصصی درکارشناخت نقاشی و پیکرسازی دارند، در حد فرهنگ خودشان است و از این گذشته، چه بسا ممکن است که بی نظر و بی غرض هم نباشند و درگزینش آثار، دستخوش حب و بغض خود شوند.

آنچه شورا در پاسخ این انتقاد گفت درست نبود و احتمالاً از لجاجت عده‌ای از برگزارکنندگان حکایت می‌کرد و گرنه چه اصراری بود که درچهارمین بی ینال هنوز اکثریت داوران با خارجیان باشد. شورا گفت:

اگرچنانچه پایه‌ی فرض را براین نکته استوار کنیم که این هنرشناسان، درشناخت ظرائف و دقایق نقاشی یا پیکرسازی امروز ما تخصصی ندارند، باید این برهان خلف را بپذیریم که ما نیز از نقطه‌ی نظر جهانی هنر ناآگاهیم و اگر یاری ایشان نباشد نمی‌دانیم که کدام یک از آثار هنرمندان ما با پسند عمومی جهانیان و یا لااقل غربیان موافق درمی‌آید وکدام یک، مخالف... و اگر هر آینه فقط به سلیقه‌ی خود تکیه کنیم... نه تنها امتیازی به دست نخواهیم آورد، بلکه یکسره خواهیم باخت.

این استدلال نه تنها خود سست و بی‌پایه است متأسفانه نگرش نهفته درآن نیز نادرست است. ما اگر به جوهر خود اتکاء کنیم می‌توانیم جهانی بشویم. از این گذشته چنین استدلالی باهدف‌های بی ینال برای دستیابی به هنری ملی همخوانی و سازگاری ندارد.

۴. و بالاخره چون تعدادی از هنرمندان در این بی ینال شرکت نکرده بودند، شورا به ناچار خود را موظف به پاسخگویی می‌دید: «در هرصورت، کناره جویی موقت یک یا چند هنرمند برجسته درهیچ کجای دنیا دلیلی برمحدود بودن هیچ نمایشگاه یا بی ینالی نیست». بدین ترتیب معلوم است که شورا درموضع دفاعی قرارگرفته است.

با این‌حال هنوز باید بی ینال چهارم را موفق دانست. برخی از شرکت کنندگان صاحب نام را دراینجا می‌آوریم: ناصر اویسی، صادق بریرانی، روئین پاکباز، فرامرز پیلارام، بهمن دادخواه، بهمن بروجنی، سعید شهلاپور، قبادشیوا، ژاره طباطبایی، مسعود عربشاهی، منصور قندریز، حسین کاظمی، پرویز کلانتری، غلامحسین نامی، منصوره حسینی، حسین زنده رودی، چنگیز شهوق، منوچهر شیبانی، بهجت صدر و ابوالقاسم سعیدی.

پنجمین بی ینال راه را به سوی فاتحه و خاتمه گشود. نخست آن که نام بی ینال به بی ینال منطقه‌ای تهران تغییر یافت. آرزو و آرمان آسیایی تبدیل

شد به آرمانی منطقه‌ای و تازه آن هم منطقه‌ای محدود به سه کشور. دراین هنگام وزارت فرهنگ و هنر تشکیل شده بود و بی ینال را با همکاری آر سی دی (R.C.D) که وابسته به پیمان سنتو بود، برگزار کرد. بی تردید باید گفت که چنین کاری و چنین نمایشی درچنین نمایشگاهی ضرورت نداشت. من نمی‌خواهم دراین جا درباره‌ی پیمان سنتو به داوری بنشینم ولی اصولاً صرف از نظر ماهیت پیمان سنتو و ضرورت برپایی یا عدم برپایی آن، باید گفت که مشارکت آن پیمان در نمایشگاهی هنری، آن هم نمایشگاهی که بر سر شکل و ساخت آن بحث و حدیث فراوان برسر زبانها بود اصولاً کار موجهی نمی نمود. ما باید بیاموزیم عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی را درست از هم تفکیک کنیم.

پنجمین بی ینال در تیرماه ۱۳۴۵ درموزه نوبنیاد مردم شناسی برپا شد که دربرپایی نمایشگاه هم همکاری داشت. هیأت داوران تشکیل شده بود از یازده نفر که پنج نفرشان ایرانی بودند. پروفسور زین العابدین از پاکستان شرقی، رئیس کالج دولتی هنرها و صنایع دستی، پروفسور صبری کل از استانبول و رئیس قسمت نقاشی آکادمی دولتی هنرهای زیبا، شارل استین (C. Estinne) منتقدهنری، عضو انجمن بین المللی ناقدان هـــنری درپاریس، آدرین هیث (A. Heath) ناقدو هنرمند انگلیسی، دکتر جورجو ده مارکیس(G. de Marchis)، ناررس عالی گالری هنری نو در رم و تونی سپیترتس (T. Spiteris) دبیر کل انجمن بین المللی ناقدان هنری. بدین ترتیب می بینیم که ترکیب هیأت داوران خارجی تغییر یافته است. از ایران این افراد در هیئت داوران مشارکت داشتند. مهندس محسن فروغی، مهندس هوشنگ سیحون رئیس دانشکده‌ی هنرهای زیبا، دکتر محمد امین میرفندرسکی استادیار دانشکده هنرهای زیبا، مهندس پرویز مؤید عهد، عضو شورای نمایشگاه‌های وزارت فرهنگ، دبیر کل پنجمین بی ینال منطقه ای تهران و مسئول بخش ایران و بالاخره اکبر تجویدی.

دراین نمایشگاه علاوه برآثار پنجاه و هشت هنرمند پاکستانی شصت و شش اثر هنری از ترکیه نیز دیده می‌شد. نورالله برک رئیس موزه‌ی هنرهای زیبای استانبول دریادداشتی در دفترچه‌ی بی ینال می‌نویسد که آن چه به نمایش گذاشته شده «بخشی از گرایش‌های سه نسل هنرمند ترکیه را البته به طور خلاصه معرفی می‌نماید و کوشش‌هایی را که درزمینه‌ی هنر نو ترکیه از سال ۱۹۳۳ به این طرف به عمل آمده است معرفی می‌کند.» ترکان شرکت کننده به دو گروه تقسیم می‌شدند. یک گروه که می‌خواست به یک زبان بین المللی

هنری جهانی به پیوندند و گروه دیگر کسانی بودند که می‌خواستند به هنر "محلی" خود وفادار بمانند. به قول نورالله برگ گروه سومی هم وجود داشت که «می توان آنان را حدفاصل دو دسته‌ی بالا دانست [ایشان] منحصراً به کیفیت و اصالت توجه کرده‌اند و به این نکته معتقد شده‌اند که طرح و خط عامل اصلی و بهترین بیان کننده‌ی شخصیت یک هنرمند به شمار می‌رود.»

از هنرمندان ایران شصت و یک نفر در این نمایشگاه شرکت داشتند. شورای نمایشگاه اعلام داشت که چون هر سه کشور می‌بایست روش واحدی را درگزینش آثار دنبال کنند، این بار قصد دارد «تنها از یک عده از هنرمندان برجسته‌ی کشور که سوابق فعالیت‌های هنری آنان درسطح بالاتر از متوسط قرار داشته باشد، دعوت نماید تا آثار خودرا به پنجمین بی ینال منطقه‌ای تهران بفرستند.» این استدلال متأسفانه به تمامی روح بی ینال آسیب رساند. برخی هنرمندان مشهور ایران که دراین بی ینال شرکت داشتند عبارت بودند از مسعود عربشاهی، صادق بریرانی، بهمن بروجنی، منیر فرمانفرماییان، منصور قندریز، منصوره حسینی، حسین کاظمی، سیماکوبان، لیلی متین دفتری، غلامحسین نامی، ناصر اویسی، ابوالقاسم سعیدی، معصومه سیحون، چنگیز شهوق، ژازه طباطبایی، پرویز تناولی، حسین زنده رودی، خلیل ضیاء پور و فرامرز پیلارام.

پنجمین بی ینال از هدف‌های نخستین خود دوری گرفت و به راهی رفت که سرانجام آن نامطبوع بود. بی ینال که شور و حرارتی در هنرمندان پدید آورده بود و به حق باید گفت که نقاشی نو را در ایران ترویج داد، به تدریج گرفتار تصمیم‌های اداری و انتقادهای کوته نظرانه‌ی هنرمندان شد و سر انجام با اتخاذ تصمیمی نادرست و غیرضروری ابعاد ملی بی ینال را درهم ریخت و بی آن که به هدف آسیایی خود دست بیابد بازتابی شد از یک پیمان سیاسی-نظامی که حضور پذیرفته‌ای درمحافل سیاسی و هنری نداشت.

در یک بررسی کلی، دستاوردهای بی ینال‌های پنجگانه را نمی توان نادیده گرفت و درتاریخ نقاشی ایران پی‌آمدهای آن را به حساب نیاورد. البته در یک داوری درست و منصفانه باید کاستی‌های آن را هم برشمرد چنان که دراین جا کوشیدیم برخی از آنها را با بهره‌گیری از مدارک خود بی ینال بار بنماییم.

درفاصلهٔ بین سال‌های ۱۳۴۵و ۱۳۵۳ خبری از برپایی نمایشگاه‌های عمومی نقاشی نیست. از ۳۱ آذر تا۱۱ بهمن سال۱۳۵۳ درمحوطه‌ی سازمان نمایشگاه‌های بین المللی تهران "نمایشگاه بین المللی هنر" برپا گردید. دراین

نمایشگاه گالری های پاریس شرکت جستند و فضای وسیعی به آثار نقاشی خارجی اختصاص داده شد. شمار زیادی تابلو درآن نمایشگاه توسط دولت خریداری شدکه آثار هنرمندان ایرانی و خارجی را در برمی‌گرفت. ازسرنوشت این پرده‌ها متأسفانه پس از انقلاب ۵۷ آگاهی عمومی دردست نیست. بنیاد فرح نیز می‌خواست یک بازار بین‌المللی هنر برپا کند که به علت انقلاب به انجام نرسید.

مرکز اسناد فرهنگی آسیا (وابسته به یونسکو) که درتهران بود، و از یاری‌های وزارت فرهنگ وهنر بهره می‌گرفت، تدارک وسیعی دید تا نخستین نمایشگاه هنر گرافیک آسیا را در مهر۱۳۵۸ درتهران برگزار کند. شمار درخور توجهی از کشورهای آسیایی آثار خودرا برای شرکت دراین نمایشگاه به تهران فرستادند. کاتالوگ این نمایشگاه به چاپ رسید. این نمایشگاه می توانست به موفقیت ماندگاری برای ایران و نقش این کشور در آسیا بینجامد ولی متأسفانه اوضاع آشفته درسال ۱۳۵۸ فضایی به بار آورد که به بی اعتنایی و خوار شمردن این گونه فعالیت‌ها دامن می‌زد.

*

درمقدمه‌ی دفترچه‌ی نمایشگاه بی ینال ۱۳۷۰ آمده که «نمایشگاه دوسالانه‌ی نقاشان ایران نخستین تجربه هنری بعد از انقلاب درکشور است که با سازماندهی حوزه‌ی معاونت هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی درسطح وسیع و به منظور سنجش فعالیت نقاشان طی دوسال گذشته برگزار می‌شود.» امّا درواقع نمایشگاه به منظور سنجش فعالیت‌های دوسال گذشته‌ی نقاشان برگزار شده بود. در اساس باید این نمایشگاه را نخستین گام در راه سنجش فعالیت نقاشی در دوران پس از انقلاب ۵۷ دانست. درمقدمه‌ی دفترچهٔ نمایشگاه نیز ذکر شده بود که

> نقاشی درکشورما، همراه با تحولات سیاسی-اجتماعی ناشی از انقلاب اسلامی دچار تحولات اساسی شده به‌گونه‌ای که برخی از صاحبنظران این رشته، تاثیرات شگرف انقلاب دربازگشت به هویت دینی و ملی و درخشش استعدادهای جوان را درآن معجزه آسا قلمدادکرده‌اند. امروز جبهه‌ی هنرمندان متعهد و آزادکه حصارهای تقلید را در ذهن و اندیشه‌ی خود فرو ریختند، مستحکم تر از همیشه می‌رود تاجریان سالم، مستقل و پویای هنر را برای آینده‌ی کشور تامین و تضمین نماید.

اگر بخواهیم این گفته‌ها را درست بسنجیم آن گاه باید بگوییم که بیشترین آثار متعلق به نقاشانی بود که حضور انقلاب در آثارشان مشاهده نمی‌شد. بحث "بازگشت به هویت دینی وملی" و شکستن "حصارهای تقلید" در ذهن و اندیشه نیز آن قدر پیچیده و نعریح است که آسان نمی‌توان به آنها پرداخت یا از آنها گذشت.

دراین نمایشگاه به‌گفتهٔ دبیرخانه‌ی آن نقاشان ایران با ارسال دوهزار و ششصد اثر به دعوت پاسخ گفته بودند و دبیرخانه از آن میان پانصد اثر را انتخاب و سینه آویز دیوارها کرده بود. باوجود این چنان که نشان خواهیم داد تعدادی از نقاشان نیز، هرچند که از نظر تعداد در اقلیت بودند، از شرکت درنمایشگاه امتناع ورزیدند تا شمول و فراگیر بودن آن را خدشه دار سازند. برخی از امتناع کنندگان می‌گفتند که از بهترینان شرکت نکرده بوده‌اند امّا می‌پذیرفتند که صرف نظر از مفهوم و تعریف "بهترینان" به هرحال تعدادی که در این ردیف درگذشته خودرا مشهور ساخته بوداند درنمایشگاه شرکت داشتند.

شعار نمایشگاه روشن بودوصریح « حمایت از انقلاب اسلامی مردم فلسطین » دبیرخانه خواسته بود با انتخاب این شعار «بر وفاداری خود به آرمان‌های انقلابی و حساسیت به مسائل جهان اسلام» تأکید بگذارد. به همین سبب نیز نمایشگاه در دو بخش برپا شده بود: بخش ویژه‌ی فلسطین و بخش آزاد. در شرایط و مقررات شرکت در این نمایشگاه آمده بود که «تعداد آثار قابل قبول از هرهنرمند ۳ اثر خواهد بود و آثار شرکت داده نباید درسایر مسابقات عرضه و یا تاریخ انجام آنها قبل از مهرماه ۱۳۶۸ باشد.» امّا برخی از آثار عرضه شده پیش از ۱۳۶۸ به انجام رسیده بودند.

درمقررات مربوط به جوایز آثار برگزیده ذکر شده بود که به سه اثر برگزیده جوایزی به شرح زیر داده می‌شود:

الف) سفر مطالعاتی به خارج ازکشور به مدت ۱۵ روز

ب) بیست سکه بهار آزادی

پ) خرید اثر برگزیده با توافق با هنرمند

از این گذشته جایزه‌ای ویژه به اثری که درجهت شعار نمایشگاه برگزیده می‌شد اختصاص داده شده بود. و سرانجام آن که ده سفر مطالعاتی به خارج از کشور برای نقاشان ده اثر انتخابی هیأت داوری درنظر گرفته شده بود.

هیئت مأمور انتخاب آثار هنرمندان عبارت بود از: جلال شباهنگی، استاد

دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران، سید جمال الدین حرمی نژاد، مدرس دانشگاه آزاد اسلامی، یعقوب امدادیان، معاون موزه‌ی هنرهای معاصر و دبیر نمایشگاه و ایرج اسکندری ترنقان، مدرس دانشگاه آزاد هنر

درفهرست نقاشان شرکت کننده با نام دویست و شصت و چهارنفر آشنا می‌شویم. گویا این فهرست دقیق نیست و تعداد شرکت کنندگان باید بیش از این تعداد باشد. یک هیأت داوران هفت نفری مرکب از جواد حمیدی، جلیل ضیاء پور، حبیب الله آیت اللهی، مرتضی ممیز، مهدی حسینی، علی رجبی و ناصر پلنگی به شانزده نفر جایزه داد، ده نفر را تشویق کرد و به هفت نفر لوح افتخار تقدیم کرد. سرانجام آثار هفت نفر، طی یک داوری مستقل دیگر، به عنوان آثار منتخب نمایشگاه با مضمون حمایت از قیام اسلامی مردم فلسطین برگزیده شد.

ظاهراً اغلب دیدارکنندگان از نمایشگاه براین باور بودند که بخش سیاسی نمایشگاه یعنی حمایت از انقلاب فلسطین موفق نبوده است. این نوع از نقاشی سیاسی که پیشینه‌ی آن را می‌توان در رئالیسم سوسیالیستی جست معمولاً صراحتی غیرهنری و ملال آور می‌یابد و این احساس را تقویت می‌کند که گویی نقاش دارد در اجرای وظیفه‌ی حزبی خود می‌کوشد یا در راه اجرای مأموریت کارفرمایش سعی خودرا به کار می‌بندد. البته گاهی برخی از نقاشان در این حوزه آثار برجسته یا دست کم درخور توجهی خلق کرده‌اند ولی خصلت عمده‌ی نقاشی سیاسی چیزی نیست جز تبلیغ یک فکر سیاسی. درست همین خصلت به محدود کردن هنرمند و تبدیل عنصر هنری به عنصر سیاسی منتهی شده و از عنصر آفرینش هنری چیزی درآورده است که امروز آن را تبلیغات سیاسی می‌نامیم. درست است که دراین نوع تبلیغات نیز می‌توان عنصری هنری پیدا کرد اما عامل عمده در تبلیغات سیاسی دسترسی به یک هدف اجتماعی است نه بیان یک احساس فردی یا فراهم آوردن امکانات برای تجلی یک عاطفه، یک شورش و عصیان.

اما بیشترین قسمت نمایشگاه به آثار غیرسیاسی اختصاص یافته بود. دراین جاست که باید دید آیا می‌توان دراین مقطع که بیش از یک دهه از انقلاب اسلامی می‌گذرد از هنر انقلاب اسلامی یا دقیق تر بگوییم از نقاشی انقلاب اسلامی سخن گفت؟ دراصل درست این است که از هنر انقلاب اسلامی سخن نگوییم نه از هنر اسلامی. درواقع هنر اسلامی در دوره‌های مختلف تاریخ ایران وجود و حضور آفریننده داشته است و حتی در دوره‌ی قبل از انقلاب ۵۷ که به دوره‌ی "غرب‌زده" شهرت یافته است، به آسانی می‌توان آثار و عنصرهای اسلامی

راحتی در نقاشی مشاهده کرد. البته آن چه که پیش از انقلاب بود هنر اسلامی نبود. هنری بود آمیخته با عنصرهای گوناگون که گاه عنصر ایرانی و گاه عنصر فرنگی و گاه ترکیب هردو درآن غلبه می‌گرفت. به همین خاطر است که ما از هنر تأثیر پذیرفته از انقلاب حرف می‌زنیم تا ببینیم انقلاب به خصوص با خصلت اسلامی که در سرزمین ما خصلتی است مشهور و عام و غالب چه تأثیری، دست کم درحوزه‌ی مورد این بررسی یعنی نقاشی، داشته است و چه نظرهایی دراین زمینه رواج دارد.

آن چه ما امروز به عنوان نقاشی درسراسر خود داریم درواقع هنری است به یک اعتبارتلفیقی. هم از گذشته‌ی ما تأثیر گرفته و هم از نقاشی غرب فراوان متأثر شده است. در دوره‌ی انقلاب اسلامی به چیزی که بیش از همه توجه شده نوعی نقاشی است به نام "نقاشیخط". امّا این نوع تازهٔ نقاشی که کسانی چون زنده رودی و احصایی و افجه‌ای آن را معرفی کرده‌اند در اصل پیش از انقلاب جان و نیرو گرفت. دراین حوزه‌ی خاص گاه نقاشان به خط و خطّاطی توجه کردند که هنر دوران های مختلف تاریخ اسلامی ایران بود وگاه خطّاطان به نقاشی روی آوردند تا از حوزه‌ای دیگر مایه‌ای تازه بگیرند. به همین خاطر دشوار بتوان "نقاشیخط" را، که امروز سرهم می‌نویسند تا به آن خصوصیتی مستقل بدهند، هنری تازه و انقلابی جلوه گر ساخت. زیرا آن هنری بوده است پیش-انقلابی. تازه باید گفت که معترضانی نیز وجود دارند. عده‌ای این "جریان" را نه خط می‌دانند نه نقاشی. به نظر برخی از منتقدان کسانی که نه درخطاطی موفق بوده‌اند و نه درنقاشی به این تلفیق روی آورده‌اند تا خودرا از قید هردو حوزه‌ی هنری برهانند. از این انتقاد هم که بگذریم باید بپذیریم که کسی نمی‌تواند"نقاشیخط" را یک پدیده‌ی انقلاب اسلامی بشناساند. نه فقط پدیدارگشتن آن در دوره‌ی پیش از انقلاب ما را از روی آوردن به چنین قضاوتی باز می‌دارد بلکه اصولاً سنت گرا بودن آن، ترکیبی بودن آن و از همه مهمتر ارتباط نداشتن آن با اصل و با سرچشمه‌ی هنر اسلامی مانع می‌شود که ما آن را حاصل و ثمره‌ی انقلاب اسلامی بدانیم. بااین حال باید پذیرفت که "نقاشیخط" در دوران پس از انقلاب رواج فراوان گرفته است و کسان بیشتری به این حوزه روی آورده‌اند تا توان خودرا بیازمایند. احصایی مانند همیشه با دستی قوی و اجرایی نیرومند حضور دارد. تنها ایرادی که به او می‌گیرند این است که کارگذشته‌اش را از نو می‌آفریند و از آفرینش جلوه ای تازه از این جریان بازمانده‌است. نصرالله افجه‌ای که خطاطی است شناخته شده حالا به

"نقاشیخط" پیوسته است و به مدد سیاه قلم زیر توانایی های یک هنرمند پرکار را به رخ می‌کشد. امّا او پیش از همه چیز هنوز یک خطاط است.

من هنوز نمی‌دانم عاقبت "نقاشیخط" به کجا می‌انجامد و امکانات آفریننده و گستراندی آن چیست؟ با این حال فکر می‌کنم مسئله مهمتر از این است که تاحال به آن اشاره کرده‌ام. پرسش اساسی این است که آیا ما درحال حاضر دارای یک نقاشی ملی هستیم؟ آیا می توان از حضور"سبک" درنقاشی ایران سخن گفت؟ آیا نقاشی در ایران دارای یک سیمای مشخص و زنده و بومی است؟ از اینها که بگذریم، دراین نمایشگاه به جای موضوع فلسطین وحمایت از فلسطین در واقع موضوع هویت برجسته شد و در بحث‌هایی که درگرفت کمتر کسی دل نگرانی خودرا نسبت به فلسطین آشکار ساخت. بیشتر از بحران هویت سخن می‌گفتند و در جستجوی هویت ایرانی نقاشی ایران بودند.

از میان سخنرانی‌ها یکی به «هویت فرهنگی درنقاشی معاصر ایران» اختصاص یافته بود. به غیر از یکی دو سخنرانی بقیه‌ی سخنرانی‌ها جنبه‌ی کلی و نظری داشت و از توجه صریح و روشن به وضع نقاشی در ایران دوری می‌گزید یا بهتر بگوییم از صراحت برخوردار نبود. یک میز گرد هم که قرار بود به «خاستگاه هنرهای تجسمی در ایران وجایگاه آن درآینده» بپردازد عملاً محدود گشت و منحصر شد به بحث درباره‌ی هویت.

پرسش این است که چرا پس از سیزده سال که از انقلاب اسلامی می‌گذرد مسئلهٔ هویت مطرح می‌شود؟ انقلاب اسلامی درست می‌خواست به هویت ما دست پیدا کند و به اعتباری به همین خاطر به وقوع پیوست. پس چرا پس از گذشت این همه سال هنوز با نخستین پرسش یا پرسش آغازین و اساسی خود رو به رو و درگیراست؟

آیا بحران هویت در ایران بحرانی است عام یا بحرانی است خاص انقلاب اسلامی؟ آیا انقلاب اسلامی به آن چه به عنوان هویت اسلامی می‌خواسته است دست نیافته است که حالا به موضوع بحران هویت می‌پردازد؟ آن چه که در آغاز بدیهی می‌نمود امروز پرسش برانگیز شده است. چرا این نمایشگاه حالا می‌خواست بحث «بازگشت به هویت دینی و ملی» ما را عنوان کند و هنرمندان ما را از "تقلید" باز دارد؟ پس از سیزده سال درحقیقت این نمایشگاه می‌بایست خود تجلی هنر اسلامی و هنردینی باشد. از هنر ملی در یکی دوسال اخیر است که سخن می‌رود وگرنه اگر کسی درچند سال پیش از هنر ملی سخن می‌گفت سخت تکفیر می‌شد. به همین خاطر باید از اضافه شدن

صنعت ملی به هنر دینی بی تردید خشنود شد. هرپیشرفتی هرچند دیر و با تاخیر به هرحال خشنودکننده است هرچند که ممکن است چنین تحولی گاه چنان دیر صورت پذیرد که از فایده‌ی عملی دور بماند یا به صورت بحثی بی ثمر جلوه گر شود، به ویژه اگر پشت آن اعتقادی وجود نداشته باشد. ازطرف دیگر، گاهگاه به سبب روشن نبودن مفهوم"ملی" درحوزه‌ی هنر و فرهنگ، این مفهوم اغلب در عمل معنایی التقاطی پیدا می‌کند و چون سیاست رسمی فرهنگی نمی‌تواند استنباط ودرک روشن و به دور از ابهامی از آن عرضه کند درنتیجه مفهوم"ملی" به حد یک واژه تقلیل می‌یابد. سیاست رسمی فرهنگی تاحال همواره برهویت اسلامی ایران تاکید گذاشته است. به همین خاطر حالا دشوار می‌نماید که بتواند بین این مفهوم و مفهوم ملی به آسانی ارتباط منطقی برقرار سازد. با این حال باید گفت که به خصوص پس از پایان گرفتن جنگ تحمیلی واژه‌ی ملی، هرچند نامنسجم و گسیخته و مبهم، به گونه‌ای فزاینده به کارگرفته می‌شود.

جنبه‌ای دیگر از موضوع هویت که مطرح می‌نماید این است که ما دربرابر جریانی که اکنون جهانی شدن جهان نام گرفته است و به نحوی چشمگیر برهمه‌ی زندگی ملی و دینی ما تاثیر می‌گذارد چه وضعی باید اتخاذ کنیم؟ و از همه‌ی اینها که بگذریم، اگر بخواهیم موضوع هویت را درهنری چون نقاشی جستجوکنیم و تجلی آن را بیابیم به چه معیارهایی بیازمندیم و چه روش و نگرشی را باید بگزینیم؟ اینها همه پرسش‌هایی است مطرح که هم به پاسخ‌های نظری احتیاج دارند وهم به پاسخ‌های هنری. درحوزه‌ی نقاشی هم سر انجام اثر هنرمند است که باید تجربه و تحلیل بشود.

بحثی که امروز در باره‌ی هویت درنقاشی ایران آغاز شده است به یک اعتبار از نظر ماهیت با بحثی که در باره‌ی هویت فرهنگی در دوران پیش از انقلاب درگرفته بود و درحوزه‌ی هنر نقاشی آن روز نیز بازتاب می‌یافت تفاوتی ندارد. تمامی جامعه‌ی ما از انقلاب مشروطیت به این سو، به ویژه، می‌کوشد به مسئله‌ی هویت پاسخ دهد. انقلاب مشروطیت پرسش‌هایی را عنوان ساخت که هنوز هم درجامعه‌ی ما مطرح‌اند و گریز از آنها، حتی اگر گروهی بخواهد، ممکن نیست. یافتن پاسخ‌های درست و دستیابی به تعادلی جدید نیز کاری آسان نیست. دریک سده اخیر جامعه‌ی ایرانی کوشیده است تفسیری نو از هویت خود به دست دهد. این کوشش گاه به بهایی گران انجام گرفته است و حکایت از دل نگرانی‌های جدی مردم ایران نسبت به هویت خود دارد.

درچند سال آغازین انقلاب اسلامی هنرنقاشی حضور ملموس نداشت هنرمندان یا جذب سیاست شدند یا به حوزه‌های دیگر هنری روی آوردند یا ایران را ترک گفتند که درعمل به معنای عدم حضور است. خودباختگی یکی از تجلیات این چندسال است. نقاشی درعمل یکسره کنار گذاشته شد و گرافیک و پوسترسازی جای آن را گرفت. این وضعیت را هم باید حاصل نگرش‌های خود هنرمندان دانست و هم نگرش‌های رایج اسلامی که در آغاز به هنر نقاشی اعتنایی نداشت. متأسفانه گرافیک عرضه شده در انقلاب چیزی نبود که بتوان از آن به عنوان هنر یاد کرد. تنها می‌توان آن را به عنوان پدیده‌ای جامعه شناختی مورد بررسی قرارداد نه عنوان مقوله‌ای هنری با خصوصیاتی هنرمندانه. گرافیک انقلابی که هنوز هم نمودهایی از آن درحوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی ایران جلوه می‌کند چیزی بود عامیانه وگاه چنان نازل که ذره‌ای هم به پرورش ذوق و درک هنری جامعه میدان نمی‌داد و اغلب با سودجویی کسانی آمیخته می‌شد که از این راهَ روزگار می‌گذراندند و هیجان انقلابی را وسیله‌ی کسب درآمد ساخته بودند. طبیعی است که توجه کنونی به نقاشی نمایشگر بحران‌های نهفته باشد. هنر نقاشی در چند سالی که از توجه رسمی سیاست‌های فرهنگی محروم مانده بود از طریق مؤسسه‌های آموزشی خصوصی و نگارخانه‌ها به حیات خود درگوشه و کنار ادامه می‌داد. عدم ارتباط گسترده‌ی هنرمندان با یکدیگر نیز موجب می‌شد که بسیاری تجربه‌ها ناشناخته بماند و انتقال نیابد. حالا هم که صحبت از بحران هویت می‌رود باید آن را بحرانی خاص "نقاشی اسلامی" دانست. به نظر من چنین مکتبی در دوره‌ی انقلاب اسلامی پدیدار نگشته است که اکنون بخواهیم از بروز بحران دراین مکتب یاد کنیم یا آن را دستخوش بحران ندانیم. آن چه هم که درکتاب ***ده سال با نقاشان انقلاب اسلامی۱۳۵۷-۱۳۶۷*** از انتشارات حوزه‌ی هنری سازمان تبلیغات اسلامی آمده است چیزی کم ندارد از رئالیسم سوسیالیستی و چیزی نیفزوده است به آن. به همین خاطر به هرحال باید برگزاری نمایشگاه دوسالانه را فرصتی دانست برای ارائه‌ی آثاری متفاوت با آن چه تا حال "نقاشی اسلامی" نام گرفته است، درکنار آثاری که هنوز خود را وابسته می‌دانند به نوعی مد نقاشی مکتبی که نه ریشه دارد در دین اسلام و نه تأثیر پذیرفته است از سبک‌های شناخته‌ی هنری.

تماس مستقیم با برخی از هنرمندانی که در این نمایشگاه شرکت نکردند یا مطالعه‌ی نظر انتشار یافته‌ی آنان نشان می‌دهد که عدم حضور آنان از یک علت

احتماعی یا نگرش حمعی و مشترک نشأت نگرفته است هریک دلیلی دارد حاص حود به هرحال روشن بود که در این نمایشگاه محدودیت‌هایی وحود دارد اثر هر شرکت کنده‌ای می‌بایست نمایانگر رعایت صوابط حاصی باشد به حصوص احلاق اسلامی طبیعی است که همین عامل به تنهایی می‌تواند افق یک نمایشگاه را تعییر ندهد و معنای نمایشگاهی گشوده و آراد را دستحوش محدودیت سازد ار این گدشته روش انتحاب آثار، ترکیب هیأت داوران، شیوه‌ی حایره دادن نیر مورد اعتراض عده‌ای قرار داشت با این وصف حتی اعتراض کنندگان نیر قبول داشتند که برپایی چنین نمایشگاهی گامی بوده است به پیش

بهمن ۱۳۷۰

شاهرخ مسکوب

افسانهٔ طبیعت*

"افسانه"، سرآهنگ و راهگشای دورانی تازه در شعر فارسی، گفت و گوی دراز و دلپذیری است که با همدلی گویندگان ادامه و با یگانگی آنان به پایان می‌رسد. "عاشق" و "افسانه" هریک با رشتهٔ کلامی « تنیده زدل بافته زجان» نقش خود را توأم و درهم دوبده در تار و پود طبیعت می‌بافند تا سرانجام از انسان و طبیعت همراد تصویری دیگر چون روشنائی تازه‌ای سر برآرد.
منظومه اینگونه آغاز می‌شود:

در شب تیره دیوانه‌ای کاو
دل به رنگی گریزان سپرده
دردره‌ی سرد و خلوت نشسته
همچو ساقه‌ی گیاهی فسرده
می کند داستانی غم آور

شاعری افسانه‌پرداز درآغوش طبیعت بکر (دره‌ی سرد وخلوت) با خیال پریشان خود داستان می‌سراید. زمانی که لبخند بهار و سبزه‌ی جویبار درپرتوماه روشنی می‌گیرد و شبنم سحر بر سبزهٔ برگ می‌نشیند و ازگرمی عشق روی ماه به رنگ گل انار درمی‌آید، **افسانه** سرگذشت خود را رقم می‌زند. و **عاشق**

---

* این مقاله بخشی از کتابی است درباره پاره ای از دگرگونی های اساسی در فرهنگ و ادب ایران در آغاز سدهٔ کنونی که نگارنده در دست نوشتن دارد.

خواننده می‌خواهد راز این سرگذشت را بداند و در هر بند شعر از وی پرسش دوگانه‌ای می‌کند آیا تو بدین آشفتگی و پریشان حالی سرگذشت منی یا شیطان آواره؟ قلب منی یا بخت گریزان؟ اشکی یا اندوه، چیستی؟

سپس بی آنکه منتظر پاسخ بماند خود در سه بند و به تفصیل می‌گوید شبی درکوهستان بادسردی به من گفت ای «طفل محزون» دراین جای پرت کدام گمگشته را می‌جوئی؟

«کُرکوبحی» را که «دراین دره‌ی تنگ
گل کرده با دلربائی»

عاشق (طفل محزون) برای دیدار این گل در آنجاست

ای **افسانه** بکند تو آن باد سردی که چنگ در زلف من می‌زد؟

عاشق و **افسانه** وکودکی همه درطبیعت ناب و دست نیافتنی درآمیخته می‌شوند و می‌خواهند از برکت وجود آن یکدیگر را دریابند

افسانه خودرا باز می‌گشاید و می‌گوید من آوارهٔ آسمان و زمینم، هرچه بگوئی و هرچه بخواهی همانم، دیو وغول بیابان و بیم دهندهٔ کودکانم. آن گاه از طبیعت خام به‌باغ خیال راه می‌یابند من قصهٔ بی آغاز و بی انجام عاشقان نومیدم اما دل و جان **افسانه** نیز مانند **عاشق** چنان از خمیرهٔ طبیعت سرشته شده که بدرنگ به آن، و به زیباترین نمود آن، باز می‌گردد دختری نازنین با چشم‌های افسونگرم هم آنم و هم تاریکی و وحشت توفان، شبحی نشناختنی درعمق شب، «صورت مردگان جهان» و دمی رودگذرم، ویرانی خانه وگله و چراگاه، چوپان سالخورده و پیرزال روستائی، گذشت پیاپی سالها، زمان ویرانکار وعشق، «عشق فانی کننده منم، من»

اینسان زمان وعشق و مرگ، همه از درون دگرگونی طبیعت به زبان می‌آید و درشعر طلوع می‌کند اندوحکایت از شادی زمان گذشته می‌کندو روزهای رفته **افسانه** خام وار به **عاشق** افسرده می‌گوید دوران رونده است فرصت باقی راغنیمت دان! اما چگونه؟ نیستی‌عاقبت کارجهان را درنظر آوری وحالا که هستی خوش باشی؟ مانند پرنیشابور از راه تصور نیستی، هستی را دریابی؟ به در اندیشه فلکی خیام سیر زمان، زمین و آسمان و کار جهان همه چیز را نیست و نابود می‌کند اما درنظر نیماگوئی طبیعت فقط گردنده است نه گذرنده، پیوسته درگردش وگذری به خود باز می‌رسد، تباه می‌کند ولی تباه نمی‌شود اندیشهٔ او مانند بذرچنان درخاک نهفته که عاقبتِ خودرا می‌بیند اما از عاقبت پرورنده‌اش طبیعت بی‌خبر است آنچه هم اکنون هست غنیمت است چونکه

بار حواهد بود باید آنرا دریافت و درد ناپایداری حود را در پایداری آن درمان کرد

عاشقا حیر کامد بهاران
چشمهٔ کوچک ار کوه حوشید
گل به صحرا درآمد چو آتش
رود تیره چو طوفان حروشید
دشت ار گل شده همت رنگه

درگفت و گوئی رواںتر ار آب، درسراسر چندین بند مرگ و زندگی و عم و شادی باردیگر ار کوه بلند و دریای بار، ار ابر و بادِ آواره، ار بهارِ سبز و پاییر سوحته، ار دل طبیعت برمی‌حوشدو چشمهٔ شعر را لبریز می‌کند اما حیف! شاعر اندوهگیں است و دردلش گرگ دردیده سرک می‌کشد *افسانه* می‌گوید این چه حالیست آن دحتر باربین حنداں را بیں که دردیده ترا نگاه می‌کند و با دامنی‌گل در انتطار نشسته تا آنرا هدیهٔ عاشقان کند و**عاشق** فریب دیده و دل ار دست داده می‌بیند که سیاهی سرمی‌رسد، شعلهٔ ستاره حاموش می‌شود، باد دیوانه عریو سحت می‌کشد، پرنده‌ها درگوشه و کنار افسرده و روباهاں درکوه و حنگل یکه تارند شب دل **عاشق** را حویده است درچنین حالی حوشی‌حیالی و سرابی است اما عم بزرگتر این نیست درطبیعت راری است که نمی‌توان دریافت شکفتن و پژمردن گل ار چیست؟ چرا پس ار آن آمدن، چنین رود و نامراد باید رفت؟ ما که به سبکی و صفای دم صبح، بی حبر ار روزگار حدائی همراه گله کوهها را زیر پا درمی‌کردیم چگونه چون بادِ رفته تمام شدیم، چه شد که

درهم افتاد دندانهٔ کوه
سیل برداشت ناگاه فریاد
فاحته کردگم آشیانه
ماند توکا به ویرانه آباد،
رفته ار یادش اندیشهٔ حفت

ملال پریشان **عاشق** که ار تباه شدن چیرهاست تنها ار راه و به و سیلهٔ طبیعت بیان نمی‌شود بلکه درآن نطفه می‌بندد، حالتی نفسانی است که در تن و توش طبیعت حس و اندیشیده می‌شود و ار آن بیرون می‌آید زیرا **عاشق** در برابر و بیرون ار طبیعت بایستاده که آنرا نطاره کند بلکه حود اندامی از پیکر

آن «نوگلی پنهان در بن بوتهٔ خار، زادهٔ کوه و آوارهٔ ابر» است

امّا **افسانه** که می‌خواهد **عاشق** را به شادی زندگی بازگرداند وجود را در همدستی و همراهی با او یگانه می‌داند، می‌گوید «تو مرا خواهی و من ترا نیز» پس بیا اکنون که هر دو از رفتگان بی خبریم، نغمه‌ای دیگر ساز کنیم و داستانی شاد بسرائیم. پرنده‌ی عشق باز هم به تو روی خواهد آورد و آنکه ترا نخواهد می‌یابد، برخیز و بیا. ولی **عاشق** پاسخ می‌دهد که نمی‌خواهم چون گلی چیده دوستم بدارند. کاش بگذارند تا همچنان درکوه ساکن، با ابر سرگردان و با بهار هماغوش باشم، سینه‌ام آشیان عشق است و من به این فریب خوشم

- پس اگر اینگونه که می‌گوئی خواهان فریبی

از هر فریبنده کان هست
یک فریب دلاویز تر من
کهنه خواهدشدن آنچه خیزد
یک دروغ کهن خیز تر من
کرده درخلوت کوه منزل
رانده‌ی عاقلان خوانده‌ی تو

عاشق همچو من
افسانه چون تو از دردخاموش

یک **افسانه** و**عاشق** «دو تنها و دو سرگردان و بی‌کس»، دوکوه نشین خلوت گزیده که درعشق و دروغ بهم پیوسته‌اند

افسانه می‌گوید این شاخه سیراب نمی‌ماند و یک روز می‌خشکد حقیقت ماندگار اینست که با چشم‌های باز آن چنانکه بایست بسر بریم نه در فریب و با چشم‌های بسته و**عاشق** دوستدار پاسخ می‌دهد

ای دل عاشقان ای **فسانه**
ای زده نقش‌ها بر زمانه
ای که از چنگ خود بازکردی
نغمه‌های همه جاودانه
می سپارم به تو عشق و دل را

هان به پیش آی ازین دره‌ی تنگ
که بهین خوابگاه شبان‌هاست

که کسی را به راهی برآن است
تا در اینجا که هرچیز تنهاست

سرائیم دلتنگ باهم

عاشق شاعر عشق و دل را به ***افسانه*** ـبه شعرـ می‌دهد تا باهم «دل به رنگی گریزان سپرده» در تنهائی و دلتنگی بسرایند

درآغاز راوی، شاعر سراینده است امّا در سراسر منظومه **عاشق و افسانه** و شاعرکه گاه یکدل ویکزبان وجا به جا بدل به یکدیگر می‌شدند، سرانجام در سرودنی دلتنگ ـدرشعرـ باهم یکی می‌شوند شعر"باهمیِ" **عشق و افسانه** است

*

منظومهٔ "افسانه" درشبی دور افتاده آغاز می‌شود درتن طبیعت سیر می‌کند و درخوابگاه پرت شبانها به پایان می‌رسد. در این داستان طبیعت شاعر رازِ سرگذشت ناپایدار خودرا در گردش پایدار آن می‌جوید *وَاین در شعر ما پس ازهزارسال دریافتِ دیگرگونه و پیوندی تازه است با طبیعت*؛ طبیعتی که ما بعد ندارد و به خلاف آن گفتهٔ معروف «هر ورقش دفتری درمعرفت کردگار» نیست رمز و رازش را باید در دل و اندرونهٔ خود آن جست نه در بیرون و آنسوتر درزمین نه درآسمان! اگر شاعران پیشین سعد و نحس طالع را درگردش سپهر وستاره می‌دیدند، "افسانه" آنرا درتن وجان طبیعت می‌جوید و می‌کوشد تا بیابد همچنین است رازعشق که از آسمان به زمین کشیده می‌شود و عاشق درخطاب به حافظ، عشق به می و جام و ساقی، به آن جهان و آن ماندگارِ باقی را باور ندارد ومحال می‌داند او درهمین خانه‌ی خراب خاک خواهان همین آدمیزاد است که بر بال عمر به راه فنا می‌شتابد

اما هرچندعاشق ومعشوق مانند قایقی برشط زمان می‌گذرند ولی شعر می‌ماند آن «پشمینه پوش رنجورِ زار» که شیفتهٔ جان وجهانی دیگر است اگر چه دیریست که رفته اما «نغمه‌ها رو همه جاودانی» و یادگارش در این گنبدوآر باقی است، «تنها صداست که می‌ماند» و عاشق از این ماندگاری درحیرت است

درشگفتم، من و تو که هستیم
ورکدامین خم کهنه مستیم
ای بسا قیدها که شکستیم
باز از قید وهمی نرستیم

این روستائی کوهی هرچقدر از آن خواجهٔ "محال اندیش" دورباشد درماجرای شعر با او همصداست یکی سخن خودرا «فریب سحرخوش» می‌نامد و دیگری آنرا «فریب دلاویز و دروغ کهن خیز» زیرا شعر دروغی است که راست از آن می‌زاید و خیالی است نا پایدار اما سرچشمهٔ حقیقتی پایدار

درشعر فارسی از نظر معانی همیشه حقیقتِ طبیعت درمابعد طبیعت بود درکارگاه هستی ودر زندگی آدمی علت وجود، گردش، دگرگونی و نقش طبیعت درگرداننده‌ای بیرون از خود اوجستجو می‌شد وزیبائیش یا درهمانندی با چهره و اندامهای بینندهٔ زیباپسند بودو یا در ایجاد و بازتاب حسیات (احساسات و عواطف) و تأملات زیبای این نگرنده، بویژه از راه جان بخشیدن و زنده انگاشتن پدیده‌های آن و ایجاد رابطه میان انسان و طبیعت عمگینی بید و داغداری لاله و گریستن ابر و خندهٔ برق وخشم دریا و عشق بلبل به گل و پروانه بهَ شمع و مانند اینها

"افسانه" این دریافت دیرین را دگرگون و گاه وارونه می کند نیما درمقدمهٔ منظومه می‌گوید «چیزی که بیشتر مرا به این ساختمان تازه[ساختمان" افسانه"] معتقدکرده است همانا رعایت معنی و طبیعت خاص هرچیز است و هیچ حسی برای شاعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند و معنی را بطور ساده جلوه بدهد»

هرچیز معنی وطبیعتی خاص خود دارد که باید آنرا رعایت کرد و همه چیزها (و از جمله خودما) یا چیزهای طبیعتند و یا در پیروی از قانون و ساز و کار آن ـ زمان ـ هستی یا زندگی دارند بنابراین هرچیز معنی خاص خودرا وقتی بدست می‌آورد که درجایگاه طبیعی خود ـ درطبیعت ـ نهاده و نگریسته شود شاعر "افسانه" نیز چون یکی از موجودات طبیعت آنگاه می‌تواند معنای طبیعی و سادهٔ خود و چیزها را دریابدکه در دل طبیعت جا بیفتد و سرایندهٔ "افسانه" که خودرا مانند ساقهٔ گیاهی در بن دره‌ای جای داده، ـ آنچنانکه خواهیم دید ـ چون از تن سنگ بیرون جهیده، طبیعت را از درون می‌اندیشد، اندیشه را چون آب روان در پیمانهٔ طبیعت جاری می‌کند و در پدیده‌ها و نمودهای آن شکل می‌دهد، از برکت وجود طبیعت پرده از "رخ اندیشه" می‌گشاید پس "تشریح طبیعت" (بالاترین حس شاعرانه) یعنی یافتن معنی چیزها و بیان سادهٔ آنها' و این آغاز و عزیمتگاه تازه‌ای است که راهی دیگر پیش پای شعر فارسی گذاشت با زبان و صورت شعری دیگرتر

درشعرعنائی ما نیز شاعرو عاشق از برکت عشق درهم آمیخته و یگانه‌اند

عشق گرداننده هرچیزی است که زیر و بالای این آسمان کبود بتوان پنداشت ولی مأوای عشق دل آدمی است. فیض روح القدس دراین جام جم تجلی می‌کند، بیهوده باید آنرا از«گمشدگان ره دریا» طلب کرد. در"افسانه" نیز هرچند سرای پر گیرو دار و همیشگی عشق همان دل عاشق است اما عاشق و معشوق نه از برکت بارقه‌ای الهی بلکه در دامن مهر پرور خاک یکدیگر را می‌یابند. بذر عشق درمزرع سبز زمین می‌روید تا درباغ دل برومند شود و فضای جان را لبریز کند. افسانه چنانکه آمد هسته و گوهر عشق است «من **فسانه** دل عاشقانم» اما از سوی دیگر افسانه درهمهٔ نمودهای طبیعت دیده می‌شود و اساساً درپیکر آنها زندگی دارد. هم باد و باران و تاریکی ترسناک و گوزن و گله و چراگاه و زیبائی زیبایان است و هم عشق فانی کننده. بدینگونه دراین دریافت طبیعت تنها گسترانِ عشق و وجودی جدا از آن نیست بلکه همچنانکه خاستگاه عشق از آسمان بلند فرود می‌آید طبیعت نیز از خامی و خاموشی بی اعتنا پالوده می‌شود. دیگر چاه نیست تا درطلب روشنائی "پاک و صافی" شده از آن بدرآیند. سرمنزل حقیقت همین سرای خاک و آب است که به ساحت باصفای عشق، به لطف طبع و نازکی خیال آن نزدیک می‌شود. نیما عشق را به تنوع رنگین طبیعت وطبیعت را به تعالی عشق می رساند. به عقیدهٔ او مغلوب و مفتون طبیعتیم «چون تمام جزئیات روح و جسم ما ارتباط تام و کلی با طبیعت دارد. پس هرقدر این ارتباط را سهل تر و روشن تر و محکم تر کنیم خواسته ایم به آسودگی نزدیک شده جسم و روح را از ملکات پست که باعث خستگی و تنزل فایده و حظ است رها کرده باشیم»[1]

این طبیعت میعادگاه عاشق و معشوق و باغی تازه ست که به روی شعر ما گشوده می‌شود. *اگر همیشه طبیعت به سبب وجود انسان معنائی داشت، نیما در"افسانه" وجاهای دیگر کار را وارونه و با تشریح طبیعت انسان را معنی می‌کند*[2]. تصویری که شاعر از خود درخاطر دارد شراره ایست برجهیده از سنگهای جامد[3] و یا آنچنانکه درقطعه "نیما" آمده

از بر این بی هنر گردنده‌ی بی نور
هست نیما اسم یک پروانه‌ی مهجور
مانده از فصل بهاران دور
درخزان زرد غم جا می‌گزیند
برفراز گلشن دل بیفسرده نشیند،
دست سنگینی است

دردرون تیرگیهای عذاب انگیز
که نه روی سینه‌ی اهریمنان و نابکاران و دروغ‌زنانشان فرود آید
همچنین روی جبین نازنینان و فرشتگان
اسم شور افکن یکی گردنده است این اسم
درزمین نه، برفراز آسمان نه، درهمه جا
درمیان این زمین و آسمان
از پی گمگشته‌ی خود می‌شتابد [۴]

این پروانه که بی هنگام پیلهٔ طبیعت را شکافته و بیرون زده نمی‌تواند چون پرنده «درفضای با شکوه جولان دهد اما به این خوش است که از راه خیال براو سبقت گیرد»[۵] و با تردستی طرفهٔ شاعران در تیرگی دستی سنگین برسینهٔ اهریمنان باشد و در روشنی نوازشگر پیشانی نازنینان فرشته وار. گاه آزاد از جرم جسمانی، نامی شود شور افکن درآفاق و زمانی جعدی پیر بر بساط بینوای خود درکار شعر. اما درهمه حال حتی آنگاه که نامی سبک و سیال است، در مرزهای طبیعت میان زمین و آسمان پرسه می‌زند نه فراتر و سروشی از کنگره عرش ویرا ندائی نمی‌دهد. ماوای روح او دردل طبیعت است و هربار به ناسستی ـحتی بی اختیار خودـ به آن باز می‌گردد.

من نمی دانم پاس چه نظر
می‌دهد قصهٔ مردی بازم
سوی دریائی دیوانه سفر

مانلی مرد ماهیگیری است که رنج و رؤیای اورا موج و توفان، و افسون پریان دریا رقم می‌زنند. شاعر نمی‌داند و درعجب است که چرا سرگذشت این مرد اورا به سوی دریا می‌کشد. همانطور که ماجرای کار، بیماری، گرسنگی، کودکان وهول و هراس «شب پا» هم درگرمای دم کردهٔ شب مودی و درکشاکش ناگزار و حشرات گزنده، بی خوابی وخستگی و نومیدی، درعمق طبیعتی تاریک می‌گذرد.

نیما بطوری که خود می‌گوید همیشه «حامی پاک و بدون ریای مظلومین» بوده (**نامه‌ها**، ص ۳۳۸) و اندیشه و احساسات خودرا برچنین گرته یا شالوده‌ای بنا می‌کرده و آنها را با «کینه و انتقام» می پرورده (**نامه‌ها**، ص ۴۷۰). او درزندگی خصوصی شیفتهٔ تنهائی و دلبستهٔ «انزوای عزیز» خود است، از

مردم و آزارشان ملول و تا بتواند از آنها می‌گریزد به طبیعت پناه می‌برد.[۶] ولی از سوی دیگر همین مردم گریز ازته دل انسانگرا(Humaniste)ست در نظر او زندگی وسعادت آدمی نه تنها برترین ارزش بلکه ملاک ارزشهای دیگر و معیاری است که هر نیک و بد اجتماعی را با آن می‌سنجند برای همین در سراسر "دیوان" او شعرهای سیاسی-اجتماعی درعم محرومان و ستم دیدگان کم نیست ولی کمابیش درهمهٔ آنها، از نخستین شعرها تا آثار دورهٔ کمال و آخرین سروده‌ها، سرنوشت اجتماعی انسان در دوستی و دشمنی طبیعتی که همیشه دستِ بالا را دارد جاری است درخانوادهٔ سربار فقر، بی کسی و نومیدی، مهرمادری و مرگ با سرمای پائیز و شب توفانی و اشباح هول انگیز درهم آمیخته در"منظومه به شهریار" شاعر برای دیدار دوست می‌گوید:

با دل ویران از این ویرانه خانه
به سوی شهر دلاویران شدم آخر روانه

اماپیش از آنکه در راه «با بیابان دربوردان و سحرخیزان شود همپا» نخست توصیف «ابرهای تیره و بادهای سهم انگیز صحرائی و دریائی» می‌آید و پس از آن تمام راه در تاریک و روشن و هموار و ناهموارطبیعت و مهر و بی مهری پدیده‌های آن بریده می‌شود مسافر مشتاق از راهِ عواملی چون سکوت تلخ دره‌ها، سرمای زمستان و نشیب پرتگاه‌ها یا تارگی بهار نوشکفته و نوید ستارهٔ صبحگاهی به گذرندگان برمی‌خوردو دیگران را می‌یابد او با اسبی اژدها پیکر به زیر ران و «تازیانهٔ باد» دردست مانند «امواجی که از ساحل گریزانند» روان است

و یا«پادشاه فتح» که بشارت رستگاری است از «نهاد تیرگی که چون خیال مرگ بر سریر حکمرانی نشسته» آغاز می‌شود «درتمام طول شب»، از خلال پائیزی وحشت انگیزکه درآن «ارغوان از بیم هرگز گل نیاوردن» نومیدوخسته فرومانده، ادامه می‌یابد تا آنگاه که لبخند امید"پادشاه فتح" چون "بهار دلگشای روزهایی دیگرگون، جانفزای و خالی از افسون» بار و شگفته می‌شود نومیدی درشب و ظلمت وپائیز روی می‌دهد و روشنائی و رهائی دربهار شکست و پیروزی گذران روزانه و آرزوهای اجتماعی، دردل طبیعت و همراه باگردش فصل هاست «مرغ آمین» نمونه‌ای دیگر است که درآن یک آفریدهٔ طبیعت ـ مرغ ـ

درتاریکی و بیراهی از درون شب به سوی «بسیط خطّه آرام صبح»، همصدا و همدرد خلق نامراد و راهنمای آنهاست

باری طبیعت صحنه زندگی ومرگ وکارگاه سرگذشت همه کس و همه چیز است، از عشق و جنگ ("شاه کوهان")، خستگی وفراق ("تلخ")، عمر رفته ("اجاق سرد")، تنهائی ("همگام")، خاموشی و مرگ ("مرگ کاکلی")، رفتن و افسردن (باقطار شب و روز)، باران و تشنگی خاک ("برفراز دودهائی") گرفته تا سیاه شدن روزگار سرایندهای بی آزار وکوه نشین که شیطانی «بدانگیز و مطرود» فریبش می‌دهد. ("سربویلی")

آمیختگی طبیعت وسرگذشت فردی واجتماعی انسان، طبیعت را انسانی و انسان را "طبیعی" می‌کند. طبیعت در سرگذشت انسان راه می‌یابد و درتکوین سرشت (طبع) او مؤثر می‌افتد. طبع ما از طبیعت و درنتیجه سرنوشت ما از سرشت طبیعت، از خمیره‌ای که مایهٔ غرایز، حسیّات (احساسات وعواطف) اندیشه‌ها، رنجها و شادیهای آدمی است می‌آید. بدین ترتیب شکایت شاعر ناسازگار باخود و دیگران، به شکوه از طبیعت که سازندهٔ طبع ماست می‌انجامد به گلایه از اخترِبخت درعالم افلاک. «انسان جزئی ازطبیعت است» (نامه ها، ص۵۸۰) و بدو خوب سرنوشت وی نیز با آن پیوند دارد. در شعر نیما دل نگرانی و دردهای وجودی انسان،عشق، گرانمندی تن و بیکرانی روح، بیمایگی واقعیت وعمای پایان ناپذیر خیال، جذبهٔ زیبائی، حسرت گذشته، شتاب زمان و مرگ... از طبیعت او می‌آید و رنج های ناسزاوار اجتماعی چون فقر و گرسنگی و نادانی و جنگ و ستم -بویژه درنظر شاعری انساندوست و چپ گرا[۷]- از ناسامانی اجتماع. دراین شعر سرنوشت انسان نیز مانند عشق از آسمان به زمین می‌نشیند و درطبیعت (و اجتماع) جای می‌گیرد. ماجزئی از زمان واطبیعتیم وسرنوشت ما را طبیعت تعیین می‌کند (نامه‌ها، صص۵۳۲ و۱۵۹)

از سوی دیگر سرنوشت طبیعت هم به انسان وابسته می‌شود زیرا «همانطور که ما در اشیاء تصرف می‌کنیم، اشیاء نیز به نوبهٔ خود درما تصرف دارند» (نامه ها، ص ۲۶۸)

تصرف دوجانبهٔ ما و اشیاء دریکدیگر ناچار تغییری درسرنوشت هردو ایجاد می‌کند. ما ازطبیعت دگرگون می‌شویم ولی نویسنده و البته شاعر نیز باید«صنعت کند بهتر از آن جور که مردم می‌بینند بسازد و به مردم تحویل بدهد. همه چیز را ببیند، بشنود و بو بکشد. با تمام هوش و حواس خود درمیان اشیاء فرو برود. ... بیان لازم که امروز می‌تواند مثل موسیقی و نقاشی

وسیلهِ تحریک و انتقال واقع شود نیست» (نامه ها، ص ۴۷۵)؛ انتقال آنچه که نویسنده یا شاعر از چیزها درمی‌یابد به دیگران ودادن احساس و استنباط تازه‌ای به آنها! ما چیزها را می بینیم با تمام "هوش وحواس" درآنها غوطه می‌خوریم و یکبار دیگر می‌سازیمشان تا آنها نیز به نوبهٔ خود ما را باز بسازند کارشاعر ازفصاحت و بلاغت فراترمی‌رود هنر او« بالاتر از این درخواست پروار کرده دحالت درطبیعت اشیاء را الزام می‌کند » (نامه ها، ص ۵۷۶)

طبیعت بدون آدمی تن افسرده و بی‌ثمر است «هیچ قوت واقتداری درطبیعت وجود ندارد مگر اینکه به واسطهٔ سرعت خیال و وسعت نظر تو وجود پیدا کند » (نامه ها، ص۲۲۰) دراین دریافت همه چیز از طبیعت زنده است وطبیعت از برکت وجود انسان خیال تیز و دور پرواز شاعر زیبائی شگفتِ پنهان در اعماق طبیعت را کشف می‌کند و درآئینهِ نهان بین خود باز می‌سازد انسان و طبیعت چون روح در یکدیگر حلول می‌کنند تکه‌ای «از این کوه‌ها و دره‌های قشنگ نیست که ما درآن خاطره‌ای نداشته باشیم، مملو از خون وخیال ماست» (نامه ها، ص ۵۰۱) طبیعتی که خون و خیال خودرا به آن داده باشیم سرشار از خاطرهٔ ما، یادگار و آئینه درست نمای روح ماست ما اینگونه درطبیعت حلول می‌کنیم و به آن روح می‌دهیم

وطبیعت اینگونه درما

> که بازمی‌بینم شب است برف کوههای یوش را سفید کرده است یا یک روز توفانی است و تو از عقب فلان درنده از فلان دره سرازیر می‌شوی حتی سنگها و ریشه‌های درختهای کوچک و بوته‌ها هم که زیرپا کنده می‌شوند، کاملاً درنظرمن جلوه گرمی‌شوند ناچار چشمهایم را می‌بندم و این منظره‌ها را، که همیشه قلب من به طرف آنهاست، درعالم خیال تماشا می‌کنم پس اگرخواب هم می‌بینم خواب کوههای"لز" و"نی کلا" و"از ناسر" است گاهی به سرزمینی وارد می‌شوم که آنجا را ندیده‌ام (نامه‌ها، ص ۵۰۰)

آنگاه که چشم‌ها را بستیم و درعالم خیال به تماشای سرزمین‌های ندیده رفتیم طبیعت درما حلول کرده و در سفری غایبانه به سرسرزمین خیال که قلمرو شعر است رسیده‌ایم ودرآنجا شعر دروغ را درنظر ما راست جلوه می‌دهد، چونکه «از نیست هست به وجودمی‌آورد» (نامه ها، ص ۳۳۵) چرا در شیدگی و بی خویشی شاعران بهره ای و نشانی از جنون می‌جویند؟ چونکه به امید واهیِ "نیست"، "هست" را ندیده می‌گیرند؟ چونکه شاعر، خلق را که هست ـو هستیِ خودرا باخشم و فریاد درشیپور می‌دمد ـ نمی‌بیند و در "انزوای عزیز" خود پناه

می‌گیرد به امید آنکه در حالی "خلوتِ دل" از نیستی، هستی بیافریند که در آن کوه رونده، ابر و باد پا برجا وَسرنوشت چون موم دردست باشد؟ چه خیال خامی، چه دروغی!

اما کار بازیهای دروغ پنهان کردن یا انکار چیزی است به نام حقیقت دروغی که حقیقتی را پنهان یا انکار نکند دروغ نیست و شعر تاگمت که من دروغم، دیگر انکار یا پنهان کردن حقیقت محال است چون خود گفته است که در او ـ به منزلهٔ دروغ ـ چیزی پنهان است پس با ماست که آن «آشکار صنعتِ پنهان» ـ راز شعر ـ را بیابیم و سرزمین‌های ندیده را تفرّج کنیم

پیداست که این، دروغ سیاست بازان و مبتذل فروشان و رسانه‌های گروهی نیست، دروغی که از بزدلی و موذیگری و بیچارگی ما بیرون زند نیست دروغ شعر «دروغ مصلحت آمیز»ی که آن پدر پیر مکار به فرزند جوان زودباورش گفت هم نیست، دروغی است که فردوسی در داستان رستم و سهراب سرود، برای همین «دلاویز» است، برای همین «فریب سحرجوش» است چونکه «از نیست هست به وجود می‌آورد »

باری بگذریم و به طبیعت باز گردیم همدمی و گوئی هماغوشی انسان و طبیعت سبب می‌شود تا از سوئی کوههای عمناک و ابرهای پریشان و گلهای زردِ ارژن که یادآور دلتنگی طبیعت است (**نامه‌ها**، ص ۲۴۷) شریک درد وشادی ما بنمایند، و از سوی دیگر ما خودرا از پایداری پیاپی فصل ها بهره‌مند پنداریم و درهوای بازگشت همیشگی بهار بسر بریم «من نزدیک پنجره‌ام بنفشهٔ خواهم کاشت، تألمات درونیم را با این گل محجوب به میان می‌آورم، دوست من!» (**نامه‌ها**، ص ۳۰۴)

طبیعت می‌نماید که همدرد من است، و من می‌پندارم که در عطر بهارِ او بازمی‌گردم وهمهٔ اینها درخیال "محال اندیش" می گذرد، در "دروغی دلاویز" که پادزهر واقعیتِ راست اما نابوَد شونده و نابود کنندهٔ ماست چگونه می‌توان دمی از دام زمان بیرون جست وفنای خودرا فراموش کرد «من از گذشتن زمان و فنای موجودات غصه میخورم» (**نامه‌ها**، ص ۳۹۳) و به دریای فنا ناپذیر رو می‌آورم که با من حرف می‌زند و من سکوت را از او یاد می‌گیرم و«گوش به زنگ کاروان صدای» خروس می‌بندم و مانند مرغی خسته از تنگنای قفس، مانند«صبح نَازنده، صبح دیرسفر، با تن خاک بوسه می‌شکنم.» (**دفتر شعر**، ص ۵۲۹) تا از یاد ببرم که یک روز صبح می‌آید و من نیستم

نیما می‌گوید « آدم بودن درد کشیدن و درد را شناختن است. آدم بی درد

مثل آدم بی جان است» (نامه ها، ص۶۴۴) آدم برای فرار از دردهایش، برای فرار از مشتی مردم دریده و پُرمدعا (نامه‌ها، ص ۶۳۲) که مانند لاشخورهای گرسنه و صبور منتظرند تا پوست و استخوان یکدیگر را بجوند، به سحر طبیعت پناه می‌برد که نقش‌های دلگشاتر از باغ بهشت می‌آفریند(نامه ها، ص ۳۹۳) و غنچهٔ قلب را باز و از زیبائی لبریز می‌کند این طبیعت سرچشمه زایندهٔ احساس و خیالی است که جان بادوق را به سرزمین‌های زیبا می‌رساند «احساس وخیال را آسمان صافَ، ابرهای طوفانی و تاریکی جنگلها، روشنی قله‌ها و یک طبیعت ساده به من داده است» (نامه‌ها، ص۱۰۰)

درزیبائیِ مهتاب، خاموشی قله‌های پر برف، لاجوردِ دریا وخطِ آبی افق، بوته‌های اسپند و زرشک و ساقه‌های خودرو، تکدرختی دورافتاده و پرتگاهی مهیب وخوی آبِ گسسته‌ای که شتابزده و پریشان از کوه سرازیر می‌شود، «درآنچه حقیقتی دارد وزیبا نمودار شده است، درواقع سری است، مثل خودِ جهان آفرینش وسیع است» (نامه‌هاص۶۹۲) و هرگاه که درته چاهی گرفتار افتاده‌اَم مانند آسمان بازِ بلند مرا به سوی خود خوانده است [8]

وسعت وراز جهَان آفرینش را درعالم خیال و با چشم دل می توان درنظر آورد وخیال را از طبیعتی که درجلوچشم ماگسترده است، «از پائیز که برگهای زردش را به شاعر هدیه می‌دهدوشاعر غمگینی خودرا به او» (نامه ها،ص ۲۴۸) زیبائی و شکوه و خشم و عظمتِ هراس انگیز طبیعت، خیال زیبائی و شکوه و خشم وترس و یا هرحس دیگر را درما می‌پَرورد طبیعت «خیال پروراست» (نامه‌ها، ص ۴۷۱) و آدمی -چون مظهرکمال طبیعت- خیال پروری در غایت بی پروائی، تا آنجا که بگوید «اگر نتوانم این ستارهٔ قشنگ را به چنگ بیاورم، سلسله پر برف البرز را به میل و سماحت خود از جا حرکت بدهم، اگر نتوانم جریان باد را از وسط ابرها ممانعت کنم آنوقت می‌توانم به قلبم تسلط داشته این سرنوشت را که طبیعت برایم تعیین کرده است تغییر بدهم» (نامه ها، ص ۱۵۹)

یاد سهراب به خیر که می‌گفت

چه خیالی، چه خیالی، می دانم
پرده ام بی جان است
خوب می‌دانم، حوض نقاشی من بی ماهی است

اما من «توهمات بیهوده، تخیلات باطل همه را در طبیعت دوست دارم، دوستِ بی اساسی، دوستِ درد و غم» (نامه ها،ص۱۳۴) شاید درخیال "بیهوده و باطل"

رازی است که حقیقت خود را در شعر باز می‌یابد، تا به حدی که نیمای دشمن شهر و تاریکی بگوید «"بارفروش" شهر تاریک *بسیار شاعرانه ایست من بارها برای دیدار مکنونات قلب خود به آن رجوع کرده‌ام آنچه درخیال خود طرح* می‌کردم خالیه به چشم می‌بینم مثل اینکه بین حقیقت و خیال من *ارتباط خیلی* قدیمی وجود داشت که من از درک آن عاجز بودم» (نامه‌ها، ص ۲۵۳)

*

از "افسانه" تا "مرغ آمین" طبیعت بدل به خیال و خیال حقیقت می‌شود و این حقیقت چنانست که گوئی «چون جان و خوشتر از جان» درما پنهان بود و نمی‌دانستیم و ناگاه مانند رؤیائی برما آشکارشد. تاریکی بسیار شاعرانهٔ "بارفروش" نیما پایدار نمی‌ماند. اما احساس"زیبا" که زمانی این شهر به وی داده بود، در شاعر و پس از وی درشعر می‌ماند.

بین خیال و حقیقت و زیبائی چه رابطه ایست؟

درمنظــومهٔ "افسانه"، عاشق "دیوانه" باخیــالی پریشان داستــان دل خودرا که با افســانه دوستی گرفته، می‌سراید. دل خیال پرور عاشق مبتلایَ افسانه شده.

و افسانه خیالی صورتمند و بسامان، خیالی رسته از پریشانی است مانند قصه، حکایت، داستان وشعر.

کدام افسانه ـ هرچند برآمده از واقعیت ـ بی میانجی خیال دروجود می‌آید؟ سپس درگمت و شنود، افسانه قصهٔ دیرینه‌ای را (قصه‌ای که چون خودِ افسانه بافتهٔ خیال است) روایت می‌کند. بدون دخالت خیال طبیعت درحد گردش و پیدایش و زوالی بیخود و بدون شعور می‌ماند. مائیم که در جستجوی حقیقت و زیبائی، به هستی وی حس و معنا می‌دهیم. افسانه قصهٔ طبیعت را می‌سراید، مرغ و آشیانه و بادِ ورنده! طبیعت تخیل می‌شود و به ماوراء خود می‌رسد، حس زمان و گذشت سالها درآن راه می‌یابد و اندوه و اندیشهٔ رهروان رفته، گلعذاری با گیسوان درهم.

سپس می بینیم که افسانه (خیال صورتمند) از همان کودکی درشب وچشمه و صحرا، درمستی و سلامت و بیماری، زیبائی و زشتی، لبخند بهار و سبزهٔ جویبار و روشنی ماه، همه جا هست، درسرگذشت شیطان، بختِ آدمی، کوه و باد، پری و جانور و درهمهٔ اندامهای طبیعت حضور دارد. کجاست که خیال آدمیزاد را به آن راه نیست! «چرخ درگردش اسیر هوش ماست».

این خیال به طبیعتی که ما را درخود گرفته جان می‌بخشد و به انسان که جزئی از طبیعت است معنی می‌دهد و هردو را، همه را از واقعیت خام و بیواسطه، از جسمِ درخود پرواز می‌دهد و به مرز حقیقت می‌رساند، به آنجا که چیزها زندگی می‌یابند و دریافتنی می‌شوند و نیک و بد و زشت و زیبا و رنج وشادی پدید می‌آید. و روشنائی و امید رستگاری.

بازبستی است میان خیال وحقیقت. درمنظومهٔ "افسانه"، خیال سراسر از خلال طبیعت و درگذر از تارو پود آن به حقیقت می‌رسد و زیبائی طلوع می‌کند. زیبائی حقیقتی است که ما به جهان می‌بخشیم تا آنرا سزاوار زیستن کنیم. اگرچه خیال پیدای ناپیداست و شاید به همان زودی که می‌رسد محو شود اما احساس زیبائی حاصل از آن نعمتی پایدار است.[۹]

منظومهٔ افسانه از دیدگاهی (فقط از یک دیدگاه) خیالی است که از راه طبیعت صورت پذیرشده و به‌حقیقت و زیبائی رسیده است. با این دریافت تازه از طبیعت که با شعر نیما در ادب ما پیدا شد و درآن انسان خود چون شراره‌ای بیرون جسته از سنگ، همزاد طبیعت و جدای از آن نقش بردیوار و"طبیعت بیجان" است، ناگزیر زیبائی و زیباشناسی تازه‌ای در شعرفارسی طلوع می‌کند متفاوت با گذشته.

*

درشعر رسمی[۱۰] فارسی پدیده‌های طبیعت بخش‌ها و تکه‌های یک کل تمام و فراتر از خودِ طبیعت (کیهان_عالم کبیر) هستند مثل اندام ها که اجزاء بدن انسانند(عالم صغیر) که درخودکلی تمام است. آن پدیده‌ها را به این اندامها تشبیه می‌کنند و بعکس، چشم به نرگس و نرگس به چشم، قد به سرو و سرو به قد یا گل و گلستان به روی یار و رخسار او به گل و گلستان، بلبل و پروانه به عاشق و گل و شمع به معشوق وجز اینها. پدیده‌ها به خودی خود حس و تجربه نمی‌شوند چونکه فردیت مستقل و جداگانه ندارند. طبیعت درتمامی خود و یکپارچه درذهن شاعر وجود دارد. بنابراین هر پدیده‌ای درکنه ضمیر به همان کل یگانه پیوند خورده و برآن زمینه و بافت نقشی پذیرفته. تازه خودِ طبیعت هم به ما بعد طبیعت وعالم بالا که به آن معنا داده باز بسته است، همچنانکه انسان نیز به تنهائی ناتمام است وکمال خودرا بدون پیوند به عالم ماوراء نمی‌تواند بدست آورد. هردو عالم (کبیر و صغیر) از برکت پیوند باعالم دیگر معنا می‌یابند«صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی». این "صورتِ" زیرین بازتاب آئینه و از"سیرت" بالاست. نمودهای طبیعی فردیت ندارند همانطور که

نگرندهٔ طبیعت (شاعر) "فردیت" ندارد، یعنی فرد اجتماعی جامعهٔ مدنی نیست که درعین بودن باهمگان دارای حقوقی از آن خود و مستقل از آنان باشد. این "فردیت" مفهومی جدید وحاصل تحول تاریخیِ سده‌های اخیر است. شاعر پیشین "بنی آدم" است، عضوی از اعضاء دیگر با تکالیف[11] وحقوقی جمعی، خانوادگی، صنفی، طایفه‌ای، قبیله‌ای، دینی و دنیائی و توام با دیگران.

چون پدیده‌های طبیعت بوسیلهٔ انسان "منفرد" و بعنوان چیزهای "منفرد" احساس و ادراک نمی‌شوند، اینست که حسیات به شمار حس کنندگان، بسیارگونه نیست، تکراری و قراردادی است، سرو همیشه مانند اندام و نرگس مانند چشم وعاشق مانند پروانه ایست که گرد شمع وجود معشوق می‌گردد. همانطور که هرکسی نمونه ایست از دیگران هرحس او نیز نشانه ایست از حسیات دیگران. وحال آنکه درادب جدید شاعر -یکی از همه و نجز همه- حسیات ویژهٔ خودرا می‌سراید، آنچه را که هیچکس جز او درنیافته و دیگران از قبل او درمی‌یابند.

درادب قدیم نه فقط چیزهای طبیعت، بلکه حال‌های نفسانی هم بیشتر نه یکسان است. مثلاً در شعرعاشقانه معشوق جفاکار و سنگدل وعاشق سوخته و ستمدیده است. عشق و جنون باهم است، مستی و بی خویشی نشان آزادگی و عقل دستمایه ناچیز بیمایگان است و دیگرها و دیگرها.

درجهان بینی شاعر قدیم[12] انسان نه از جنس طبیعت که تافته ایست جدا بافته و از گوهر فرشته و دیو. گرچه دم خدا در وی دمیده شده اما شیطان نیز درچراگاه روح او می خرامد. می شود به جائی برسد که بجز خدا نبیند و می‌شودکه همیشه اسیر ابلیس بماند. درست است که از مغاک (طبیعت) برآمده اما فقط جسم فانی به خاک باز می‌گردد نه روح باقی. آدم اشرفِ مخلوقات است و «ابر و باد و مه و خورشیدوفلک» را برای او آفریده‌اند. چون طبیعت برای اوست با آن دمساز است و دربهره یابی وکام جوئی از آن بسر می‌برد اما چون ازگوهر آن نیست، نسبت به آن وجودی بیرونی است بی آنکه از آن دور و بیگانه باشد. کار او چون تماشاگری زیباپسند توصیف دیده هاست.

بخندد همی باغ چون روی دلبر	ببوید همی خاک چون مشک اذفر
بسبزه درون لالـهٔ نـوشـکفته	عقیق است گـوئی بپیروزه انـدر
همه باغ کله است واندر کشیده	بهـر کلـهٔ پـرنیانی مـعصفـر
همه‌کوه لاله است و آن لاله زیبا	همه دشت سبزه است وآن سبزه درخور
بهارا بـآئین و خـرم بـهـاری	بمـان همچنـان سالیـان و بمگـذر
بصورتگری دست بردی زمانی	بکنـد آوری گـوی بـردی ز آزر

چه صحرا و چه بزمگاه فریدون / چه بستان و چه رزمگاه سکندر
ز نقاشی و بتگریها که کردی / ز تو خیره مانده است نقاش و بتگر
ز نسرین درآویختی شکل لؤلؤ / ز گلبن درآویختی عقد گوهر
به هر مجلسی از تو رنگی دگرگون / به هر باغی از تو نگاریست دیگر [13]

شاعر این طبیعت تماشائی را نمی سازد، طبیعتِ شاعرانی چون فرخی و منوچهری "پیش ساخته" و خود بسنده است و پدیده‌هایش بدون دخالت شاعر درکارساختن و بازساختن یکدیگرند. ابر و باد درهم می دوند وعطرگل را درکوه و کوهسار می‌دمند، مرغان باغ درعشق گل نغمه ها می‌سرایند و زمستان آبستن بهار است و بهار در اندیشهٔ پائیز بی برگ و سرمای پرندگان خاموش برشاخه‌های برهنه[1]

درفرخی عوامل طبیعت بی میانجی یکی یادیگری توصیف می‌شود، ابر درآسمان چون سیلاب درآب آسوده یاگردِ زنگار برآئینه، لاله در سبزه مثل عقیق درپیروزه، زمین پرند سبز، هوا عبیرخوش، درخت عروس زیبا و آسمان از سبزی مانند دریا و خرم تر از زمین است. طبیعت نو به نو خود را می‌پرورد و تازه می‌کند و شاعر که میان آئینهٔ زمین و آسمان ایستاده آنرا مانند تصویری گردنده و دمبدم دیگرشونده سیر و سیاحت می‌کند. اما زیبائی های این طبیعت تنها درخود و شاعر فقط تماشا کننده‌ای فریفته باقی نمی‌ماند. میان انسان و طبیعت پیوندی دوسویه وجود دارد.

بهار تازه دمید ای بروی رشک بهار / بیاو روز مرا خوش کن و نبید بیار
همی بروی تو ماند بهار دیبا روی / همی سلامت روی تو و بقای بهار
بهار اگر به رنگ مادرست باتو چرا / چوروی تست بخوشی ورنگ و بوی ونگار
بهار تازه اگر داردی بنفشه و گل / ترادوزلف بنفشه است وهردورخ گلزار
رخ تو باغ بسست و تو باغبان بسی / مده بهیچکس از باغ من گل رخسار
غریب موی که مشک اندرو گرفت وطن / غریب روی که ماه اندروگرفت قرار
همیشه تافته بینم سیه دو زلف ترا / دلم ز تافتنش تافته شود هموار
مگر که غالیه بمالی اندرو گه گاه / وگرنه ازچه‌چنان تافته‌است وغالیه بار
نداد هرگز کس مشک را بغالیه بوی / مده تونیز ترا مشک غالیه بچه کار
ترا بسوی وبپیرایه هیچ حاجت نیست / چنانکه‌شاه جهان را که بنده‌بیار [14]

درتشبیه زلف به مشک و بنفشه یا صورت یار به باغ بهار و معشوق به سرو

سیمین، ماه و پروین، و شاخ نسرین، زیبائی انسان طبیعی و از آن طبیعت دارای حال و روح انسانی می‌شود. زمانی که پدیده‌های طبیعت خود بیانگر یکدیگرند، تصور از زیبائی امری تصویری است و احساس زیبائی درلذت دیدار پدیدار می‌شود. اما درمقامی دیگر، که از نخستین جدا نیست، و دادوستدی درهماسدی میان انسان و پدیده‌ها روی می‌دهد، شهر ما سرپیشانی طبیعت می‌خورد و ماده خام به ساحت والای انسانی راه می‌یابد. دراین حال تصورِ از زیبائی نیز تعالی یافته از لذت دیدار فرا می‌گذرد و بدل به نوعی پیوند نفسانی بادنیای پیرامون می‌گردد و به آن جان می‌بخشد.

ندانمت به حقیقت که درجهان به چه مانی ... جهان و هرچه دراو هست صورتند وتوجانی[15]

زیبائی این طبیعت جاندار، آرمانی یافتنی و آرزوئی رسیدنی است. برای شاعری که مشتاق لذتهای جسمانی (طبیعی) است شراب و معشوق نماد و مظهر تمام وکمال طبیعت اند و آنچنانکه می‌دانیم شاعر درحسرت هیچیک از آندو نمی‌ماند. در مسمط های منوچهری آمده است که چگونه و با چه تمهیدها دوشیزگان تاک را از پستان مادر جدا وزندانی می‌کنند تا پس از چندی پرده از روی آن چراغ ارغوانی بردارند و روشنی آنرا بنوشند. فرخی را نیز می‌دانیم از برکت زر و سیم، معشوقان خودرا برای لذتِ بیتابِ تن بدست می‌آورد ومی‌خواست تا ویرا خدمت کنند. شیفتگی او به زیبائیهای دیگر و بویژه باغ و بهار چنان واقعی است که گوئی با تن گرم و خواهندهٔ یاری جوان سروکار دارد؛ رؤیا مانند واقعیتی برهنه دردست است. وقتی از سینه زیر ارغوان و گوشوار نسترن و آئینهٔ آسمان و آب و لعبتان باغ و چراغ گل و بنفشه و جعد وخیر عاشقان سخن می‌گوید، انگار طعم لذت ناب را زیر زبان دارد و درجسم خود می‌شکفد یا سواری سرکش یال اسب خوش خرامِ نوزینی را می‌نوازد. احساس فرخی و منوچهری از طبیعت گرم، پرخون و توأم با اشتیاق سوزان جسمانی چون باده نوشیدن و عشق ورزیدن و شکارکردن است؛ و طعم شبِ وصل را چشیدن!

برای فرخی شب زمان باده گساری و دلدادگی و عاشقی و مستی و خوابِ خوش بی خیال و مأوای آرمانی (ایده آل) نیازهای جسمانی است. کمال لذت در شبی به کمال حاصل می‌شود.

شبی گذاشته‌ام دوش خوش بروی نگار — خوشا شبا که مرا دوش بود با رخ یار
شبی که اول آن شب سماع بود و نشاط — میانه مستی و آخر امید بوس و کنار
نه شرم آنکه ز اول بکف نیاید دوست — نه بیم آنکه بآخر تباه گردد کار
بتی بدست من اندر چو مشکبوی گلاب — بتی بپیش من اندر چو تازه روی بهار
بتی که خانه بدو چون بهار بود و بود — شگفت ازیرا گردیت گنبد خانه بهار
بجعدش اندر سیصد هزار پیچ و گره — بجای هرگره او شکنج و حلقه هزار
بتی که چشم من از هرنگاه چهرهٔ او — نگارخانه‌شد ارچه پدید نیست نگار
ز حلقه‌های سیه زلفش ار بخواستمی — نثار شام ز ره کرده بودمی بسیار
سراسر دو رخ او بداشتم می سرخ — ز شرم دو رخ او ورد گشت چون دینار
چو شب دو بهره گذشت از دو گونه مست شدم — یکی ز باده و دیگر ز عشق باده گسار
نشان مستی در من پدید بود و بتم — همی نمود بچشم سیه نشان خمار
چو مست گشتم و لختی دو چشم من بغنود — ز خواب کرد مرا ماهروی من بیدار
بنرم نرم همی گفت روز روشن شد — اگر بجنبی ترسم که بگذرد گه بار[16]

همیشه امید آن هست که چنین شبی بار آید، رؤیا درآستانهٔ واقعیت چشم انتظار ایستاده است و شاعر واقعیتی رویائی را حکایت می‌کند

منوچهری نیز داستان از شبی با سرگذشتی دیگر می‌گوید، از «شبی گیسو فروهشته به دامن»، و مانند چاه بیژن تاریک و تنگ شاعر سوار بر اسبی توسن تا آنگاه که خورشید سر از کوه برزند گرم می‌تازد و سیل و باد و باران را می‌پیماید تا به درگاه امیری برسد در این سمر شاعر تماشاگر پیوسته در طبیعت و درهمان حال در آن آمیخته و جدای از آنست از سوئی در برابر آن عنصری خارجی و دیگر است و ازسوی دیگر هرگز از آن فارغ و برکنده نمی‌ماند می بیند و توصیف می‌کند و این توصیفِ طبیعت، خود بیان "زیبائی" است که احساس آن درحد چشم سرنمی‌ماند وجان اندیشنده را دگرگون نمی‌کند چونکه وصفِ بیرونی دیده‌ها و شنیده‌ها و آن چیزهاست که بی نیاز به ما (درطبیعت) وجود دارند و از راه حواس می توان دریافت شاعر این حسیات را درخیال خودچون باغی زیبا می‌پرورد ودر شعر هستی می‌بخشد برای همین طبیعت او خوشتر از واقعیت و همه چیز حتی تاریکی و ترسِ اهریمنی آن آراسته و تمام و گاه فریبنده است

شب فردوسی نیز، درسر آغاز "بیژن و منیژه"، چون شَبَهی روی شسته به قیر و چادری به سیاهی پر زاغ گسترده بردشت و دمن، دیوی است که از هرسو مغاکِ دهان را گشوده یا دریای ظلمتی که باغ و لب جویبار در امواج پی درپی

آن عرقند سپهرگردنده برجای مانده، خورشید مرده و چراغ ماه افسرده است. پرنده وجانور درچاه خواب و خاموشی افتاده و«جهان از دل خویشتن پر هراس» است « دلم تنگ شد زین شب دیریاز »

شاعر مانند نقاشی ساحرطبیعت را ترسیم می‌کند یا آنرا چون کتابی می‌گشاید "بوی جوی مولیان" بریدن ریگزار و بیابان به امید دیدار یار و دیار و باغ و بوستان بخارا و شادی و شادنوشی درمنزل جانان را شرح می‌دهد یا دفتر عمر را مروری می‌کند و گذر زمان را درتن (طبیعت) خود باز می خواند «مرا بسود وفرو ریخت هرچه دندان بود »

*

درشعر رسمی (کلاسیک)، طبیعت حقیقتی برون ذهنی، عینی و خارجی است، همان واقعیتی است که بسته درخود و برای خود وجود دارد تا آنکه شاعر درهای آنرا به رویمان بگشاید و نعمت دیدار حاصل شود زیبائی این طبیعت حسی و عاطفی است به اندیشگی طبیعت بستر و گذرگاه حسیات است نه سرچشمه و خاستگاه اندیشه گوئی در نزد این شاعران -اگر بتوان گفت- درقیاس با اندیشه، حس پیشین و نخستین است [17]

دربرابر جهان بینی گذشتگان که از آن دوران تاریخی دیگری بود، نیما فرزند روزگاری است که درآغاز این قرن انقلاب مشروطه را پشت سرنهاده و آشوب جنگ جهانی اول را از سرگذرانده این "فرزند" نوخاسته گذشته از شناخت ادبیات‌غرب مانند چند تنی از روشنفکران زمان به آرمانهای آزادیخواهانه و دادگرانهٔ انقلاب روسیه دل بسته است اما از سوی دیگر پس از هرج و مرج سالهای جنگ دولتی یکپارچه، نیرومند و متمرکز درحال تکوین و شدن است تا سلطهٔ خودسرانهٔ یک شهر را بر سراسر کشور بگسترد

نیمای روستائی باغی و بیزار از شهر، در شعر مبادی و پیشاهنگ یک چنین دوران تازه ایست که رویکردش به طبیعت از همان گام نخست با گذشتگان تفاوت دارد او با وجود آنکه از رهدان طبیعت به جهان آمده و جانش به آن باز بسته -باوجودچنین پیوندی- دریافتی که از طبیعت دارد، اگرچه خود انگیخته، امّا بیندیشیده و"طبیعی" نیست، حسی و عاطفی، اندیشیده، پیچیده و چند رویه است قطعهٔ "ای شب" از نخستین شعرهای اوست که در ۱۳۰۱ سروده از همان آغاز، شب او نه جای بزم و شادی یا داستان مهرانی و عشق است و نه درشرح زشتی و زیبائی بلکه رازی دردناک است که یا باید دیده و گشوده شود یا مردن بهتر از ندیدن و ندانستن است.

هان ای شب شوم وحشت انگیز
تاچند زنی به جانم آتش
یا چشم مرا زجای برکن
یا پرده ز روی خود فروکش
یا باز گذار تا بمیرم
کز دیدن روزگار سیرم

شب (طبیعت) موضوع دیدن (حس) و دانستن (اندیشه) است. شاعر در شبِ ستیزندهٔ دشمن جو افتاده، نه به سبب عوامل طبیعی چون باد و باران و توفان (آنگونه که مثلاً در "خانهٔ سریویلی" آمده) بلکه برای داستان خوب و درد افراتی که شب می‌سراید، برای کنجکاوی بسیار درسرگذشت دلی دردمند وسری پر امید وفجایع آدمیزاد عاجز که درسایه شب پنهان شده.

«تو چیستی ای شب غم انگیز»؟ پیش از اینها نمی‌پرسیدند(چونکه راز طبیعت در ماوراء طبیعت بود)، نمی‌پرسیدند، می‌دانستند و می‌گفتند که شب چگونه است اما اینکه یکی آمده که می‌پرسد شب چیست؟ آینه دار روزگار، پرده دار عشق، دشمن جان؟

ملک الشعر بهار، معاصر نیما، نیز فقط چگونگی شب را آنگونه که از چشم دیگران دیده یعنی بنا به رسم و ضابطه‌ای کهن توصیف می‌کند و بس. او در قصیده‌ای، با مطلع «شب برکشید رایتِ اسود/ لون شبه گرفت زبرجد»، که نمونهٔ سخندانی و زبان آوری است و فقط چند سال کوتاهی پس از "ای شب" نیما سروده شده، شب را مانند نگرنده‌ای "بیطرف" دیده و تعریف کرده «مشرق به رنگ سوسن برّی ـ مغرب به رنگ وَردِموَرّد» او برای این کار گذشته از دانش نجوم، علم الاشیاء، تاریخ و معانی بیان، البته از "علم" شعر و عروض و لغت نیز غافل نمی‌ماند،[۱۸] همچنانکه حادثه‌ای طبیعی چون توفان و سیل دراهواز از راه نجوم و اساطیر و غیره روایت می‌شود [۱۹]

دراینجا طبیعت باحسیات شاعر پیوند نمی خورد و"شعر" درحد نظم، کلمات آهنگ دار با قافیه و وزنی همسان باقی می‌ماند. به خلاف مثلاً "سپیدرود" که از نشانه‌های بلند قصیدهٔ فارسی و یکی از تجلیات کم مانند شعری است که اگر بهار نبود، مدتها پیش مرده بود. دراین قصیده که به زبانی با شکوه سروده شده مقایسهٔ پیاپی انسان و طبیعت و دادن حالتهای آدمی به آن برای ایجاد همدلی یا ادراک عاطفی بیشتر به چشم می‌آید. کوه مرد مبارز،

مسطره، شستی نقاش' سرو، آزادهٔ سربلند' آذرخش، خط کودکانه است و دریا و رود مادر و فرزندند و خروش دریا نالهٔ مادر فرزند مرده. تشبیه پدیده‌ها به یکدیگر و بیان زیبائی یکی به مدد دیگری از روی سرمشق گذشته نیز فراوان است.

در "سپیدرود" مانند جاهای دیگر بهار شاهد و نگرندهٔ طبیعت است نه "زیستندهٔ" آن. طبیعت سرزمین" روح شاعر سبز نشده، جوانه نزده و فضای آنرا تسخیر نکرده بلکه درچشم سر و درنهایت ـ آنگاه که شاعر حالی دیگر می‌یابد ـ درچشم دل او طلوع می‌کند. رابطه شاعر و طبیعت دوسویه است و همیشه دوطرف را می‌توان از یکدیگر تمیزداد.

بهار دستاوردو نمایندهٔ فرهنگی کهن و "پدرسالار" است با اعتقاد به برتری مردان بر زنان، پدران برفرزندان و پیران برجوانان و مراتب نابرابر موجودات، جماد و نبات وحیوان و سروری انسان برهمهٔ آنها یعنی برطبیعت. این روحیه و حالت "پدرمآب" نه فقط درخانه و اجتماع بلکه بیرون از آن در قبال طبیعت نیز وجود دارد که شاعر رویاروی آن تماشاگری با وقار و بزرگ منش باقی می‌ماند و هرگز مانند نیما "حل زده"ی طبیعت نمی‌شود و از دست نمی‌رود.

هردو شاعر همزمانند اما یکی آخرین طنین رسای ندائی هزارساله است با گوش و هوش پرشده از پیام نام آوران خراسان و دیگری کوهی شوریده‌ای ناشیانه درمیان جمع دویده. دریک زمان یکی چیزی را تمام و دیگری همان را آغاز می‌کند. هردو دوستدار انسان و ازستمی که بر او می‌رود دردمند و بیزارند و هریک به راه و رسم خود خشم و نومیدی و اندوه و امید و حال دلش را در طبیعت می‌دمد و آنگاه این هم نَفَس خیالی را« برای تسکین آلام خود» باز پس می‌گیرد. بهار درمنظومه‌ای که از شاهکارهای آخرین دورهٔ قصیده سرائی است، از دماوند خاموش، قلب افسردهٔ زمین و مشت درشت روزگار می‌خواهد که بر "ری" ضربتی چند بوارد و«اساس تزویر و بنای ظلم» را در شهری که لانهٔ ستمکاران و بی خردان و مایه پریشانی روزگار مردم خردمند است برکند. نیما هم در تمام دوران شاعری خود ـ از "ای شب" تا "مرغ آمین" ـ همین کار را می‌کند، از ناروائی های اجتماع به طبیعت رو می‌آورد و با توشه‌ای ساحرانه، از حلال شعر به میان مردم باز می‌گردد.

اما با بیانی دیگر. نیمای روستائی با زبان رفتاری زمخت و بی پروا ـ نه چون بهار استادانه و فرهیخته ـ و با هوشیاری غریزی سخت ریشه‌ای می‌داند ماده و "خاک" این زبان برای حاصلی که می‌خواهد درو کند ناتوان و نیازمند ورزیدن

است باید آنرا شخم زد و برگرداند و هوا داد اگر نیما نیز مانند بهار درمحیط فضل و ادب خراسان آن روزگار پرورش یافته بود شاید هرگز نمی‌توانست کاری بکندکه کرد، حتی اگر احتمالاً به آن می‌اندیشید زیرا دگرگون کردن سنّت شعری کهن و پر بر و بار، بسیار سنگین می‌نمود بیرون زدن از چهار دیوار چنین سنتی نیازمند تهور کسی بود که از دنیای دیگران و تازگی و تنوع آن باخبر باشد تا فریفته و مسحور مشاهده‌ی باغ بزرگ شعر فارسی باقی نماند و راهی به بیرون نجوید وگرنه چگونه می‌شد از حافظ و راه دلفریبی که گشوده است روی گرداند و به امید چشم اندازهای دیگر، افتان و خیزان ازسنگلاخ‌های نشناخته بالا رفت[۲۰] نیما از دیدگاهی شعر را به دو بخش می‌کند معنی و ادای معنی[۲۱] (محتوا وصورت) او برای ادای معنای تازه، قالب و وزن و قافیه و پایان بندی مصراع ها و چیزهای دیگر را زیر و زبر می‌کند[۲۲] و دراین میدان از میانه‌های دوران شاعری به پیروزی می‌رسد اما گذشته از اینها نیما در"ادای معنی" تا پایان گرفتارِ خودِ کلام (به شکل شعر) است و با آن می‌پیچد و زد و خورد می‌کند، گاه آنرا چانکانه رام و دست آموز می‌کند و گاه شکسته و خسته از نفس می‌افتد،[۲۳] ولی در آزمایشگاه زبان دست از بهم ریختن و درآمیختن و آزمودن برنمی‌دارد درحالی که بهار تا آخر عمر شاگرد باوفای فردوسی و بیهقی و خراسانیان سخندان دیگر باقی می‌ماند، نیمای نترس شاگرد تجربه‌های بد و خوب خود است

نیما و بهار اگر چه همزبان نیستند ولی در انسانیت همزبانند هر انسانیتی درزمان و مکان خود با معنا و ارزشمند است می‌توان گفت که انسانیت تازه پای زمان آندو دَر پاسداری ارزشهای انسان اجتماعی پس از انقلاب مشروطه بود که از درون آشوب و آشفتگی جنگ اول بیرون آمده، هرج و مرج سیاسی و پریشانی ملک و ملت را از سرگذرانده است، از ستم و بی رسمی دولتیان و زورمندان خودی و استعمارگران بیگانه به ستوه آمده، در جستجوی عدالت و قانون و ایمَنی است، از دنیا و دیگران بی خبر نیست و به خلاف گذشته‌های دورتر (که بیشتر به رستگاری آخرت می‌اندیشیدند) بهروزی اجتماعی را ممکن می‌داند و می‌خواهد نیما و بهار درپایبندی به این انسانیت، یعنی در آرمانی انسانی، همدلند ولی همزبان نیستند چون یکی پایان گذشته و دیگری آغاز آینده است که درنقطهٔ جدائی بهم برخورده‌اند نیما خود درجائی می‌گوید «من با بهار دریک راه می‌رفتیم درسی چهل سال پیش احتیاج برای بیان مطالب زندگی امروزه راه ما را از هم جدا کرد» (**نامه ها**، ص ۷۰۷)

"آرمان انسانی" امری اخلاقی است که هردو شاعر به آن وفا دارند. ولی حتی در این زمینه هم تفاوت اندک نیست. انسانگرائی نیما همانطور که درنامه‌ها به روشنی تمام آمده -ودرشعرخودی می‌نماید- راه به آرمانخواهی و اندیشه‌های سیاسی چپ میان دوجنگ می‌برد. درحالی که ملک الشعرا با این افکار بیگانه بود و نظریات سیاسی و اجتماعی دیگری درسرداشت. بدینگونه باوجود آرمانهای اخلاقی همانند، رویکرد شاعرانهٔ نیما به اجتماع شباهتی به رفتار بهار درهمین زمینه ندارد.

با پیدایش نیما نه تنها از طبیعت، بلکه از اجتماع نیز برداشت و تلقی دیگری پیدا شد؛ با حسیات و اندیشه‌ای دیگر و شعری دیگرتر. چیزی در بنیاد دگرگون و جهان و زشت و زیبای آن به صورت تازه‌ای که تا آن زمان ناشناخته بود، نگریسته شد تا شعر وشاعر تازه‌ای در وجود آید که بگوید «این طبیعت خیال پرور همیشه نامی بوده و با هیچ قوهٔ ی علمی و حس کینه و مبارزه معدوم نشده» (*نامه‌ها*، ص۴۷۱) خیال شاعر درختی چهارفصل وهمه رنگ است که برزمین طبیعت می‌روید، او درطبیعت می‌اندیشد و برای آنکه انسانگرائی، آرزوی عدالت، آرمانهای اخلاقی و رؤیاهایش بیان شود اندیشه‌ی خیال انگیز باید به جامهٔ پدیده‌های طبیعت درآید، یا به زبان دیگر دراین پدیده‌ها جسمانی و "تن پذیر" شود. وگرنه اندیشه یا در ابهام بی شکل خود می‌ماند یا در ابتذال شعارهای انسانی، سیاسی و اخلاقی فرو می‌افتد و درهیچ حال به ساحت حسیات راه نمی‌یابد. وحال آنکه درشعر اندیشه ناچار باید عاطفی و پروردهٔ خیال باشد.

"جسمانیت" اندیشه در پدیده‌های طبیعت یعنی جادادن آن در"مکان" برای محسوس شدن و از مغز به قلب رسیدن، غم و شادی درون شاعر را در"تن" های دیگر به پیمانه زدن و نیروبی کردن! مثلاً مژده‌ی صبحی روشنتر و دیگرتر را درطنین "ناقوس" نهادن، فریاد خواهی بی ثمر و بی امید در"قایق" نشسته به خشکی، ملال و پریشانحالی در"خانه‌ای ابری" و دردکشتگان درگریه تلخ و یکریز آسمان"روی بندرگاه" کالبد می‌یابد و روح آن "مجردات" درجسم این "طبیعیات" جان می‌گیرد.

درشعر آموزشی نیز که بیشتر به قلمرو اخلاق و رفتار می‌پردازد، بارمحتوای کلام درقصه وحکایت تجسم می‌یابد و درنوعی قالب -اگرچه بدون "حجم"- هستی می پذیرد. *بوستان* پند و اندرز را درحکایت حال دیگرانی که آنرا به کار بسته یا نبسته اند القاء می‌کند و می‌آموزد. نصیحت درقالب حکایت عرضه می‌شود تا آنچه را به گوش می‌شنویم به چشم خیال درتصور آوریم. قصیده یا

قطعه (ناصرخسرو، ابن یمین) شکل دیگری از شعر آموزشی است که در آنها سخن خطابی است و درحد خطبه، وعظ و نصیحت منظوم می‌ماند؛ تحکمی است، تصور ندارد و در تخیل شنونده "صورتمند" نمی‌شود و بی آنکه به عالم خیال (خیال خلاق که در ادبیات و هنر آفریننده حقیقت و زیبائی است) راه یابد، مانند هر آگاهی دیگر در قلمرو فهم می ماند.

شعر پروین اعتصامی، معاصر دیگر نیما از اینگونه است که یاد کردیم. او می‌گوید:

معرفت هرچه هست درمعنی است نه دراین صورت پدیدار است

و درشعر چنان گرفتار "معنی" است که هر "صورت پدیدار" را از معنی تهی می‌کند. درفکر او معنی همان حکمت عملی پیشین و مرده ریگ *کلیله* نصرالله منشی و *قصاید* ناصرخسرو و *گلستان* و *بوستان* سعدی است؛ پند و اندرز دربارهٔ بی وفائی دنیا، بیهودگی جاه و مال و مذمت حرص و آز و محاسن قناعت و افتادگی و تواضع، فایدهٔ سعی و عمل و چیزهای دیگر. او از فرط اخلاقیات فریفتهٔ نصیحت است تا آنجا که دائم و از همان میانهٔ کار ـ وگرنه بی تردید درپایان ـ "شاعر" بدل به واعظی سخندان و زبان آور می‌شود. او نخست پند و اندرز دلخواهش را درنظر می‌آورد وسپس چیزها یا پدیده‌های طبیعت را درمناظره‌ای جانانه به جان هم می‌اندازد تا به نتیجه‌ی اخلاقی منظور برسد و خواننده را راهنمائی یا متنبه کند. خود "چیز" ها هم مانند اندرزها به میل دل و بدون منطقی ضروری یا حتی قراردادی انتخاب می‌شوند، نخود و لوبیا، ماش و عدس، نخ و سوزن یا برگ و درخت و مانند اینها و مناظره‌ای از زبان آنها فراهم می‌آید. این گزینش "بی دلیل"، چیزها را از متن طبیعی زندگیشان جدا و به اجسامی بی روح بدل می‌کند. اندرزی که از جسد این "مردگان" بیرون کشیده شود صورت ندارد و "پدیدار" نیست. به گفتهٔ شیلر جسم بدون روح و روح بدون جسم ارزش زیباشناختی ندارد.[۲۴]

درشعر پروین طبیعت بیجان است چونکه از روح خود (انسان) تهی است. بلبل و ماه، نهال نورس و درخت خشک، لاله و نرگس، تیر و کمان، دلو و طناب، کرم پیله وحلزون، سگ و گرگ، کوه و کاه و موجودات بدون شعور دیگر باهم جدل می‌کنند و دست آخر ناگهان گریز به پند و اندرز یعنی به شعور انسان می‌رسد که تاکنون غایب بوده و درس‌های لازم را به او می‌دهند.

نمونه‌های نادری مانند قطعهٔ "گوهر" و "پیرزن و کودک" وجود دارد که در آن آدمی و طبیعت در رابطه باشند. در مثنوی کوتاه "بنفشه"، طبیعت (گل) با انسان نه در بارهٔ امری شاعرانه بلکه دربارهٔ بی وفائی دهر حکمت می‌گوید. مناظره‌ها گاه میان مفهوم های مجرد و انتزاعی چون "امید و نومیدی" است نه چیزهای محسوس، هرچند که چیزهای پروین در هرحال چیزی نیستند که به کاری بیایند. او طبیعت را حس نمی‌کند و درحال و هوای آن بسر نمی‌برد، به نظر می‌آید که در بارهٔ آن آگاهی دست دوم و ناقصی دارد که دیگران برای این بانوی بزرگوار، این پرده نشین محجوب و ناکام حکایت کرده‌اند. طبیعت او خانگی، کوچک و خرده ریز است، بطوری که در طول و عرض حیاط خلوتی می‌گنجد. بهار در دیباچه **دیوان پروین اعتصامی** می‌نویسد «هنر آنجاست که از زبان همه چیز سخن می‌گوید. چشم و مژگان، دام و دانه، مور و مار، سوزن و پیرهن، دیگ و تاوه، خاک و باد، مرغ و ماهی، صیاد و مرغ، شبنم، ابر و باران، کرباس و الماس، کوه و کاه. بالاخره جماد و نبات و انسان و حیوان و معانی مانند امید و نومیدی و لطایف و بدایع دیگر.»[۲۵]

اما اشکال این "هنر" درآنست که وقتی چیزهائی که شاعر برای نمودن احساسات و اندیشه هایش برمی‌گزیند تا این اندازه "بی وجود" باشند به سختی می‌توان آنها را از ناچیزی پیش پا افتاده‌ای که دارند فراتر برد و تعالی بخشید؛ ناچار همان که هستند می‌مانند. شعر نیازمند طبیعتی است که شکوه زیبائی را تاب بیاورد.

پروین گرفتار دومحدودیت است: ناچیزی طبیعت وکهنگی اندیشه (حکمت عملی) طبیعت او تن بی جان و اندیشهٔ او جان بی تن است، و حال آنکه اگر پیوند خجسته و سازگار ایندو نباشد، حقیقت شاعرانه دروجود نمی‌آید (یگانگی حسیات و اندیشه که محتوای اثر را پدیدمی‌آورد خود موضوعی دیگر است).

گفته اند کهنگی پروین درآنست که در دیوانش از آرمانهای مشروطیت، آزادی و برابری دربرابر قانون و اندیشه‌های پیشرو زمان، نشانی نیست. درست است که او بیرون و بیگانه از زمان خودمی‌زیست و درمکان نیز، اسیر قفس تهران آن روزگار و ازجهان بیرون بی خبر بود، اما کسانی چون فرخی و لاهوتی انقلابی هم که آخرین آرزوهای بشردوستانه (وسوسیالیستی) را در شعر تبلیغ می‌کردند، شاعران نوآوری نبودند و اگر درسیاست منزلتی داشتند، در شاعری ندارند. چونکه به زبانی کهنه سخن می‌گفتند، چونکه تازگی در شاعری تنها نه

"تارگی" اندیشه آنهم در زمینه‌ای معین -مثلاً سیاست- نیست درشعرکلمه نهیچروی پیمانه‌ای نیست که به میل دل خود هرحس و اندیشه‌ای را درآن بریزند برعکس هرحس و اندیشه‌ای با "پیکر" دلخواه خود در شعر پدیدار می‌شود ترکیب و شکل گرفتن هر "پیکره"ی شعری شکمتی همزمان و توام حس و اندیشه است وقتی شاعری امروز به شیوهٔ ناصر خسرو و سعدی سخن گمت ناگزیر چند صد سال دیر به دنیا آمده است[۲۶]

اگر انسانگرائی نیما یا آزادیخواهی بهار دردهای وجودی و اجتماعی زمانه را درآنها برمی‌انگیخت و به گفتن وامی داشت درپروین اصل های مقدر به زبان کهن سخن می‌گویند درشعر او انسان به شرط اخلاق انسان است و به این ملاک سنجیده وارزیده می‌شود، به از برکت حقیقت شاعرانه، یعنی حقیقتی که به حد زیبائی تعالی یافته باشد تازه این اخلاق نیز متنی برجهان بینی فرسوده‌ای است تهیدستی و تیره روزی، نومیدی و بی خانمانی و دردمندی آدمی همه از ناسازگاری فلک، واژگونی بخت، گردش دوران و بدعهدی ایام است، از سرپنجهٔ شاهین قضاست درقطعهٔ "تهیدست" دخترکی بینوا که از خودپسندی و بیشخند دیگران آزرده بود

گمت خندید به افتاده سپهر	زان شما نیز به من می‌خندید
رکه رنجد دل فرسوده ی من	باید از گردش گیتی رنجید
چه شکایت‌کنم ازطعنه‌ی خلق	به من از دهررسد آنچه رسید[۲۷]

شاعر از واقعیت ها و ناروائیهای اجتماعی چنین تصوری دارد وفلک را مسئول بی نوائی کودکی بیچاره می‌داند اما عمر این تصور و اخلاق ناشی از آن از مدتها پیش بسر رسیده و تصوری تازه جای آنرا گرفته بود و گرنه موجبی برای انقلاب مشروطه وجود نداشت تا نخواهند دردهای اجتماعی را با جنبشی اجتماعی چاره کنند از این "تصور" تازه اخلاق و رفتار دیگری پدید می‌آید که بنابرآن آدمها مسئول سیاهروزی یکدیگرند نه فلک، و باید به داد هم برسند برای همین وقتی یکی دارد دست وپا می‌زند تا آب از سرش نگذرد، شاعر همان روزگار خطاب به وجدانهای آسوده‌ای که گلیم خودرا از آب بیرون کشیده اند می‌گوید

ای آدمها که برساحل نشسته شاد و خندانید!
یک نفر درآب دارد می‌سپارد جان

یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید
آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن،
آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
که گرفتید دست ناتوانی را
تا توانایی بهتر را پدید آرید،
آن زمان که تنگ می بندید
برکمرهاتان کمربند،
در چه هنگامی بگویم من؟
یک نفر درآب دارد می کند بیهوده جان قربان!

آی آدمها که برساحل بساط دلگشا دارید
نان به سفره جامه تان برتن
یک نفر درآب می‌خواند شما را [۲۸]

دوشاعر همروزگار، هردو به میانجی طبیعت سخن می‌گویند، یکی چیزهای ناچیز آنرا به یاری می‌گیرد و درعالم خیال به حرف می‌آورد تا پیام خودرا به دیگران برساند و در دیگری "طبیعت خیال انگیز" حسیات و اندیشه را برمی‌انگیزد و به حرف می‌آورد. یکی محکم و سنجیده اما به سبک مردگان و رفتگان سخن می‌گوید و دیگری "یاغی آشفته ایست" که آرزو دارد «قبضهٔ شمشیر درکفش باشد و آتش گلوله درجلو چشمش بدرخشد»، از گذشته بیزار و گوشش «از صدای آیندگان پراست» به «سبک شعر قدیمی و طرز تفکر قدیمی» علاقه‌ای ندارد، «علم بدیع را شبیه ظلمات» و نواله ی نشخوار «نویسندگان و شعرا وعلما و مورخین خاصی» می‌داند چونکه عقیده دارد هزارسال به یکسان حس کردن و اندیشیدن و حرف زدن «تحقیری است که به روح خودمان وارد می‌آوریم» [۲۹] او در گریز از این تحقیر، پشت به فکر و ذکر گذشتهٔ فرتوت و فرسوده و لبریز از یاد روزگار نیامده، جهان را با اندیشهٔ زمان خود می اندیشد و عمری در تنهائی به زبان می آورد تا در آخرهای این راه ناشناخته و نا هموار آنرا چون امانتی به آیندگان بسپارد

پانویس ها:

۱ نیما یوشیج، *نامه‌ها، از مجموعهٔ آثار نیما یوشیج*، گردآوری سیروس طاهباز، انتشارات دفترهای

زمانه، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۱۰۸

۲ یدالله رویائی این گفتهٔ کوتاه ولی با معنا را به عنوان «مقدمه» در سر آغاز «شعرهای دریائی» آورده است من به دریا بیندیشیده ام فکرهای مرا دریا اندیشیده است

۳ «اشخاصی مثل من که شبیه به شراره از اصطکاک سنگهای جامد بیرون جسته اند» *نامه ها*، ص ۳۳۵

۴ نیما یوشیج، *مجموعه آثار نیما یوشیج، دفتر اول، شعر* به کوشش سیروس طاهباز، نشر ناشر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۴۰۴

۵ *نامه ها*، ص ۱۹۷

۶ «چقدر خوش است انزوا و دوری، از مردم»؛ «دلم می‌خواست کور باشم تا شکل وهیکل ناپسند انسان را نبینم، کرباشم صدایش را نشنوم یک وجود آشفته و یاغی و فراری از مردم مثل من، وجودی است که طبیعت بدتر ازآن را پرورش نداده است»؛ «تمام فکر من اینست که درگوشهٔ قریه خلوتی منزل بگیرم»؛ «بهترین‌روزهای خودرا دراین انزوا و گوشه گیری از مردم می‌گذرانم» (*نامه‌ها*، به ترتیب صص ۱۹۶، ۱۶۹، ۳۲۶، ۳۹۳؛ همچنین صص ۲۰۶، ۳۹۳، ۴۳۳)

نیما به همه و حتی درجائی به خودش هم بدبین است (*همان*، ص ۳۳۷) در*نامه‌ها* دائم از دروغ، دو روئی، جاه طلبی، خودخواهی، ستمگری زورمندان، تملق سیاست بازان، فساد و دزدی و بی حقیقتی و ... می‌نالد درعوض به وستائیان ارادت می‌ورزد وخودرا مانند آنها دهاتی می‌داند و از تماشای روح آنها لذت می‌برد (*همان*، ص ۴۰۱) عشق به طبیعت با ستایش انسان "طبیعی" (دهاتی) توأم است، برخلاف ادب رسمی (کلاسیک) ما که درآن روستائی معمولاً یا احمق است یا حیله گر و مودی مگر آنکه اتفاقاً وقتی در شام فتنه‌ای بیفتد و روستازادگان، دانشمند از آب درآیند

۷ برای آگاهی از اندیشه‌های انقلابی و آشنائی نیما با مارکسیسم می‌توان نگاه کرد به نامهٔ وی به دکتر تقی ارانی و به برادرش لادبن (*نامه ها*، صص ۴۶۵ و ۴۹۹) و همچنین به صص ۵۱۱ و ۵۳۱ و شواهد دیگر در همانجا

۸ «به نظرم می‌آید که درته چاهی افتاده ام ووطنم را مثل آسمان بالای سرم می‌بینم» (*نامه‌ها*، ص۲۴۷) "وطن" را نیما بیشتر به معنای زاد بوم، کوهها و دره‌ها و طبیعتِ "یوش" به کار می‌برد «از همه جا بهتر وطن من بود که با برادر و خواهرم درآنجا بزرگ شدم، دهکده‌ی کوهستانی خلوتی که بدبختانه از آن دورم و هنوز زنده ام کلمهٔ وطن را من همه وقت برای همین نقطه استعمال کردم‌ام، چه در شعر و چه درهرچه نوشته ام» (*نامه‌ها*، ص ۲۷۵ و۵۰۱) باوجود این، وطن گاه نیز به معنای متعارف و مرادف با "میهن" آمده است مثلاً در *همان*، ص ۲۴۵

۹ «انسان کم از کبک و نرکوهی نیست کبک و نرکوهی هم سبزه و آب روان و هوای صاف کوهها را دوست دارند شک نیست که خاطره‌هایی که از حیات جمعیت دراین سطرهای قشنگ باقی می‌ماند بر فریبندگی این مناظر درنظر انسان می‌افزاید هم این است که نباید تعجب کرد اگر انسان بیش از سایر حیوانات شیفته‌ی فلان کوه و مکان باشد حتی که همیشه باقی می‌ماند همین شیفتگی به آب و هوا و سبزه و گل است که هرقدر افکار و احساسات تربیت بیابند

بیشتر می‌شود» (**نامه‌ها**، ص ۵۰۱)

۱۰ شعری که بنا به رسم و آیین پذیرفتهٔ اهل ادب سروده شده یا خود بنیانگذار راه و رسم پذیرفتهٔ تازه‌ای باشد، شعر "کلاسیک"

۱۱ شاید یادآوری این نکته بی مورد نباشد که درگذشته انسان بودن به خودی خود ایجاد حق نمی‌کرد، بلکه تکلیف منشاء حق بود آنکه تکالیف خود -عبادات- را می‌پذیرفت صاحب حقوق اجتماعی بود و آنکه این تکالیف را نمی‌پذیرفت جامعه مذهبی (اُمت) نیز متقابلاً اورا صاحب حقی نمی‌شناخت انسان بودن ایجاد تکلیف می کرد و قبول تکلیف، ایجاد حق

۱۲ رویکرد به طبیعت و دریافت آن در نزد شاعران گوناگون در دوره‌های مختلف البته به یکسان نبوده و نمانده مگر در پاره‌ای کلیات که ازجهان بینی مشترک و نحوه حضور آنان در هستی برخاسته باشد به همین سبب به قصد نمودن تفاوتی که پس از "افسانه" (وشعرهای دیگرنیما) در ادراک طبیعت پیش آمد از میان پیشینیان به دوتن- فرخی و منوچهری- اشاره ای می‌کنیم و از همروزگاران نیما به ملک الشعرا بهار و پروین اعتصامی که بسبک و شیوهٔ قدیم می‌سرودند

۱۳ **دیوان حکیم فرخی سیستانی** به جمع و تصحیح علی عبدالرسولی، تهران، مطبعه مجلس، ۱۳۱۱

۱۴ **همان**، صص ۶۱ و ۶۲

۱۵ درنگاهی گذرا و شتابزده به طیّبات سعدی تشبیهاتی از این دست میان انسان و حالتهای او و عوامل طبیعت به چشم می‌آید قد=سرو، بلبل=شاعر، بوستانِ حسن=معشوق، شب=فراق، ابربهار=گریه، خورشید=صورت، پروانه=عاشق، شمع=معشوق، دریا=عشق، درخت دل نشان وتازه بهار و بهارگل افشان و پری=معشوق، ماه=چهره، خوشه=زلف، خرمن=مو، درختِ گل=قامت، دانه و دام=خال لب، چراغ=روی، آبگینه=دل، بهشت=دوست، بنفشه=طُرّهٔ گیسو

سروی چو درسماعی، بدری چو درحدیثی صبحی چو درکناری، شمعی چو درمیانی

۱۶ **دیوان فرخی**، ص ۱۱۱

۱۷ بنا به تعبیر شیلر در رساله معروف Uber Naive und sentimentalisch Dichtung

ناگفته نماند که باوجود کلیات اجمالی پیشین، شاعران بزرگ گذشته دارای دریافت ویژهٔ خود از طبیعت بوده‌اند دربارهٔ "طبیعت" فردوسی و حافظ، می توان به **سوگ سیاوش و کوی دوست**، از این نگارنده نگاه کرد

۱۸ آنهم با قافیه‌هائی چون موقّد، مسجد، مستهد، مُمرّد، مُمرّد و از عربی کتابی قدیم

۱۹ سحابی قیرگون بر شد ز دریا که قیراندود شد روروی دنیا

درقصیدهٔ "سردسیر درگه" طبیعت حس نشده و توصیف آن از اینگونه است

جائیست نزه باغی است فره کوهی است بلند آبی است روان

که در آنجاآن توت سپید برشاخ درخت/چون خیل نجوم برکاهکشان» است توت از آن راه دورِ بالای آسمان و صدای آب که شاعر همیشه می‌شنود به مدد عرش شیراز که هرگز نشنیده وصف می‌شود دراین نمونه‌ها پدیده‌های طبیعت یکدیگر را بیان می‌کنند منتها بدون دخالت حسیات

انسان

۲۰ می‌دانیم که نیما ادب مغرب زمین را از راه زبان فرانسه و پاره‌ای ترجمه‌های عربی می‌شناخت. بطوری که جا به جا از نامه‌ها و داوری او درباره مثلاً آناتول فرانس، روسو، موپاسان و کسان دیگر برمی‌آید آشنائی او با ادبیات اروپا هشیارانه و گسترده است و به خلاف بعضی از معاصرانش به تماس سطحی با رمانتیسم فرانسه محدود نمی‌شود. همین که از میان همهٔ آثار نام برده در نامه‌ها فقط خیال نوشتن «ورترنائی» را در سر می‌پرورد (نامه‌ها، ص ۲۷۴) نشان می‌دهد که چه دید تیزبین و درک سنجیده‌ای از ادبیات اروپا داشت. همچنین نامه‌های او ـ از جمله به صنعتی زاده، هدایت و طبری (صص ۵۸۲،۵۷۰ و۶۰۹) نشانه‌ی روشنی از فهم و آگاهی بسامان و روشندار از ادبیات است.

۲۱ نامه‌ها، ص، ۴۸۵ و ۶۸۰

۲۲ نیما دراین باره استنباط وروش کار خودرا در«ارزش احساسات»، «دونامه»، جا به جا درنامه‌ها و نامه به شین پرتو (سیروس طاهباز، گردآورنده، دربارهٔ شعر و شاعری، تهران، انتشارات دفترهای زمانه، ۱۳۶۸، ص ۲۸۳) و در برگزیده آثار (همچنین به انتخاب سیروس طاهباز) توضیح داده است. نیز می‌توان مراجعه کرد به رسالهٔ فاصلانه‌ی احوال ثالث بدایع و بدعتهای نیما.

۲۳ نیما در بارهٔ منظومهٔ «مانلی» گفته است «در اشعار این داستان ... وسواس زیاد به خرج داده‌ام. دراین اشعار خیلی دستکاری کرده‌ام که خوب تر و لایق تر از آب دربیاید ... من کار خود را کرده‌ام اگر خود را نمایانده باشم همانطور که بوده‌ام و نسبت به زمان خود دریافته‌ام، قدر اقل این فضیلت برای من باقیست که صورت تصنع را از خود به دور انداخته‌ام» (مجموعه آثار، دفتر اول شعر، ص ۴۵۶) این شعر که نیما در سرودن آن وسواس زیاد به خرج داده نه فقط در ادای معنی، نارسا بلکه در«معنی» هم نیمایه است و نه جای به دور انداختن تصنع گاه دچار تصنعی شده که در شعر کلاسیک باوجود تنگی میدان نظیر ندارد. مانلی در «معنی» و «ادای معنی» بی معنی و ازفرط تصنع ملال آور است. برای نمونه چند تکه از گفت و گوی مرد ماهی‌گیر و پری دریائی (مانلی) که می‌کوشد از وی دلربائی کند در زیر آورده می‌شود. نمونهٔ محتوای مبتذل دربارهٔ ارزش و شرف کار، آسان گرفتن دشواریها و همبستگی مردم به یکدیگر

دلنوازنده ی دریا گفتش
«نه تو زیبایی و بهتر بشرستی، چه غمی
اندر این راه به کاری که تراست
کارتو نیز چنان چون تو بجای خود نغز و زیباست
ورپی سود تو هست و دگران
طعن و تحقیر کس از ارزش کار کس نتواند کاست
هرکس را راهی ست
آنکه راه دگران نشناسد،
دل بی عل و غش آگاهی ست

شد سبز برتو اگر،
زندگانی دشوار
اگرت رزق نه براندازه ست ،
وگرت رزق براندازه نه کار،
درعوض هست ترا چیز دگر
راه دور آمده‌ای،
برده‌ای از نزدیک،
به سوی دور نظر
زندگی چون سود خر تک و تار،
خاطر این گونه فراسوده مسار
بگذران سهل درآن دم که نه ناچار ترا،
کارآید دشوار
عمر مگذار بدان
زاره کم کن درکار
ماهمه بار به دوشان همیم'
هرکه دربارش کالاست نه رنگی کان هست
تا نباشد کششی،
تن جاندار نگردد پابست،
سهم اینها همه را مردم، هشیاری نتواند یافت
باید از چیزی کاست،
گر نخواهیم به چیزی افزود
هرکس آید به رهی سوی کمال
تاکمالی آید،
از دگرگونه کمالی باید
چشم خواهش بستن
زندگانی این است،
وین چنین باید رستن
تو به پاس دل و میل زن خود شاید درکارستی؟
برفشانده زهمه کاری دیگر دامن
به دلم بود ولیکن حرفی
راستی خواهی گفتن نامن
من سعیدم به تن و نرم ترم من به تنم یا زن تو
چشمهای من یا اوست کدام

بیشتر درنظرت تیره نه فام؟

و نمونه ای از تعقید و تصنع در بیان

ناتوانان هستند،
که به قوت ششان پابستند
تا توانند توانایانی
بگذرانند به بالای کدام ایوانی!

ماهیگیر دربارهٔ سرزنش مردم، دردل ناخودش این جور حرف می‌زند

شوق بیگانه‌ی دریایی من می‌باید
از پسی ریزش سنگ حمقا
به گل آراید از خونم تن
ای دریغا که مرا ناهمه این قوت دید،
بایدم گفتِ خوش و زشت شنید!
ساق پوسیده ی و پسی گرنائی ناچیز
گرنا باید نرمی گردد
تا تن من نگردد!

24 Schiller, *Ibid*

۲۵ پروین اعتصامی، *دیوان قصائد و مثنویات و تمثیلات و مقطعات*، چاپ سوم، تهران، چاپخانه مجلس، ۱۳۲۳، ص ۱۱

۲۶ «این دیوان ترکیبی است از دو سبک و شیوهٔ لفظی ومعنوی، آمیخته با سبکی مستقل و آن دو یکی شیوهٔ شعراء خراسان است خاصه استاد ناصرخسرو و دیگر شیوهٔ شعرای عراق و فارس و بویژه شیخ مصلح الدین سعدی از حیث معانی نیز بین افکار و خیالات عرفا است» (*پروین اعتصامی*، *همان*، ص ۷)

۲۷ *همان*، ص ۱۳۷

۲۸ سی پیش از اینها سعدی هم گفته بود

بنی آدم اعضاء یکدیگـــرنـد	که درآفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به دردآورد روزگار	دگـــر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بی غمی	نشاید کـه نامت نهند آدمی

ولی این همدردی آدمیان با یکدیگرباشی از عقیده‌ای دینی است نوعدوستی و دستگیری از هم نوع

عبادت است چونکه «عبادت بجز خدمت خلق نیست.» برای بندگی خدا باید غمگسار بندگان خدا بود. بنیاد این رفتار اخلاقی (دینی) به عالم بالا و ایمان به عدالت آفریدگار بسته شده که همه را از یک گوهر آفریده. موجب پیوستگی مردم به یکدیگر نیز درآفرینش آنهاست که بار امری الهی است. همچنانکه رنج های بنی آدم، نه از مردم روزگار که از خود روزگار است. نه درد امر اجتماعی است، نه درمان و نه همدردی. جوهر این اخلاق در آگاهی به خدا، درحضورقلب و توجه به خدای حاضر و ناظر است. برعکس اخلاق نیما دنیائی و بنیادش به وجدان خود آدمها بسته و آگاهی به حضور وجدان ناظر و بیدار دردها، ای بسا، نه از روزگار که از ابناء روزگار می‌آید و هررفتاری برای کاستن از درد و دردمندان امری طبیعی یا اجتماعی است زیرا انسان جزئی از طبیعت است در اجتماع.

۲۹ ن ک به نامه‌ها به ترتیب به صص ۳۲۹،۳۵،۳۶۵،۱۱۹،۱۴۷،۴۸۶و۲۶۴

لئونارد لوئیزان*

زندگی و دوران کمال خجندی

از خجند تا تبریز

خجند، زادگاه کمال شاعر ایرانی، که شهری است درکنارهٔ رود سیحون در سرزمین تاریخی ماوراء النهر ـ همان شهر که یونانیان آنرا الکساندراشاتا مینامیدند[1] و در اتحاد جماهیر شوروی سابق سویت آباد نام‌گرفته بود ـ امروز جمعیتی نزدیک به ۱۴۰ هزار نفر دارد. درسدهٔ چهاردهم، مسافران مسافت خجند تا سمرقند، پایتخت امپراطوری تیمور لنگ، را با شتر ده روزه می‌پیمودند.

به نوشتهٔ جامی، در **نفحات الانس**، کمال سالی چند از جوانی را درشهرشوش، در ترکستان کنونی، درمحضرعارفی به نام شیخ خواجه عبیدالله، که از او دانسته‌ها چندان نیست، به شاگردی گذراند[2] امّا منابع معتبر دیگر، چون ***روضات الجنان وجنات الجنان*** تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی، مشهور به ابن کربلائی، اشاره‌ای به این شهر یا آشنایی کمال با خواجه عبیدالله نکرده‌اند امّا ابن کربلائی که هیچگاه عوالم روحی را در زندگی عارفان نادیده نمی‌گیرد به داستان دیگری دراین مورد اشاره کرده است

---

* ویراستار کتاب *The Legacy of Mediaeval Persian Sufism* که در ۱۹۹۲ در لندن منتشر شده است **دیوان محمد شیرین مغربی** نیزکه لئونارد لوئیزان آن را ویرایش و تصحیح کرده است بزودی منتشر خواهد شد

حضرت مخدومی ادام الله برکاته فرمودند که حضرت مخدوم مقدس قدس سره می‌فرمودند که حضرت شیخ کمال   در اوایل حال که درخجند تشریف داشته‌اند به ریاضات و مجاهده تمام بسر می‌برده‌اند و ایشان را حالات غریب روی نموده بوده و پدر ایشان را همین یک پسر بوده و می‌خواستند که وی را کدخدا سازند مشارالیه را چندان رغبتی با آن نبوده تا این که بواسطهٔ ابرام و الحاح پدر راضی گشته‌اند و دختر به نکاح ایشان درآورده‌اند تا در شب زفاف به رسم معهود پیش زوجهٔ خود رفته‌اند دختر از روی ناز گفته آن طرف رو حضرت شیخ همان لحظه کفش پوشیده و از آن خانه بیرون آمده و از خجند قطع نظر نموده رو به دشت قبچاق نهاده خادمی داشته شیخ محمد نام که وی را همراهی نموده به طریق توکل روی درآن بادیه نهاده‌اند هرچند مردم منع کرده‌اند که این بادیه ایست خونخوار و از آبادانی برکنار فرمودند که می رویم توکلت علی الله هرچه پیش آید پیش آید[۳]

ابن کربلایی همچنین به شرح برخی از کرامات کمال خجندی می‌پردازد و می‌گوید به هنگام سفر شاعر در پهنهٔ کویر، هرشب شتری با بار و بنه پدیدار می‌گشت و محموله‌اش را که طعام شب مسافران بود درکنار آنان برزمین می‌گذاشت و ناپدید می‌شد این چنین بود که کمال به عنایت پروردگار سفر را به پایان برد و به شهر "سرای" که اقامتگاه او شد رسید به گفتهٔ ابن کربلائی، کمال دراین شهر مریدانی بسیار یافت، به کرامات خارق العاده مشهور گشت و معجزاتی از او برآمد دریکی از اعیاد «چهارصد خلعت لایق هرکس به وضیع و شریف آنجا[داد] و طعام و اسباب ضیافت نیز درخور آن » و نیز پوستین سمور زربفتی به حکمران محل بخشید چه «هرچه حضرت شیخ اراده می‌نمود از عالم غیب آشکارامی گردید »[۴]

گرچه درمورد اقامت کوتاه کمال در شهر"شوش" یا در"سرای" منابع موثقی در دست نیست، اقامتش درتبریز -که تا پایان عمربود و مورد تایید همهٔ مآخذ تاریخی است- از اهمیت ویژه تاریخی و فرهنگی برخوردار است

زندگی درتبریز و تبعید به سرای

پس از شیراز و سمرقند، تبریز یکی از سه کانون اصلی فرهنگی ایران در سدهٔ پانزدهم و، افزون برآن، پایتخت کشور در بیشتر دوران زندگی کمال بود رشیدالدین فضل الله، مورخ یهودی، درنامه‌ای به پسرش، سعدالدین، دربارهٔ محله ربع رشیدیه[۵] و عظمت خیره کنندهٔ آن در آغاز سدهٔ چهاردهم چنین می‌نویسد

> دراو[ربع رشیدی] بیست و چهار کاروان‌سرای رفیع که چون قصر خورنق منیع است و به رفعت سما از قبه مینا گذشته، و هزارو پانصد دکان که درمتانت بنیان از قبهٔ هرمان سبقت برده، و سی‌هزار خانهٔ دلکش دروبنا کرده ایم، و حمامات خوش هوا و بساتین باصفا وحوانیت و طواحین و کارخانهای کاغذسازی و رنگ رزخانه و دارالضرب وغیره احداث وانشا رفته و ازهرشهری و ثغری جماعتی آوردیم و در ربع مذکور ساکن گردانیدیم
> ازجمله دویست نفرحافظ که بلبلان چمن وحی و تنزیل و عندلیبان روضهٔ تسبیح و تهلیل اند درجوار گنبد از یمین و شمال صدنفر را درکوچه‌ای که به جهت ایشان احداث کرده بودیم گردانیدیم و دیگر علما وفقها ومحدثان چهارصد نفر درکوچه‌ای که آنرا "کوچهٔ علماء" خوانند متوطن ساختیم وهزار طالب علم فحل که هریک درمیدان دانش غضنفری و برآسمان فضیلت اختری اند در محله‌ای که آنرا "محلهٔ طلبه"خوانند نشاندیم
> و شش هزار طالب علم دیگر از ممالک اسلام به امید تربیت ما آمده بودند در دارالسلطنهٔ تبریز ساکن گردانیدیم و پنجاه طبیب حاذق که از دیار هندوچین و مصر و شام و دیگر ولایات آمده بودند همه را به صنوف عنایات والوف رعایات مخصوص گردانیدیم و گفتیم که هر روز در دارالشفای ما متردد باشند، و پیش هرطبیبی ده کس از طالب علمان مستعد نصب کردیم تا به این فن شریف مشغول گردند، وکحّالان وجراحان ومجبّران که در دارالشفای ما ملازم اند هریکی را پنج نفر از غلامان خود ملازم گردانیدیم تا ایشان را صنعت کحّالی و جراحی و مجبّری بیاموزند، و به جهت این طایفه کوچه‌ای که درعقب دارالشفای ماست به قرب باغ رشیدآباد که آنرا "کوچهٔ معالجان" خوانند بنیاد فرمودیم ودیگر اهل صنایع و محترفه که از ممالک آورده هریک را درکوچه‌ای ساکن گردانیدیم [۶]

رشیدالدین، وزیر غازان خان و ابو سعید و بانی این شهرکوچک، مشوق و ولی نعمت دانشمندان و شاعران صوفی مشرب بود، به تدوین دیوان شاعر بزرگ و متصوف دیگری یعنی همام تبریزی (درگذشت۷۱۴هـ/۱۳۱۴م) همت گماشت و برای نگاهداری وترمیم خانقاه او درتبریز ثروتی کلان به ارث گذاشت [۷]

دوران طلایی تبریز در اوان سدهٔ سیزدهم چندان نپایید چه، پس از اعدام رشیدالدین (۱۳۱۸م) مردم تبریز، انباشته از احساسات و تعصبات ضد یهود، ربع رشیدیه را همراه با همهٔ بیمارستان‌ها، مدرسه‌ها و کتابخانه‌هایش یکسره با خاک یکسان‌کردند با این همه، تا پایان این سده، تبریز چون الماسی بر تارک سرزمین ایران درخشید وهمچنان کانون بازرگانی و فرهنگی کشور باقی ماند [۸] و با همهٔ این ویرانگری شکوه وعظمتش را از دست نداد و حتی درهمین سده به مرکز مینیاتورسازی و "مکتب تبریز" در این هنر تبدیل شد [۹]

عبارت زیر از ***سفرنامهٔ ابن بطوطه***، که در سال ۱۳۲۶م. همراه سلطان ابوسعید

به تبریز رفته بوده، حاکی از شکوفایی مرکز بازرگانی این شهر است

از دروازهٔ بغداد به شهر تبریز وارد شدیم و بازار بزرگی که بازار قازان نامیده می‌شد رسیدیم و آن از بهترین بازارهایی بود که من درهمه شهرهای دنیا دیده‌ام. هریک از اصناف پیشه وران دراین بازار محل مخصوصی دارند و من به بازار جوهریان که رفتم بسکه از انواع جواهرات دیدم چشمم خیره گشت. غلامان خوشگل با جامه‌های فاخر و دستمال‌های ابریشمی برکمر بسته پیش خواجگان ایستاده بودند و جواهرات را به زنان ترک نشان می‌دادند. این زنان درخرید جواهر برهم سبقت می‌جستند و زیاد می‌خریدند و من دراین میان فتنه‌هایی از جمال و زیبایی دیدم که به خدا باید پناه برد. پس به بازار مشک و عنبر فروشان رفتیم و همان اوضاع بلکه بیشتر از آن را هم دراین بازار دیدیم[۱۰]

گرچه در دوران زندگی کمال خجندی تبریز حکمرانان گوناگون برخود دید و بارها درجنگ به محاصره سپاهیان فرمانروایان مظفری، جلایری، ترکمن و تیموری درآمد، او با سلطان حسین ابن اویس جلایر (۷۷۶-۸۴ هـ) روابطی نیکو داشت. در این باره دولتشاه سمرقندی می‌نویسد که «سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر درخطهٔ تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بزلنگر شیخ وقف ها کرد.»[۱۱] این منزل که خانقاه صوفیان شد باغی بزرگ و محصور داشت و درنیم‌فرسنگی تبریز درولیان کوه بنا شده بود. در ادبیات زیر شاعر به وصف منزل و زیبایی محلی که درآن بنا شده پرداخته است

زاهد تو بهشت جو که کمال ولیانکو خواهد و تبریز

(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۵۷۱)[۱۲]

از بهشت خدای عزوجل تا به تبریز نیم فرسنگ است

(دیوان، نسخهٔ دولت آبادی، ص ۴)

کمال در پاسخ به مدعیانی که براو، به خاطر پذیرفتن منزل از سلطان، خرده می‌گرفتند چنین سرود

گرگوشه سازد سلطان حسین ما را درقلب شهر نبودکس را بما نزاعی
ما مطربان خوش‌گو شام و صباح باشد درگوشهٔ حسینی عاشق را سماعی

(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۱۰۶۹)

ادعای سمرقندی مبنی براین که منزل شاعر را سلطان حسین در

۷۹۱هـ/۱۳۹۰م ساخت -یعنی سالی چند پس از آن که تقتمش خان، شاهزادهٔ جغتایی، در ۷۸۷هـ/۱۳۸۵م بر تبریز حمله بردو آن شهر را غارت کرد و پیشه وران و هنرمندان و دانشمندانش و از جمله کمال خجندی را باخود به سرای برد- از دید تاریخی نادرست است چه، سلطان حسین درسال ۷۸۴هـ/۱۳۸۲م کشته شد و برادرش، سلطان احمدجلایر، به جایش نشست[۱۳] و تا هنگامی که حملهٔ تقتمش او را وادار به فرار کرد بر آذربایجان و پایتختش، تبریز، فرمان راند (گرچه سلطان احمد جلایر پس از خروج سپاهیان جغتای به تبریز بازگشت، پس از فتح تبریز به دست تیمور لنگ در سال ۷۸۸هـ/۱۳۸۶م بار دیگر ناگزیر به فرار شد) بنابراین اهدای منزل یاد شده به کمال خجندی بین سال‌های ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۳ یعنی در دوران فرمانروایی سلطان حسین بر تبریز روی داده است و نه آنگونه که سمرقندی می نویسد در ۱۳۹۰

پس از حملهٔ تقتمیش، همانگونه که یادشد، کمال خجندی را به "سرای" (تاشکند کنونی) پایتخت فرمانروای قبچاقی درماوراءالنهر بردند گرچه دوران اقامت اجباری شاعر دراین شهر به درستی دانسته نیست، بیشتر محققان به پیروی از سمرقندی آنرا چهارسال می‌دانند[۱۴] جامی اشاره‌ای به تبعید شاعر ندارد امّا ابن کربلائی این دوران را یازده سال می‌داند و می‌نویسد

> کمال مدت مدید آنجا می‌باشند تا آنکه توقتمیش خان متوجه تبریز می‌شود و تبریز را گرفته وغارت می‌کند درشهورسنهٔ سبع وثمانین وسبعمائه (۷۸۷هـ/۱۳۸۵م) چنانکه درمتون تواریخ مذکور است و حضرت شیخ را همراه می‌برند تا مدت سنه ثمان و تسعین و سبعمائه (۷۹۸هـ/۱۳۹۶م) آنجا می باشند چنانچه یازده سال آنجا بوده باشند دراین مدت یاد تبریز می‌رود و آرزوی آن بلدهٔ طیبه می‌نموده‌اند تا آخر تیمور بر سرتقتمیش خان میرود و سرای را غارت می‌کند و حضرت شیخ را به تبریز می‌آورند[۱۵]

شرح ابن کربلائی از این رویداد درست و دقیق است، زیرا می دانیم که تیمور سرای را در۷۹۸هـ/۱۳۹۶م غارت کرد و طومار قدرت فرمانروایان آن را درهم پیچید[۱۶] بنابراین فرض کربلائی درست است که عامل رهایی شاعر از تبعید و برگشت او به تبریز تیمور بوده است

دردیوان کمال اشاره‌ها به رویدادهای سیاسی و فرمانروان اندک و گهگاه است، گویی‌شاعرخودرا از طوفان‌های بلایی که برگرد اومی‌وزیده فارغ می‌پنداشته

گر از روی زمین روید غم و درد　　　دل عاشق به روی دوست شادست

اما وی جای جای از تبعید خود به "سرای" به تلخی سخن می‌گوید.[17] ابیات زیر که به ظاهر در دوران دوری از تبریز سروده شده، نشانی از این تلخی است:

ای باد بهار گر تو خوشبوست — مجلس سروایج عنبیرم
بگذر به خجند و گو به یاران — ازمن که به شهر چین اسیرم
زان برد کمال جور آن شوخ — کو محتشمست و من فقیرم
(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۷۱۵)

"شهر چین" به ظاهر همان "سرای" است. کینهٔ کمال به تقتمیش را از ابیات زیر نیز می‌توان گمان زد:

این همه خون ناحق که درایام تو رفت — هیچکس رانه تو چوبی و چراغی نرسید
(دیوان ، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ۵۲۳)
تبریز مرا به جای جان خواهد بود — پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا درنکشم آب چرنداب گجیل — سرخاب زچشم من روان خواهد بود
(دیوان، نسخهٔ دولت آبادی، ص ۵)
غارت چشم تومارامفلس وبیچاره ساخت — مؤمنان راکافری ازجان ومان آواره‌ساخت
(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شماره۱۹۹)

از آنچه گذشت واز گزارش ابن کربلائی چنین برمی‌آید که حملهٔ تقتمیش خان بر تبریز بدون تردید مهمترین رویداد درزندگی شاعر بوده است. ازهمین رو، در شرح زندگی وی مناسب است که دربارهٔ کُشتار و غارتی که درپس این حمله در تبریز روی دادسخنی‌کوتاه نوشته شود. خوشبختانه، ویراستار **روضات الجنان** رساله‌ای را با نام «ذکر دارالسلطنهٔ تبریز و اشعار به تغایر آن از حالت عمارت و رونق به خرابی»، که به قلم نویسنده‌ای گمنام درهمان دوران نوشته شده، به تمامی دراین اثر آورده است.[18] نویسندهٔ رساله شرح خونریزی و ویرانگری سپاهیان تقتمیش خان را برمی‌شمرد و می‌گوید چگونه «درکرهٔ أولی و ثانیه قریب ده هزار مؤمنان موحد درشهر وولایت تبریز به قتل آوردند و صد هزار اسیر کردند و اندرون اکثرخان‌ها بکندند و به جاروب فنا خاک آن برباددادند.»[19] دراین حمله بسیاری از صوفیان و دانشمندان تبریز کشته و بسیاری دیگر از آنان شکنجه شدند. از آن میان ضیاءالدین براری حدّ برجسته ترین مرید محمدشیرین مغربی (درگذشت،۸۱۰هـ/۱۴۰۸م) که خود بزرگترین صوفی تبریز و هم روزگار کمال خجندی بود که او را «جمالی سوی شراب فرمودند و از شش گیلان تا شب غاران سر و پای برهنه درپیش اسبان

دوانیدند »[20]

نویسندهٔ رساله داستان آزاری را که برخود او رسیده چنین می‌نگارد

> آن ملاعین کفار و فساق و فجار اولا دست به غارت و تاراج برگشادند تا هرچه بر روی زمین بود از نقود و اجناس وملبوسات و مفروشات و ماکولات و مرکوبات به تمامی استیما نمودند و بعد از آن توجه حفر بیوت وقلع دفاین کردند تاهرچه مخبیات و مخفیات بود به ظاهر آوردند بعد از آن قصد عورات و ذراری علماء وجواری اهل اسلام کردند تا قریب پنجاه هزار موحدان دیندار اسیر قید کفار گشتند
>
> شبی آن ملاعین به صحرا برفتند و در شهر باز ماندند، این فقیر حقیر را مقید کرده به مسجد جامع بردند چون از در مسجد درآمدم مسجد را دیدم که از شعلهٔ آتشها که افروخته بودند چون روز روشن شده بود، مسلمانان بدان آتش می‌گردانیدند وشکنجه می‌کردند، کاسات خمر دایر بود و رباب و انواع فسوق شایع، منبرها می‌کوفتند، و دارسرین ها می‌شکستند و می‌سوزانیدند، و چهارپایان درمساجد جل کشیده بودند و به اطراف راه ها گشوده سواره می‌آمدند و می رفتند و هرملعونی جوقی از عورات و اطفال اسیر کرده و درگوشه باز داشته بودند و نوکران به اطراف فرستاده تا به چراغ و مشعل درگلخنها و خرابه‌هامی‌رفتند ومسلمانان را از سوراخ‌ها بیرون می‌کشیدند و عذاب و عقوبت می‌کردند[21]

کمال خجندی در این ویرانی و کشتار، و چه بسا در اعتراض به آن، ابیاتی سروده است دراین ابیات شاعر به میرولی، یکی از مدافعان تبریز دربرابر سپاهیان شاهزادگان جغتایی، و فرماندهٔ سپاهیان تبریز در دوران سلطان احمد جلایر(که در ۷۸۸هـ/۱۳۸۶م کُشته شد)، اشاره‌ای کرده که حاکی از دشمنی ژرف او باشخص تقتمیش است این ابیات همچنین به بازسازی و مرمت ربع رشیدیهٔ تبریزکه چندی پیش ازحملهٔ سپاهیان تقتمیش آغاز شده بود نیز اشاره‌ای دارد

گفت فرهاد ما به میر ولی	که رشیدیه را کنیم آباد
زر به تبریزیان به آجر و سنگ	ندهیم ازبرای این بنیاد
بود مسکین به شغل کوه کنی	که زموران کوه ودشت زیاد
لشگر پادشاه توقتمیش	آمد وهاتف این ندا در داد
لعل شیرین نصیب خسرو شد	سنگ بیهوده می‌کندفرهاد

(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۹۹۰)

روشن است که کمال خجندی، همانند بسیاری از شاعران آن روزگار، به تبریز،

شهر آغشته به "تب" دلبستگی فراوان داشت. نه تنها شاعران که صوفیان آن دوران، از جمله حروفیه، تبریز را شهر مألوف خود می‌شمردند. فضل الله استرآبادی (۷۹۶-۷۴۰ هـ/ ۱۳۹۴-۱۳۳۹ م)، پیشوای حروفیه، تبریز را به عنوان شهری مذهبی و عرفانی از مکه برتر می‌دانست.[۲۲]

امّا مکان در شعر کمال، همانند شعر اغلب شاعران متصوف، حیطه‌ای درونی و روانی است که درآن شهرها کانون خودآگاهی و قلمرو جان اند و نه پدیده‌ای مادی آن چنان که در شعر شاعران "واقع گرا" می‌توان یافت.

اشک از دمشق دیده زسودای مصر دل ماند سیل دجلهٔ بغداد می رود

(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۲۹۸)

خانقاه ها و خادمان آنها

ابن کربلائی دربارهٔ خانقاهی که سلطان حسین به کمال خجندی بخشید به سکوت می‌گذرد و از دوبیتی که شاعردر اشاره به این خانقاه سروده سخنی نمی‌گوید. امّا به خانقاه دیگری که از سوی شیخ کُجُحی نامی به شاعر داده شد، و دردیوان او از آن سخن رفته، اشاره می‌کند. دوبیتی زیر اشاره‌ای مستقیم امّا طعنه آلوده به این خانقاه دارد:

جواب کمنه‌های ما به تبریز که می‌گویند گاه و بیگاه
به پستی و بلندی می‌نماید به پیش بیت کمنه بیت جولاه
توگوئی خانقاه خواجه شیخست به جنب مسجد خواجه علیشاه

(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۱۰۲۲)

از آنچه که در ***روضات الجنان*** نوشته شده چنین برمی‌آید که نام کامل شیخ کُجُحی خواجه ابراهیم ثانی ابن احمد شاه حاجی صادق کُجُحی بوده است از نوادگان شیخ محمد کُجُحی (درگذشت، ۶۷۷ هـ/ ۱۲۷۸م) از مقدسین نامدار تبریز.[۲۳]

ابن کربلائی ضمن ستایش خواجه ابراهیم (که درنیمهٔ دوم سدهٔ چهاردهم شیخ الاسلام تبریز شد) شأن نزول ابیات بالا را نیز بیان می‌کند:

وچون [امیر تیمور] حضرت شیخ را [از شهر سرای] به تبریز می آورند این نوبه که تشریف می‌آورند درولیانکوی قرار می‌گیرند تبریزیان از وضیع و شریف واعالی و اداني و بزرگ و کوچک درکمال اطاعت و انقیاد و اعتقاد نسبت به مشارالیه بوده‌اند چنانکه سلطان اعاظم

المشایح و الصدور حواحه شیح محمد ثانی کُحُحی المشهور به حواحه شیح رحمة الله حهت حصرت شیح حانقاهی و مدرسه، در حوالی عمارت حواحه علیشاه ساحته‌اند چنانکه گنبد و بعضی ار آن عمارت هنور باقی است و تکلیف بسیار نموده‌اند به استقرار ایشان درآنجا، قبول ننموده‌اند و فرموده‌اند که سرکمال به گنبد فلک فرود نمی‌آید، می‌حواهید که فریب حورده به این گنبد سر فرود آورد[24]

حواحه ابراهیم ثانی در تبریز "راویه" ای مخصوص به خودداشت[25] و به گفته برحی ار مورحان طریقه‌ای نیز به نام طریقهٔ کُحُحیه به وحود آمده نود[26] حواحهٔ ابراهیم ار هم مشربان نزدیک اسمعیل سیسی، ار شیوح کسراوی و معلم و استاد مغربی، به شمار می‌آمد شرحی که سمرقندی دربارهٔ حواحه ابراهیم کُحُحی نوشته هم حاکی ار اهمیت فرهنگی خانقاه‌ها و مراکز صوفیان در ایران آن دوره است و هم دال بر برتری نقش سیاسی حانقاه در برابر نقش مسجد در ایران سدهٔ چهاردهم[27]

سمرقندی دربارهٔ شیح کُحُحی چنین می‌نویسد

عارف و محقق و سالک بوده، و به رورگار سلطان اویس، و سلطان حسین پسر او، شیح کُحُح تبریزی شیح الاسلام و مرجع حواص و عوام بود، و سلاطین و اکابر معتقد او می‌بوده‌اند، وحانقاهی به رونق داشته، و همواره به حانقاه سماع و صفا مهیا بودی، و فرش و روشنایی مرتب، و تا رورگار صاحب قران اعظم امیرتیمور گورکان و اولاد عظام او، منصب شیخ الاسلام تبریز و مضافات آن، تعلق به اولاد عظام آن بزرگوار داشته، و شیح را با وحود سلوک و کمال، سخنان پرحال است، و دیوان او در عراق و آدربایحان شهرتی دارد[28]

ار نوشتهٔ بالا و ار ابیات هجوآمیزی که کمال حجندی در بارهٔ شیح کُحُحی سروده، به خوبی آشکار است که شاعر به دیگر صوفیان تبریز ارادتی چندان نداشته است او پادشاهان و امرا را محترم می داشت، ار پیشوایان مذهبی دوری می‌جست و بسان یک عارف راستین "مذهب عشق" را جانشین فرقه گرایی مذهبی کرد دیوان او نشانگر عنادش با متشرّعین و بی مهری او به صوفی نمایان است

پیش از آغار بحث دربارهٔ حانقاه دیگری که به شاعر واگذار گردید. مناسب است که در بارهٔ پیوندهای او با پشتیبانانش، یعنی با قدرتمندان سیاسی تبریز، سخنی به میان آید پیش ار این اشاره کردیم که کمال حجندی به سرآمدان حلایری در ایران و به ویژه به سلطان حسین علاقه‌ای خاص می ورزید و همانند

سلمان ساوجی (درگذشت، ۷۸۸هـ/۱۳۷۶م)، ملک الشـعرا جلایریان، بود[۲۹] به راستی، در تاریخ شعرای متصوّف قرون وسطای ایران، به ندرت می‌توان به شاعـری برخورد که هیچ پیـوندی با اشراف و قدرتمـندان جامعه نداشته باشـد. این پیـوند میان صـوفیان شاعر یعنی مبلغـان "فقر" از یک سو، و پادشـاهان و صاحبان جاه و جلال مادی، از سـوی دیگر، پیـوندی مصلحت آمیز بود که همـواره آماج طنز و تحقیر همان شاعران قرار داشت. کمال خجـندی در بسیاری از سروده‌های خـود شاعـران مدیحه سرا را به خاطر مقام خواهـی و امتیاز طلبی آنان به باد انتقاد و اعتراض خود می‌گرفت:

بنشست درمجلس مابینگه وصف نعال   شاه ودرویش نداسد کداست ایجا
(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۱۷)

سلطان حسن گوسوی دلها نظر گمار   ملک آن اوست کاو به نوارد سپاه را
نام کمال خواجه که درویش خوانده‌ای   درویش خوانده‌ای به غلط پادشاه را
(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۲۵)

دست سلطـانـان نمی بوسـد کمال   نیست سلطان رانه درویش احتیاج
(دیوان، نسخه شیدفر، شمارهٔ ۲۷۸)

زین آستان نبرد پناهی بکس کمـال   درویش کوی تو به درپادشا نرفت
(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۲۷۰)

با این همه، برخی دیگر از اشعار او، دست کم و درظاهر امر، نشانی از مخالفت او با بهره مندیش از صلهٔ پادشاهان نیست، گرچه او را هرگز نمی‌توان بسان همام تبریزی یا سلمان ساوجی شاعری درباری دانست. وی به نیکی آگاه بود که سخاوت حاکمان هرگز بی طمع و توقع نیست و در بذل و بخشش آنان عذابی نهفته است:

درد وغمت با شاید برما حرام کردن   کانعام پادشاهان درویش را حلالست
حد خواب سلطان نبود کمال ما را   درحضرت سلاطین رسم گدا سؤالست
(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۱۶۰)

این دو بیت پاسخی به این دعوی است که شاعر صوفی مشرب باید همواره بر نعمت‌های دنیوی و مادی دست ردگذارد و بداند که پذیرفتن انعام حاکمان مایهٔ

سستی توکل او به خداست. بیشتر علمای مذهبی نیز نزدیکی به حاکمان وقت و پذیرفتن مال و منال از حکومت را تحریم می کردند. غزالی نیز در **کیمیای سعادت** «تماس با سلطان و پذیرفتن بخشش او را یکسره تحریم کرده است».[۳۰]

خواننده در اینجا، با ایهامی که شاعر به کار بسته و سخن دوپهلوی او، در برابر معضلی قرار می‌گیرد که از تناقض میان "مادیت" و "معنویت" فراتر می‌رود و پرسشی دیگر را برمی‌انگیزد که تنها با دیدی متعالی می‌توان به آن پاسخ داد. از این زاویهٔ متعالی و با این شمشیر دوپهلوی طنز شاعرانه است که کمال این تناقض ظاهری را -که در ذهن فروبستهٔ روشنفکری که جز سیاه و سفید نمی بیند حل ناشدنی است- از درون می‌شکافد و سرانجام شاعر، با اشارهٔ دوپهلو به تخلص خود "کمال" بدایی فروتنانه سر می‌دهد و مدعی می‌شود که کار فقیر و درویش دربرابر سلطان جز گدایی نیست.

سرودهای کمال خجندی درستایش فرمانروایان زمان بسیار اندک است و تنها یک بیت درهمهٔ دیوان او به سپاس از تیمور لنگ سروده شده:

کمال آن دم‌که خواهی‌دید با یاران قرین خودرا   بگو این دولت از یمن شه صاحب قران دیدم
(**دیوان**، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۶۵۰)

امّا اعتراف شاعر در این بیت که رسیدن او به دوستان مدیون لطف سلطان است و از همین رو سپاسگزار اوست بهیچ روی نشان رفتار و منش کمال و یا کیفیت اشعار او نیست. در واقع، ابیات زیر که از بخش‌های گوناگون **دیوان** کمال (نسخهٔ شیدفر) برچیده شده گویای بیزاری ژرف شاعر از حمایت و کرم حاکم زور است:

کمال از پادشه دارد فراغت   بوقت خویش او هم پادشاهست
(شمارهٔ ۱۸۰)

بـه چشم حقارت مبین درکمال   که آزاده شاهیست بی تخت و تاج
(شمارهٔ ۲۷۹)

زین آستان نبرد پناهی بکس کمال   درویش کوی تو بدر پادشا نرفت
(شمارهٔ ۲۷۰)

گو محتسب زشحنه مترسان مراکه من   ازپادشاه فارغم اوخودچه کس بود
(شمارهٔ ۴۷۳)

چه‌سود ازناله‌وزاری بزین درداد خواهان را   که‌سلطان حال‌مسکینان بازاری نمیداند
(شمارهٔ ۴۹۳).

شطح کمال خوشتر از فرش پادشاهان   کز بوریای رندان بوی ریا نیاید
(شمارهٔ ۵۱۹)

عار آید دگر از خلعت شاهی ما را   دلق سودای تو را سرور که میپوشیدیم
(شمارهٔ ۷۲۲)

دربیشتر متون معتبر تاریخی روابط کمال خجندی با امیر میرانشاه فرمانروای تیموری آذربایجان (درسالهای ۷۹۹-۸۰۲ هـ/ ۱۳۹۶-۹۹م) به عنوان عنصری اساسی درزندگی شاعر قلمداد شده است. درواقع، روابط بین این امیر و شاعر ابعادی افسانه‌ای یافته است. سمرقندی در بارهٔ شخصیت میرانشاه می‌نویسد: «چندسال به استقلال در آذربایجان سلطنت وحکومت نمود، پادشاه زادهٔ خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده، و شعرا درحسن وجاه او اشعار گفته‌اند.»[۳۱]

احسان یارشاطر درباره این امیر می‌نویسد: «میرانشاه گذشته از شعر به عرفان و تاریخ نیز توجه داشت چنانکه به گفتهٔ صاحب *حبیب السیر* "شیخ کمال خجندی ارادتی تمام و عقیدتی مالا کلام داشت".»[۳۲] چنین به نظر می‌رسد که کمال خجندی نیز علاقه و ارادتی متقابل به میرانشاه داشته است. به گفتهٔ مغربی، یکی از شاعران آن روزگار تبریز، بسیاری از شاعران صوفی مشرب آن دیاردرستایش شخصیت ومنش این امیر تیموری با یکدیگر در رقابت بودند:

شیخ مرشد کمال ملت و دین	دوش می‌گفت رمزی از سرحال
که شهنشاه میر میرانشاه	پادشاهی است بس فرشته خصال
درجوابش جمال دین صوفی	گفت او خسروی است فرخ فال
بعدازآن درمیان مغربی گفت	پادشاهی است با جمال و کمال

(دیوان، نسخهٔ دولت آبادی، ص ۶)

گزارش خواند امیر در*حبیب السیر* نیز حکایت از روابط گرم میان میرانشاه و کمال خجندی دارد:

ازحضرت ابوی مرحومی استماع افتاد که میرزا میرانشاه نسبت به شیخ کمال ارادتی تمام و عقیدتی لاکلام داشت و روزی به ملازمت آن جناب رفته کمر مرصع برسم نذر به نزد شیخ نهاد و به خلاف معهود شیخ آن کمر را برداشته و بعد از لحظهٔ که به صحبت اصحاب معاودت کرد همه را مقموص یافت پرسید که یاران چرا بی حضورید. یکی[۳۳] از حاضران گفت که دردکمر دارند. شیخ تبسم کرده گفت کمر را بیاورید و قسمت کنید.»

علی ابن حسین واعظ کاشفی، مورخ برجسته، همین داستان را به نحو دیگری

گزارش کرده است

> شاهزاده میرانشاه هنگامی که به نیابت پدر درتبریز حکومت می‌کرد به سلک مریدان مغربی درآمد وهفته ای یکبار کمر به خدمت او می‌بست اما آنگاه که کمال خجندی به تبریز رسید و با رفتار گیرا و هوش سرشارش امیر را مجذوب خود کرد، میرانشاه دیگر به دیدار مغربی نمی رفت و به جایش هفته‌ای دوبار درمحضر کمال خجندی حاضر می‌شد عادت خجندی این بود که هرصبحگاه از مهمانان بی شمار خود با ناشتایی شاهانه‌ای پذیرایی کند امیر که از هزینهٔ فراوان چنین پذیرایی‌ها آگاه بود کمربندی مرصع و پربها برای او فرستاد کمال سخاوتمند کمر بند را بی درنگ فروخت و بهای کلان آنرا خرج صبحانه‌ای عظیم برای مردم تبریز کرد بر سرسفرهٔ صبحانه، امیر مغربی و مریدان او را نیافت و از کمال سبب را جویا شد کمال گفت «مغربی از درد رنجور است» امیر پرسید« کدام درد؟» و شاعر پاسخ داد «دردکمر» [۳۴]

ادوارد براون در تفسیر این داستان می‌گوید « اگر این حکایت راست باشد می‌توان گفت که شیخ کمال بیشتر ازمولانا مغربی نزد میرانشاه پسر تیمور تقرب داشته و از همین رو بعیدنیست که مناسبات این دوشاعر چندان دارای خلوص و صفا نبوده باشد » [۳۵]

علی اصغر حکمت درحاشیه ای که برترجمهٔ خود از کتاب براون نوشته، نظر او را دراین باره نادرست می‌شمرد «کمال و شیخ مغربی دو نفر صوفی و عارف وارسته بوده‌اند مقام شیخ بالاتر از آنست که برغم ربو، آن هردو در امور دنیوی و تقرب به سلاطین باهم دگر رقابتی داشته باشند » [۳۶]

بهر روی، دیوان‌های مغربی و کمال خجندی دال بروجود اختلافات قابل توجهی بین او این دوشاعرمتصوف است دستکم دربارهٔ برخی مسائل ادبی و اندیشه‌های فلسفی

دولتشاه سمرقندی نیز دربارهٔ حسن نظر میرانشاه نسبت به کمال داستان دیگری آورده است

> حکایت کنند که به روزگار دولت امیرانشاه بن امیر تیمور گورکان، شیخ را به جهت تکیه داری و خرج تکالیف اصناف قرضی چند دامن گیرشد روزی میرزا میرانشاه بدیدن شیخ آمد چون نشستند چهرگان پادشاه بر باغچهٔ شیخ دویدند و غارت درخت آلوچه و زردآلو شدند شیخ تبسمی کرد، و چهرگان را گفت، «آی معولان! غارتگری در باغ می‌کنید، که کمال بیچاره قرض دارست، و بهای میوهٔ باغچه را تنخواه قرض خواهان نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید وکمال بیچاره بدست غریمان مشغ گرفتار شود!» سلطان

امیرانشاه گفت «مگر شیخ قرضدار است؟» شیخ فرمود، «آری، ده هزار دیناری». امیرانشاه هم در زمان فرمود تا ده هزار دینار زر نقد بیاوردند وتسلیم شیخ نمودند که شیخ قرضها را ادا کرد و شیخ نزد سلاطین حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهورست و از شرح مستغنی.[۳۷]

درگذشت شاعر و افسانه های پس از مرگ

گرچه ابن کربلائی از درگذشت کمال به سکوت گذشته است، مشرقی تبریزی،[۳۸] ازمریدان پا برجای شاعر و از یاران نزدیک او، مادهٔ تاریخ درگذشت وی را (۸۰۳هـ ۱۴۰۰م) چنین سروده است

عارف حق شناس شیخ کمال	که جهان را به شعر تر بگرفت
تا سخن را سخن برون افتاد	کس سخن همچو آن بزرگ نگفت
هشتصد و سه گذشت کان خورشید	همچو مه درسحاب غیب نهفت[۳۹]

دردرستی این ماده تاریخ تردید چندان روا نیست زیرا دیگر ماده تاریخ هایی که مشرقی برای دیگر عرفا سروده است همگی درست اند.

آوازهٔ کمال پس از مرگ تنها ناشی از اشعار او نبود. کمال الدین حسین گازرگاهی در*مجالس العشاق* (حدود۹۰۹هـ/۱۵۰۳م) درباره او می نویسد« بعضی می‌گویند از اولیاست و بعضی می‌گویند از شعراست؛ ظاهراً برزخست میان این دوطایفه و جانب ولایتش غالب.»[۴۰]

گازرگاهی و سمرقندی هردو معتقدند که شخصیت شاعر درسطحی روحانی و معنوی نیز متجلی بوده است. بسیاری از تذکره‌های این دوره بویژه *روضات الجنان* گفتهٔ ماسینیون درباره حلاج را که «زندگی نامهٔ انسان نامرگش به پایان نمی‌رسد» بار تاییده‌اند. کمال خجندی خودمصداقی از این گفته است. در افسانه‌هایی که پس از مرگ او زاده شد، کمال خجندی وجودی آسمانی یافت و به آن گروه از عارفان مقدس و نامیرایی پیوست که درطول سده‌ها در دید صوفیان تبریز را از گزند حملهٔ دشمن و بلایای طبیعی حراست کرده‌اند.

داستان زیر از ابن کربلائی دربارهٔ مرشدش امیرصفی الدین شاه مجتبی (درگذشت،۹۸۳هـ/۱۵۷۵م) نمونه ای از افسانه ها یی است که در بارهٔ کمال خجندی پرداخته شده.

حضرت مخدومی ادام الله برکاته فرمودند که در سنهٔ احدی و اربعین و تسعمائه

(۹۴۱هـ/۱۵۳۴م) که رومیه به تبریز آمده بودند مردم را اندیشهٔ تمام بود که لشکر بیگانه اند مبادا که قتل عام کنند یا نهب و غارت و سبی نمایند و در آن ولا مرض طاعون نیز در میان مردم بود. از آن نیز اندیشهٔ تمام بود که آخر چه شود؟ تا روزی بین الطهرین عزیزی اهل دلی، مولانا عبدالله نام، تشریف آوردند به منزل ما و فرمودند که امروز چون نماز ظهر گزاردم بر سر سجاده مرا غیبتی شد. دیدم که منزل وسیعی است، بربالای آن منزل ـ جایی که صدرخانه است ـ پیر بصفایی نشسته می‌گویند که این شیخ کمال خجندی است. در این اثنا شخصی دیگر بدین مجلس درمی‌آید. حضرت شیخ به تعظیم وی نیم خیز می شوند. کسی می‌گوید که این سلطان العارفین ابویزید بسطامی است. بعد از آن حضرت شیخ کمال می فرمایند که ما پانصد کسیم که محافظت این شهر می کنیم که بلایی نازل نشود بدینجا، و سلطان العارفین می گویند که شما نیز از آن جمله اید. چون این فرمودند مرا افاقت روی نمود. فی الفور به ملازمت شما آمدم که این واقعه را معروض دارم؛ ان شاءالله تعالی تشویشی نخواهد بود. آن چنان شد که آن عزیز گفته بود. هیچ گونه بلیه روی ننمود.[41]

آنچه تاکنون بر رسیدیم بیشتر رویدادهای مشهود زندگی کمال خجندی بود. اما این همه برای آگاهی کامل به تأثیر آراء این شاعر بر نسلی‌هایی از شاعران متصوف پس از او بسنده نیست و بررسی اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی زمان هرگوینده‌ای به تنهایی خواننده را به شخصیت درونی و احوال معنوی او رهنمون نمی شود. برای رسیدن به سرگذشت درونی شاعر باید به «مسیر سفر درونی او» راه یافت[42] و از شیوه‌ای بهره جست که نه به یاری واژگان بیگانه با راه و رسم صوفیان بلکه با چشم درون به شعر عارفانه می‌نگرد.

راه پیمود بسی درطلب دوست کمال دوست درخانه و ما گردجهان گردیدیم

(دیوان، نسخهٔ شیدفر، شمارهٔ ۷۲۲)

برای رسیدن به این هدف باید افسانهٔ شاعر را آنگونه که در تذکره‌های عرفا و نقدهای ادبی بازتاب یافته است بررسید و معانی صور خیالی و نمادین سروده‌های شاعر و نیز آراء و اندیشه‌های متصوفین را که بر مشرب او اثر گذاشته‌اند بازشکافت. و این، کارِ بررسی و نوشته‌ای دیگر است.

---

* برگردان از متن انگلیسی از **هومر حکمت**.

پانویس ها:

۱ ن ک به "خجند" در *لغت نامهٔ دهخدا*.

۲ عبدالرحمان جامی، **نفحات الانس** به کوشش مهدی توحیدی پور، تهران، ۱۳۴۳، ص ۶۱۲

ادوارد ج براون (A Literary History of Persia, Cambridge University Press, 1920, Vol 3, p 320) و پس از او علی اصغر حکمت (از سعدی تا جامی، تهران، چاپ دوم، ۱۳۳۹، ص ۴۲۹، پانویس ۱) هردو گمان برده اند که اشارهٔ جامی به عبیدالله نقش بند مشهور به خواجه احرار، از سر سلسلگان صوفیان طریقه نقش بندی بوده است اما این گمانی درست نیست چه این صوفی در ۸۹۵ هـ ۱۴۹۰م یعنی نزدیک به یکصد سال پس از مرگ کمال (۸۰۳ هـ/۱۴۰۱م) درگذشته است

۳ ابن کربلائی، روضات الجنان و جنات الجنان، به تصحیح و تعلیق جعفر سلطان القرائی، تهران، ۱۳۴۴، ج ا، ص ۵۰۱

۴ همانجا

۵ برای شرحی مفصل دربارهٔ این محله تاریخی ن ک به

Edward G Brown, *Ibid*, Vol 3, p 86, J A Boyce, ed *The Cambridge History of Iran* Vol 5, Cambridge Univrsity Press, 1968, pp 407, 511

۶ مکاتبات رشیدی به سعی و تصحیح محمد شفیع، لاهور،۱۳۶۴، مکتوب ۵۱، صص ۳۱۷-۱۹

۷ ن ک به مقدمه رشید عیوضی در دیوان همام تبریزی، تبریز،۱۳۴۹ ص ۵۱

۸ به نوشته ادوارد ج گیب «دراین دوره (آغاز سده چهاردهم) تبریز به عنوان مرکز اصلی بازرگانی درآسیای غربی برجای بغداد نشسته بود » ن ک به

E G Gibb, tr *Ibn Battuta Travels in Asia and Africa*, London, 1929, p 349 n 27

ب فراگنر(Fragner) نیز دراین باره می نویسد گرچه «بغداد همچنان از لحاظ اقتصادی شهری پراهمیت بود، اما تبریز، پایتخت ایلخانیان در سدهٔ چهاردهم میلادی، بر دیگر شهرهای ایران برتری داشت، زیرا درهمان حال که ویرانی های ناشی از حملهٔ مغول شهرهای ایران را به پس رانده بود، تبریز با ترمیم این ویرانی ها پیشرفت خود را از سرگرفته بود » به گفتهٔ مینورسکی (Encyclopedia Of Islam, 1st ed s v "Tabriz")گرچه هنگام سفر ابن بطوطه به ایران، سلطانیه عملاً مرکز سیاسی امپراطوری ایلخانیان در دوران پادشاهی غازان خان (۱۲۹۵-۱۳۰۴م) به شمار می‌آمد اما تبریز «به شکوفایی هرچه تمام تر» مرکز اصلی امپراطوری بود که از آمو دریا تا مصرگسترش داشت »

9 E Schroeder, "Ahmed Musa and Shams al-din A Review of 14th Century Painting," *Ars Islamica*, Ann Arbor, University of Michigan, 1939, Vol 6, pp 126 129

۱۰ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمه محمدعلی موحد، تهران ،۱۳۳۷، صص ۲۲۵-۲۶

۱۱ دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعرا، به تصحیح محمد عباسی، تهران،۱۳۳۷، ص ۲۶۵

۱۲ مآخذ اصلی اشعار کمال خجندی که دراین مقاله آورده شده نسخه معتبر زیراست دیوان کمال الدین مسعود خجندی، متن انتقادی به اهتمام ک شیدفر، مسکو، ادارهٔ انتشارات دانش، شعبهٔ ادبیات خاور، ۱۹۷۵ گهگاه از نسخه دیگری از دیوان او (دیوان کمال الدین مسعود خجندی، به تصحیح عزیز دولت آبادی، تبریز ۱۳۳۷) نیز بهره گرفته‌ام نسخهٔ اخیر، که اشاره‌ای به نسخ دیگر ندارد، تنها شامل ۹۴۴ غزل، ۲ قصیده، یک مستزاد، ۸۷ قطعه ، یک مثنوی، ۳۱ رباعی، ۸ ملمّع و

۹ تک بیتی یعنی درمجموع ۶۹۸۴ بیت است. اما نسخه شیدفر براساس شش نسخهٔ خطی قدیمی دیگر تنظیم شده و در پانوشت های خود به شکل های دیگر ابیات شاعر درنسخ دیگر اشاره دارد. دراین نسخه ۹۷۸ غزل، ۴ قصیده، ۱۰۱ قطعه ، یک مستزاد، ۳۷ رباعی، ۱۱ ملمع، یک مثنوی و ۷ تک بیتی، مشتمل بر ۷۳۳۵ بیت، آورده شده است.

۱۳ ن ک به واژهٔ "تبریز" در V Minorsky, *Ibid* p 587

۱۴ ن ک به محمدمعصوم شیرازی، *طرائق الحقائق*، باتصحیح محمد جعفر محجوب، تهران،۱۳۳۹، ج ۲، ص ۶۸۶؛ ذبیح الله صفا، *تاریخ ادبیات درایران*، تهران ، ۱۳۳۸-۱۳۵۶، ج ۳، ص ۱۱۳۳؛ علی اصغر حکمت، *از سعدی تاجامی*، تهران، ۱۳۳۹، ص ۴۳۳ و دولتشاهی سمرقندی، *همان*، ص ۵

۱۵ ابن کربلائی، همان، ج ۱، صص ۵۰۱-۵۰۲

۱۶ ن ک به H R Roemer, "Timur in Iran,' In *The Cambridge History of Iran*, Vol 6, p 73

۱۷ گرچه معصوم علی شاه بیتی از *دیوان* کمال نقل می‌کند که درآن شاعر خودرا به بلبل و سرای را به باغی دلگشا تشبیه کرده است (محمد معصوم شیرازی، *طرائق الحقائق*، ج ۲، ص ۶۸۶) به نظر نمی رسد که این بیت بازتاب روحیهٔ غالب شاعر باشد

۱۸ ابن کربلائی، *همان*، ج ۲، صص ۵۹-۶۴.

۱۹ *همان*، ص ۵۶۵

۲۰ *همانجا*

۲۱ *همان*، صص ۶۵۲، ۶۵۵

۲۲ محمد جواد مشکور،"فتنهٔ حروفیه،" *بررسی‌های تاریخی*، شمارهٔ ۴ (مهر- آبان ۱۳۴۸)، ص ۱۴۹

۲۳ ن ک به حسن بن حمزه محمد البلاسی الشیرازی، *تذکره شیخ محمدبن صدیق الکججی*، ترجمه از عربی به فارسی به قلم مولانا نجم الدین طارمی، تهران، باکتچی، ۱۳۴۶

۲۴ ابن کربلائی، *همان*، ۱، ص ۵۰۲

۲۵ *همان*، ج۲، ص ۳۹

۲۶ جواد مشکور، *تاریخ تبریز تا پایان قرن نهم هجری*، تهران، ۱۳۵۲

۲۷ همانگونه که درهندوستان معمول بود، درایران نیز مقام شیخ الاسلام شهر بیشتر به یک صوفی می‌رسید. ن ک به Aziz Ahmad, "The Sufi & the Sultan in Pre-Moghul Muslim India,' Der Islam, 1963, pp 142-43. به عبارت دیگر نقش مرکزی نهادهای صوفیان درجامعهٔ مسلمانان هند دراین دوره (ن ک به Kh A Nizami, "Some Aspects of Khaniqah Life in Medieval India,' *Studia Islamica*, 1957, Vol 8, pp 51-69)، درمورد ایران در سدهٔ چهاردهم نیزصادق است. همچنین ن ک به احمدعلی رجائی بخارائی، *فرهنگ اشعار حافظ*، تهران،۱۳۶۴؛ و قاسم غنی، *بحث درآثار وافکار و احوال حافظ. تاریخ تصوف از صدر اسلام تا عصر حافظ*، چاپ سوم، تهران،۱۳۵۶، صص ۵۰۰-۵۰۱

۲۸ دولتشاه سمرقندی، *همان*، صص ۳۴۵-۴۶

۲۹ ن ک به غلامرضا رشید یاسمی، *شرح احوال سلمان ساوجی*، تهران، ب ت ، ۱۳۳۷،

صص ۳۴۵-۴۶ بررسی رشید یاسمی دربارهٔ روش سلمان ساوجی دربرابر صاحبان قدرت سیاسی از پژوهش‌های کسان دیگر دراین باره، چون علی دشتی، قاسم غنی و ذبیح الله صفا، روشنی بیشتری بر موضع مشکل این شاعر می‌افکند.

30 A K S Lambton, *Continuity and Change in Medieval Persia*, London, 1988, p 313

۳۱ دولتشاه سمرقندی، **همان**، ص ۳۶۸

۳۲ احسان یارشاطر، **شعر فارسی درعهد شاهرخ**، تهران، ۱۳۳۴

۳۳ غیاث الدین خواند امیر، ***تاریخ حبیب السیرفی اخبار افراد بشر***، تهران، کتابخانه خیام، ۱۳۳۳، ج ۱، ص ۵۴۹

۳۴ این داستان را سرگور اوزلی (Sir Gore Ouseley) به خط خود در یک نسخهٔ خطی قرن ۱۵ دیوان حافظ و معزی نوشته و در اثر دیگر خود آنرا به "هزلیات" کاشفی نسبت داده است ن ک به *Bibliographical Notices of the Persian Poets* London, 1844, p 106.

نگارندهٔ این مقاله نتوانسته است به متن فارسی داستانی که اوزلی نقل کرده دست یابد.

35 E G Browne, *op cit*, p 332

۳۶ علی اصغر حکمت، **همان**، ص ۴۴۸

۳۷ سمرقندی، **همان**، صص ۳۶۷-۶۸

۳۸ برای آگاهی از نزدیکی این شاعر با کمال خجندی ن ک به

Leonard Lewisohn, "The Life and Poetry of Mashreqi Tabrizi," in *Iranian Studies*, Vol 22, No 2 3 (1989), pp 99-127

۳۹ ابن کربلائی، **همان** ج۱، ص ۵۱۰

۴ کمال الدین حسین گازرگاهی (منسوب به سلطان حسین، ***مجالس العشاق***)

Bodleian Library Add MS Ouesley 2r, f 102

۴۱ ابن کربلائی، **همان**، ج ۲، ص ۵۱۰

42 Cf Kathleen Raine, " Premises and Poetry," in *The Inner Journey of the Poet* London, 1982, pp 14-25, and "The Use of the Beautiful," in3 Golgonooza Press, 1985, pp 156 76

محمد رضا حائری*

طرحی از کالبد شهر ایرانی:
بررسی گونه شناسانهٔ بافت های شهری ایران

پیشگفتار

حفظ، مرمت و تجدید حیات بافت تاریخی درشهر ایرانی میسر نخواهد بود مگر آنکه بتوان "وضعیت نامتعادل" حاکم براین شهرها را به سمت وضعیتی متعادل هدایت کرد. هدف این نوشته نیز طرح و بررسی این مطلب است که بناها و بافت‌های تاریخی و قدیمی، با رشد شهر ایرانی در دوران معاصر ترکیب شده‌اند و محصول این ترکیب مجموعه‌ای ناموزون، متشکل از چند نوع بافت متفاوت شهری است که چون لایه‌های رویهم انبارشده پیکر معاصر شهر ایرانی راشکل داده‌اند. مراد از "وضعیت نامتعادل" دراین مقاله عبارت است از عدم توزیع متعادل عملکردها درسطح شهر، عدم هماهنگی بین رشد واحدهای مسکونی و رشد تأسیسات و تجهیزات وخدمات شهری، برهم خوردن شرایط مناسب بوم‌زیستی به سبب تمرکز جمعیت، رشد صنایع و افزایش وسایل نقلیهٔ موتوری، و سرانجام بهم پاشیدگی نظام سلسله مراتب فضاهای شهری

---

*مهندس معمار و پژوهشگر در زمینهٔ بناهای تاریخی

تنها بافتی که دستاوردهای قرن‌ها معماری و شهرسازی ایران را درخود جای داده، بافت تاریخی است، امّا این تنها بافتی نیست که کالبد شهر معاصر ایرانی را می‌سازد. درمجموع، شاید بتوان ازچهار نوع بافت دیگر نام برد که به ترتیب از دههٔ اول قرن چهاردهم خورشیدی تا امروز، با کمیت وکیفیت‌های متفاوتی، کالبد شهرایرانی را تشکیل داده‌اند. این چهار بافت عبارتند از: بافت قدیمی، بافت جدید، بافت حومه‌ای و بافت ناپیوسته. این بافت‌ها و بافت تاریخی، با یکدیگر روابط متقابل داشته و در سه دههٔ گذشته نوعی تقسیم عملکرد را پذیرفته‌اند. درحالی که زندگی تجاری-خدماتی شهر در بافت‌های تاریخی و قدیمی تمرکز یافته، بافت‌های جدید و حومه‌ای و ناپیوسته بیشتر مسکونی و صنعتی شده‌اند. تمرکز زندگی تجاری، خدماتی و اداری در بافت‌های تاریخی و قدیمی به حدی است که، در طول روز، تراکم جمعیت در این بافت‌ها به دهها برابر آن در بافت‌های دیگر می‌رسد و از آنجا که بافت‌های تاریخی و قدیمی برای این چنین تمرکز و این گونه تراکم رفت و آمد مجهز نیستند -زیرا اساساً بدین منظور ساخته نشده‌اند- امور مختل می‌شود و توان‌ها به هدر می‌رود. در واقع، بافت تاریخی دچار آن چنان بیماری مزمنی شده است که اگر ادامه یابد میراث گرانبهای معماری و شهرسازی ایران به تدریج از میان خواهد رفت.

جمعیت نگاران و جمعیت سنجان هشدار داده اند که تا آخر قرن چهارده خورشیدی شهرهای ایران از شدت افزایش جمعیت آن چنان اشباع می‌شوند که اگرحتی از امروز ساختن خانه و مدرسه و کانال‌های فاضلاب و جاده و بیمارستان را مجدانه آغاز کنیم بازدر آن زمان با کمبودهای بسیار مواجه خواهیم بود. باچنان عدم تعادلی که حاکم بر شهر ایرانی است، پرداخت به امر خطیر حفظ، مرمت و بازسازی بافت تاریخی شهرها می‌بایست سنجیده، حساب شده و بی درنگ پیش رود. شهرنشینی نیازمند فرهنگ و فرصت است. شهرنشینان ایرانی فرصت انتخاب فضای شایسته ومتناسب را نیافته‌اند. آنچه به آنها عرضه شده، درمجموع آن چنان تهی ازفرهنگ معماری وشهرسازی است‌که جز کسالت وکمبود موجود، چیزی دیگر برای ساکنان آن به ارمغان نیاورده است.

حفظ، مرمت و تجدید حیات بافت تاریخی شهر ایرانی نیازمند حمایت‌های قانونی و پشتوانه‌های مالی است. بدون این دو مشکل بتوان کاری کرد. آنچه هم تا امروز، به گونه‌ای محدود، برای حفظ و تجدید حیات بافت تاریخی از یک طرف و سر وسامان دادن به رشد شهری از طرف دیگر انجام شده، هردو به

پشتوانه‌های مالی و قانونی ـگرچه اندکـ متکی بوده اند امّا مکمل یکدیگر نبوده و ارتباط درستی باهم نداشته‌اند و حتی گاهگاه به سبب دوری از فعل و انفعالات حاکم بر رشد شهرهای ایران آثار اندک یکدیگر را خنثی کرده‌اند.

هدف اصلی این مقاله ارائه راه حل فنی برای حفظ، مرمت و بازسازی بافت تاریخی شهرهای ایران نیست. بلکه تأکید براین نکته است که چگونه به سبب وابستگی بافت تاریخی به کل شهر برای نجات آن می‌بایست شهر را یکپارچه موردنظر قرارداد و حفظ بافت تاریخی را همچون برنامه و طرحی درقالب تمامیت وجود شهر درنظرگرفت. گونه شناسی بافت‌های شهرایرانی در این نوشته با توجه به بررسی کالبدی شهرهای تهران، تبریز، مشهد، اصفهان، اراک، همدان، گرگان، بابل، کاشان، دامغان، شوشتر و بهشهر و شکل گیری آن‌ها از سال ۱۳۰۰ به بعد انجام شده است. به غیر از کاشان که درسال ۱۳۵۹ و گرگان و بابل که درسال ۱۳۶۲ و همدان که درسال ۱۳۶۳ موردمطالعه قرار گرفته‌اند، مطالعهٔ بقیه شهرها درفاصلهٔ سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۶۸ انجام شده است.[۱]

شکل گیری شهر ایرانی پس از سال ۱۳۰۰

دگرگونـــی آشکار درچهرهٔ بافت تاریخی[۲] هنگامی ایجاد شد که عناصر جدید شهری[۳] سراسر پیکر شهر ایرانی را در اوائل قرن حاضر درهم نوردید. بافت تاریخی ـکه تا آخر قرن گذشته شکل دهندهٔ کالبد شهر ایرانی بودـ درمقایسه با بافت‌های شهری که از اوائل قرن حاضر به بعد شکل گرفته‌اند سطح اندکی را اشغال کرده و براساس ارتباطات غیر موتوری و رفت و آمد پیاده شکل گرفته بود. دراین بافت احداث تأسیسات و خدمات شهری با نیازهای ساکنین آن هماهنگی داشت، بین بناهای مسکونی و غیرمسکونی مانند معابر، فضاهای عمومی، تاسیسات و تجهیزات شهری توازن برقرار بود. نیازهای فضائی و ساختمانی جدید از بیرون جامعهٔ شهری برسازمان فضائی شهر تحمیل نمی‌شدو اندیشهٔ خانه و تعمیر درمقابل اندیشهٔ مسکن و تعویض قرار داشت.

دریک طرف شهر ارتفاعات، دریک طرف مزارع و درمیان این دو بافت تاریخی قرار گرفته بود که مجموعه‌ای از بناهای بهم پیوستهٔ مسکونی، تجاری، مذهبی، فرهنگی، کارگاهی خدماتی و تأسیساتی را شامل می‌شد. راههای کاروان رو از دروازه‌های شهر می‌گذشتند و راههای دیگر شهر بافت تاریخی

را به روستاها و اماکن مذهبی و ییلاقات اطراف متصل می‌کردند. باغ‌ها بیشتر به طرف ارتفاعات مایل بودند. دربارهٔ ویژگی اراضی بافت تاریخی شهرهائی که از سه بخش کهندژ، شارستان و ربَض تشکیل شده بودند، می‌توان گفت که بخش کهندژ ویژه نهادها و خدمات نظامی و اداری، بخش شارستان شامل بناهای تجاری، مسکونی، مذهبی، فرهنگی و خدماتی و بخش ربَض، ویژهٔ اراضی سبز، مزارع و باغات، بوده است.

در اوائل این قرن، به موازات شکل گیری شبکهٔ ارتباطی موتوری در کشور شهرها به ترتیب اهمیت به این شبکه ارتباطی راه یافتند. "الگوی عمومی اتصال" جاده‌ها با شهرها عبارت بود از چند برش طولی و عرضی دربافت تاریخی این شهرها همراه بایک میدان درمحل تقاطع برش‌ها. به تدریج در داخل بافت تاریخی، و درکنار خیابان‌ها و میدان‌های آن، عناصر جدید شهری با رشدی آرام مستقر شده‌اند. این بافت تازهٔ شهری را -که در حدفاصل گذار از شهرنشینی آرام به شهرنشینی سریع شکل می‌گرفت- می‌توان بافت قدیمی نام نهاد زیرا نه چندان تاریخی بود و نه چندان جدید. حتی سازمان یابی فضائی آن نیز چیزی درحد فاصل سازمان یابی فضائی بافت تاریخی و بافت جدید بود. بافت قدیمی، که باید آنرا انعکاس کالبدی تحولات اجتماعی- سیاسی اوائل قرن حاضردانست، براساس ورود وسایل نقلیهٔ موتوری به شهر شکل گرفت امّا در ابتدا به سبب اندک بودن تعداد این وسایل استفاده از وسایل نقلیه غیرموتوری در آن همچنان استمرار داشت و فاصلهٔ میان نقاط گوناگون شهر نسبةً نزدیک ماند. شکل گیری این بافت تا اواسط دههٔ ۱۳۳۰ ادامه پیدا کرد.

دراین دوره بازار شهر، که از عناصر بافت تاریخی است، به عنوان رکن اصلی تجارت وخدمات همچنان از پویائی و رونق برخوردار بود و سایر تأسیسات و تجهیزات شهری مانند آب انبارها، سراها، تیمچه‌ها، حوان‌ها، قهوه‌خانه‌ها، مدارس و غیره به میزان قابل توجهی فعال ماندند. به این ترتیب کالبد شهر ایرانی در سه دههٔ اول قرن چهاردهم خورشیدی از دولایهٔ بافت شهری تشکیل شده بود: بافت تاریخی و بافت قدیمی. بافت قدیمی تقریباً بطور یک نواخت و پیوسته بافت تاریخی را در برمی‌گرفت و شهر، بویژه درحوالی محورهای ارتباطی، اندکی بیشتر گسترش یافته بود، بخشی از مزارع و باغ‌ها صرف گسترش شهری شده بود و عناصر تازه‌ای نیز بطور پراکنده در اطراف دو بافت به چشم می‌خوردند. این عناصر تازه هریک به نحوی مستقیم یا غیرمستقیم با محورهای اصلی ارتباطی مرتبط می‌شدند. نزدیکی به بافت

تاریخی عامل تعیین کنندهٔ گسترش شهر بود. به همین جهت این دولایهٔ بافت شهری درمقایسه با بافت‌های بعدی از "پیوستگی نسبی" بیشتری برخوردار بودند. از این پیوستگی نسبی در دوره‌های بعدی شکل گیری شهر به تدریج کاسته شد تا آنجا که از دههٔ پنجاه به بعد شهر از رشد پیوسته محروم ماند. به علت کند بودن نسبی گسترش شهر درسه دههٔ نخست این قرن درمقایسه با گسترش آن پس از دههٔ ۴۰، تقاضای تأسیسات و تجهیزات شهری کما بیش درتوازن باعرصهٔ آنها بود. مزارع و باغات و احیاناً یکی دو پارک کوچک که فضای سبز شهر را در این دوره تشکیل می‌دادند، بین شهر و منطقهٔ پیرامونی آن، نوعی تعادل بوم‌ـزیستی برقرار می‌کردند. رشد مساحت بافت قدیم به رشد نهادهای اداری و سیاسی شهرـکه درحال تغییر و تحول بودندـ بستگی داشت و با مساحت بافت تاریخی متناسب بود. مساحت هردو بافت تاریخی و قدیمی در قیاس با سطح شهر در دوره های بعدی درمجموع وسعت چندانی نداشت.

همزمان با شکل گیری بافت قدیمی، ساخت های جدیدی در اطراف شهرها تأسیس شدند. این ساخت هاگرچه تأثیرمشخصی برگسترش شهر و جهت گیری بافت قدیمی نداشتند امّا در دوره‌های بعدی شهرنشینی استقرار جمعیت را به شدت مشروط کردند. احداث برخی از این ساخت ها درچارچوب اقدامات بخش دولتی روی داد و احداث برخی دیگر به اقدامات بخش خصوصی مربوط بود. تأسیس ایستگاههای راه آهن، پادگان‌ها و کارخانجات، یعنی اولین طلایه داران تمدن شهری جدید، درکنار و اطراف شهرهای ایران در دهه‌های دوم، سوم و چهارم قرن چهارده خورشیدی برجهت گیری رشد شهرها و استقرار جمعیت در دوره‌های بعدی شهرنشینی تأثیر قاطعی به جای گذاشت. این تأسیسات در بیرون کالبد شهر (بافت تاریخی+بافت قدیمی) درفاصله‌ای حداقل چسبیده به کالبد شهر و حداکثر تا چند کیلومتر دورتر از آن بنا شدند.

در اوائل دههٔ ۴۰ رشد شهر ایرانی سریعتر از دهه‌های پیشین دراطراف ساخت های تازه تأسیس شده و بافت قدیمی آغاز شد. درابتدا، گسترش شهر معمولاً در اطراف خیابان‌هائی بودکه ساخت های جدید را به آن متصل می‌کرد و اگر در اطراف شهرها، بنا های جاذب طبیعی، تاریخی و مذهبی وجود داشت شهر به طرف آنها نیز گسترش می‌یافت. در برخی از شهرها، بنای سفارتخانه‌ها نیز، مانند بناهای جاذب، درتعیین مسیر رشد شهر بی تأثیرنبودند.

به این ترتیب، شهر ایرانی در دههٔ ۴۰ از سه لایهٔ بافت شهری تشکیل

می‌شد: بافت تاریخی، بافت قدیمی و بافت جدید. رشد سریع جمعیت شهرنشین باعث شد تا دراین دوره بافت جدید درمقایسه با بافت قدیم بسیار سریعتر شکل گیرد و سطوح گسترده‌ای از زمین‌های اطراف بافت قدیمی، زمین های کشاورزی، باغ های چسبیده به شهر و زمین‌های بایر و موات جذب این رشد شود. درهمان حال که بر ارتفاع ساختمان‌ها در اطراف خیابان‌های واقع در بافت تاریخی و بافت قدیمی افزوده می‌شد، بخش اعظم بافت جدید شهر ــ مگر در اطراف میدان‌های اصلی ــ از ساختمان‌های یک یا دو طبقه، و عمدتاً درقطعات بسیار کوچک، تشکیل می‌شد.

در دورهٔ شکل گیری بافت جدید میزان مصرف منابع طبیعی موجود در اطراف شهر برای رشد شهر به شدت افزایش یافت. با این همه، آنچه تحت عنوان خدمات، تجهیزات و تأسیسات شهری عرضه می‌شد به مراتب کمتر از میزان عظیم نیازهای درحال افزایش بود. پی آمدهای این شکاف میان عرضه و نیاز در دوره‌های بعدی شهرنشینی آشکار گردید و شهر ایرانی در دههٔ ۶۰ حتی در ارائه اصلی ترین تأسیسات شهری ــ آب و برق ــ نیز با دشواری‌های بزرگ روبرو شد.

عوامل تعیین کننده در زمینه گسترش شهر و استقرار جمعیت دراین دوره عبارت بود از نزدیکی به بافت‌های تاریخی و قدیمی، هم جواری با خیابان‌ها و جاده‌ها، نزدیکی به ساخت های جدید شهری و همچنین نزدیکی به بناهای جذاب طبیعی، تاریخی و مذهبی. دراین دوره از گسترش شهری، از یکسو شمار وسایل موتوری خصوصی درشهر افزایشی چشم‌گیر یافت و، از سوی دیگر، خدمات عمومی حمل ونقل با کمبودی مزمن وچاره ناپذیر همراه شد. کارآیی عناصر تأسیساتی، تجهیزاتی وخدماتی شهری در بافت‌های تاریخی و قدیمی نیز در این دوره کاهش یافت.

درکالبد شهر دهه ۴۰ ایران می‌توان از تمرکز فعالیت‌ها و قطبی شدن جمعیت سخن گفت که پیامد آن گونه خیابان کشی‌هایی است که در اوائل قرن انجام گردید. به سبب نزدیکی بازار با میادین و خیابان‌های احداث شده در دههٔ اول قرن، عناصر فعالیت‌های تجاری و خدماتی و نهادها و بناهای اداری در درون بافت تاریخی و یا درحاشیه بافت قدیمی متمرکز شدند. درحدود چندکیلومتری این مرکز، درحاشیهٔ بیرونی بافت جدید، ناحیهٔ کارگاهی-صنعتی شکل گرفت و درهرشهر بنا به موقع جاده‌های اصلی، کارگاه‌ها و بناهای صنعتی درکنار یک، دو و یا چند محور ارتباطی با شهر مستقر شدند.

گسترش شهر از مرکز تجاری-خدماتی به سمت باغات و نواحی خوش آب و هوا و کوهپایه، معمولاً به وسیلهٔ گروههای درآمدی متوسط و بالا صورت گرفته و موازات با آن تراکم جمعیت از مرکز شهر به این سمت کاهش یافته است. گسترش شهر از مرکز تجاری- خدماتی به سوی نواحی فاقد امکانات طبیعی و نواحی کارگاهی که با سر و صدا و آلودگی هوای بیشتری روبرو است، بوسیله گروه‌های کم درآمد و مهاجران کم درآمدتر صورت گرفته است. تراکم جمعیت و ساختمان دراین نواحی‌ها بیشتر افقی است و زمین به قطعات بسیار کوچک تفکیک گردیده‌است. درهمین دوره، آپارتمان سازی درسطح‌ها، ارتفاع‌ها و کمیت‌های مختلف چه به وسیلهٔ بخش دولتی و چه بخش خصوصی، با تأنی آغاز شده است.

دردههٔ ۵۰، با گرایش جمعیت شهر نشین به طرف حومه‌های دورتر، از پیوستگی کالبدی لایه‌های شهر ایرانی به شدت کاسته شده و با افزایش سریع جمعیت شهرنشین تقاضا برای زمین شهری فزونی یافته، در همان حال که از میزان عرضهٔ آن، به ویژه در ارتباط با ممنوعیت‌های ساخت و ساز طرح‌های عادی و جامع و محدوده‌های خدماتی، قانونی و استحفاظی، کاسته شده است.[٤] اگر در داخل محدوده‌ها زمینی هم عرضه شود، گرانی قیمت آن سبب می‌شود که بسیاری از متقاضیان از محدودهٔ شهر بدر روند. بدین ترتیب، در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم شمسی، قیمت اراضی، محورهای ارتباطی و جاده‌های تازه تأسیس کمربندی و نقاط روستائی اطراف شهرها، نقش عمده را در استقرار جمعیت شهرنشین ایفا می‌کند.

برای ساخت وساز دربافت‌های تاریخی و قدیمی و جدید زمین دیگر به مقیاس گذشته عرضه نمی‌شود. امّا گسترش شبکهٔ ارتباطی، این کمبود زمین را برای سیل متقاضیان جبران می‌کند و اراضی بیشتری را بیرون از این بافت ها درمعرض "شهری شدن" قرار می‌دهد. دراین دوره جاده‌های کمربندی به این شبکهٔ ارتباطی افزوده شدند. جاده‌های ارتباطی به ویژه جاده‌های آسفالته درقرن حاضر دررمرهٔ پیشقراولان گسترش شهری محسوب می‌شوند. هرجا که جادهٔ آسفالته ای احداث شده جمعیت شهرنشین را هم باخود برده است. گذشته از این، افزایش ارتباطات هوائی بین شهرها، منجر به احداث فرودگاه‌ها در اطراف شهرها شده است. فرودگاه عنصر جدیدی است که همانند عناصر قبلی، بخشی از گسترش شهری معاصر را به سمت خود متمایل کرده‌است.

قیمت زمین از همهٔ عواملی که در دورهٔ رشد شهری استقرار جمعیت را

مشروط کرده‌اند امروز نقش مهم تری یافته است. قیمت اراضی در دوره‌های قبلی استقرار جمعیت شهری نیز نقشی مؤثر داشت، امّا در دورهٔ کنونی این عامل به یکی از اصلی ترین و تعیین کننده ترین عوامل مؤثر درجهت گیری استقرار جمعیت شهرنشین تبدیل شده است.[۵] گران ترین اراضی شهری در بافت تاریخی که اعلاء ترین آثار معماری و شهرسازی گذشته را در بردارد، واقع شده اند. افزایش پیوستهٔ قیمت زمین منجر به از بین رفتن آثار با روح گذشته شده و اعیانی فضاهای معماری و شهرسازی را که دارای ارزش تاریخی و فرهنگی والاست قربانی خودکرده است.

گرانترین بخش از اراضی شهری نخست در بافت تاریخی و قدیمی یافت می‌شود وسپس در بافت جدید. اکثر شهرنشینان این دوره (دهه ۵۰) که مهاجر وکم درآمد بودند به اطراف جاده‌های ارتباطی و کنار و حول وحوش روستاها که تا شهر اصلی فاصله‌ای "معقول" داشتند، و با عرصهٔ زمین ارزان و حداقلی از امکانات، "مکان مناسبی" برای اقامت محسوب می‌شدند، روی آوردند.

به این ترتیب، شهر ایرانی در دههٔ ۵۰ از چهار لایه بافت شهری تشکیل شده است: بافت تاریخی، بافت قدیم، بافت جدید و بافت حومه‌ای. سرعت شکل‌گیری بافت حومه‌ای و بافت جدید که به دههٔ ۴۰ تعلق داشت درمقایسه با بافت‌های قدیمی و تاریخی بسیار زیاد بوده و درنتیجه سطوح زیادی از زمین‌های بایروکشاورزی و باغات برای رشد شهری به کار گرفته شده‌است. بافت حومه‌ای را می‌توان نوعی"کش آمدگی کالبد شهر" به شمار آورد. بخش اعظم این بافت به موازات جاده‌های ارتباطی رشد یافته است و اعظم آن ویژهٔ رشد مسکونی بوده است. این بافت، که از حداقل تأسیسات زیربنائی، تجهیزاتی و خدماتی‌شهری بهره می گیرد، برای استفاده ازتأسیسات وتجهیزات خدمات شهری به سایر بافت‌های شهری وعمدتاً به بافت‌های تاریخی وقدیمی وابسته است.

درکالبد دههٔ ۵۰ شهر ایرانی، علاوه برقطبی شدن و تمرکز بیشتر جمعیت، تغییرات دیگری را نیز می‌توان مشاهده کرد. جمعیت ساکن در بافت‌های تاریخی وقدیمی، به علت تشدیدفعالیت‌های تجاری-خدماتی، افزایش تردد وسایل نقلیهٔ موتوری، آلودگی هوا و سر و صدای زیاد و نبود تجهیزات رفاهی ناچار به ترک این بافت ها شده‌اند. بدین ترتیب، در نبود امکانات، آخرین بازماندگان و محافظان بافت‌های تاریخی یا آن را رها کرده و یا، در برخی موارد، خانه‌ها را با بهایی اندک به گروه‌های کم درآمد تر و مهاجران اجاره داد اند. علیرغم این

جابجائی هنوز تراکم جمعیت ساکن دربافت‌های مرکزی شهر به مراتب بیش از تراکم جمعیت دربافت‌های جدید وحومه است. امّا نرخ رشد جمعیت و تعدادکارگاه‌های کوچک و بزرگ تولیدی دربافت حومه‌ای نیز به سرعت درحال افزایش است.

دراینجا لازم است از "بافت ناپیوسته" به عنوان بافت دیگری نام برد که به علت موقعیت مکانی از بافت حومه‌ای متمایز شده است امّا از نظر کمیت و کیفیت با بافت حومه‌ای وجوه تشابه بسیار دارد. "بافت ناپیوسته" بطورکلی پیوستگی خود را با کالبد شهر اصلی از دست داده و درگوشه‌ای جدا از این کالبد، درحالی که از "جان شهری" رمقی در آن نیست بخشی از "جسم شهر" را تشکیل داده است. "بافت ناپیوسته" را درحال حاضر باید در زمرهٔ آخرین نمودار رشدکالبد شهر ایرانی دانست. این بافت تحقق یک نوع "شهرسازی اقماری"، بدون برنامه و امکانات، در اطراف شهرهای بزرگ و، یا حتی، روستاهای کوچک است.[۶]

به علت استفادهٔ سکونتی صرف ازمحل اقامت و استفاده از امکانات شهر اصلی "بافت ناپیوسته" در زمرهٔ نامتعادل ترین بافت‌های شهری از نقطه نظر عرصهٔ تأسیسات، تجهیزات و خدمات شهری است.

*

ویژگی‌های کالبد شهر ایرانی

بحث درباره اینکه برخورد "تعادل گرا" با کالبد شهر ایرانی، تا چه حد می‌تواند از فعل و انفعالات واقعی رشد شهری پرده بردارد، درجای خود بحثی است که می‌بایست بدان پرداخته شود. دراین مقاله معیار ارزش ومحک سنجش کالبد شهر تعادل است. تعادل در محیط زیست انسانی و محیط طبیعی، تعادل میان اراضی مسکونی و غیرمسکونی، تعادل بین عرصهٔ تأسیسات، تجهیزات و زیر ساخت‌های شهر و تقاضای شهرنشینان. به سخن دیگر مراد از تعادل آن نوع دگرگونی است که عناصر تشکیل دهندهٔ کالبد شهر را به سمت برطرف کردن وضعیت عدم تعادل سوق دهند. ایجاد و حفظ این تعادل هنگامی میسر است که از همهٔ امکانات حقوقی، مالی، فرهنگی و سیاسی در این راه بهره گیری شود. در شرایط معاصر شهرنشینی در ایران تنها در درازمدت می‌توان در انتظار ایجاد و استمرار چنین تعادلی بود. با مروری بر شاخص های عمدهٔ دگرگونی هایی که در کالبد شهر ایرانی در دهه های اخیر روی داده است، عوامل بازدارندهٔ این تعادل را درزیر بر می رسیم.

عدم تعادل در شهر ایرانی پدیده‌ای تازه است. حتی تا دهه‌های اولیهٔ قرن حاضر، به علت رشد نسبهٔ کند شهرنشینی و غنای بافت تاریخی از نقطه نظر تاسیسات و تجهیزات شهری و پائین بودن شمار وسایل نقلیهٔ موتوری، تعادل قدیمی بر شهرهای ایرانی کمابیش حاکم بود. ناتوانی شهر ایرانی، در برآوردن تقاضای شهرنشینان و ایجاد محیطی درخور انسان، از دههٔ ۳۰ به بعد آغاز شد و از دههٔ ۴۰ به بعد افزایشی چشمگیر یافت. آمیزش بافت قدیمی و بافت تاریخی در دههٔ ۳۰ چندان دوام نیاورد تا به نوعی یگانگی بدل شود. بافت‌های شهری شکل گرفته از دههٔ ۴۰ به بعد پیوستگی خود را با بافت‌های پیشین از دست دادند، و کالبد شهر ایرانی، با بافت‌های گسیخته، رشدی سریع یافت. مهمترین شاخص این دوره چندگانگی بافت‌های شهری است. بافت‌های تاریخی، قدیمی، جدید، حومه‌ای ناپیوسته و خرده بافت‌های سازمان یافته، اعیانی، روستایی، خودرو و زاغه نشین تنوعی عظیم به کالبد شهر ایرانی بخشیدند.

از دههٔ ۴۰ به بعد، با پیدایش بافت‌های جدید و حومه‌ای، کالبد شهر درعین گسیختگی به سمت تمرکزی غیرقابل کنترل پیش رفته و تک مرکزی شدن شهر از یک سو و پراکندگی خدمات، تاسیسات و تجهیزات شهری اندک، ازسوی دیگر، کالبد شهر ایرانی را از نقطه نظر توزیع متعادل خدمات، تاسیسات و تجهیزات درتنگنا قرار داده است. در همین دوره، تمرکز تجاری خدماتی اداری در درون بافت‌های تاریخی و قدیمی شهری ایران خود به رشد بافت های متنوع مسکونی برگرد این بافت ها انجامیده است. مداخله‌ای قدرتمند لازم است که کانون‌های تمرکز دیگری درمقابل این هستهٔ مرکزی خدماتی تجاری-اداری شهر ایجاد شود. درکمتر شهری چنین مداخله‌ای صورت گرفته و باوجود احداث مراکز فرعی تر در شهرهای بزرگ، هسته مرکزی شهر هرچه بیشتر متراکم و آلوده شده است. این هستهٔ مرکزی چون آهن ربائی گسترش شهر را برگرد خود مشروط کرده است.

- ارتباط مرکز تجاری-خدماتی-اداری، یعنی تنها مرکز قدرتمند مالی و شغلی شهر، با میراث فرهنگ معماری و شهرسازی ایران ارتباطی سازنده و مسالمت آمیز نبوده است. به عبارت دیگر، بافت تاریخی همواره مورد دخالت قرارگرفته و چون تمامی دخالت‌ها و دستکاری‌ها جنبهٔ آنی و فوری داشته، هیچیک، بارعایت مصلحت بافت تاریخی و ضرورت حفظ و ترمیم آن صورت نگرفته است. استثناء بر این واقعیت معابر واقع در بافت تاریخی (گذر، کوی، دربند و مانند آن‌ها) است که امروزه به عنوان فضاهای عمومی شهر تلقی

می‌شوند. آن دسته از بناها در این بافت که هنوز از حیات کارآمدی برخوردارند تا اندازه‌ای از آسیب زمانه مصون مانده‌اند. امّا پس از گذشت نیم قرن به علت بی توجهی به مرمت بافت تاریخی و نبود نمونه‌های سالم از معماری و شهر سازی قدیمی، بافت تاریخی عموماً به صورتی فرسوده ومندرس چهره نشان می‌دهد. به غیر از معابر و بناهای عمومی بقیه بناهای موجود دربافت تاریخی به مالکیت خصوصی تعلق دارند و برخی از آن ها که به پایان زندگی مفید خود رسیده‌اند به شدت درمعرض تخریب قرار دارند. عمده ترین این بناها خانه‌های مسکونی‌اند که در بسیاری موارد نادرترین جلوه‌های معماری ایران را درخود حفظ کرده‌اند. نسل‌های قدیمی ساکن این خانه‌ها، همه روی در نقاب خاک کشیده و این بناها را به بازماندگان خود واگذاشته اند که از اقامت دراین خانه‌ها رویگردان اند. اگر موانع حقوقی مربوط به ارث و دیگر ممنوعیت های قانونی وجود نمی‌داشت، تمامی این خانه‌ها ـ با قیمت‌های گزافی که پیدا کرده‌اند ـ تاکنون درهم کوبیده شده بودند. در نبود دلسوزی و سرپرستی این گونه خانه‌ها را یا باران و موریانه ویران کرده و یا با تبدیل شدن به انبار، آلونک و سرپناه مثله و فرسوده شده اند. بازسازی و نگاهداری این بناها به خاطر وسعت و قدمت آن‌ها تنها در توان مؤسسات و نهادهای عمومی است.

ـ تمرکز نهادها و فعالیت‌های تجاری خدماتی و اداری شهر در یک یا دو بافت شهری، منجر به افزایش قیمت زمین در این بخش‌ها شده است. دولت و بخش خصوصی هردو به استقرار در این بافت‌ها گرایش دارند. درنتیجه با افزایش بهای زمین در این بافت ها انگیزه فروش بناهای تاریخی درمیان مالکان خصوصی نیز فزونی یافته است. کالبد پیشین این زمین ها که شامل اعیانی ساختمان‌های قدیمی و تاریخی بوده در بسیاری موارد درهم کوبیده شده و برجای آنها بناهای تجاری و سودآور، منطبق با الگوی ساختمانی بازار، بنا شده است.

ـ قوانین موجود دارای ضوابط روشنی برای تعیین چگونگی رابطهٔ رشد شهری و حفظ بافت تاریخی نیستند. در این قوانین و مقررات نشانی از این آگاهی نیست که بافت تاریخی باید تنفس کند، که باید بار سنگین تمرکز عملکردها از دوش آن برداشته شود، و بخشی از سود حاصل از استفاده از مزایای تمرکز صرف حفظ، مرمت و نوسازی آن گردد.[7] در نبود نهادهای قانونی و اجتماعی کارآ ناظر برگسترش شهر، این گسترش عمدتاً براساس اصل مزیت مکانی روی داده است و قوانین ناظر براین گسترش تنها با توجه به

مفاهیمی چون "توسعه معابر"، "تعریض"، "عقب نشینی" و "تخریب" مدون شده اند. این قوانین وضوابط مربوط به ساختمان سازی و شهرسازی در بافت‌های معاصر شهری نیز به میراث و دستاوردهای معماری و شهرسازی ایران و جهان بی اعتنا مانده‌است. حتی در آن بخش از گسترش شهری که تحت کنترل شهرداری است برای احداث خیابان و تفکیک زمین و ساختمان سازی حداقل ضوابط و میزان‌های معماری و شهرسازی برای تأمین کیفیت‌های فضائی معقول رعایت نمی‌شود.[8] طرح‌های شهری نیز به علت شتاب شهرنشینی، افزایش نیازها و کمبودها و اوج گرفتن نابسامانی‌ها، تهی از ایده، فاقد آینده نگری، محافظه کار، جزئی‌نگر و تسکین گرا شده‌اند. شرایط اجتماعی از سویی و بوروکراسی اداری، از سوی دیگر، تهیه و تصویب طرح‌های شهری را به چنبرهٔ عملت و تأخیر گرفتار کرده‌اند. به این ترتیب، از این رهگذر نیز راهی برای کاستن از آسیب‌ها و بارهای روز افزونی که بر بافت تاریخی انباشته می شود به چشم نمی خورد.

از دههٔ ۴۰ به بعد علاوه بر قطعی شدن عملکردها، قطبی شدن جمعیت در شهرها نیز ابعادی تازه به خود گرفته است. افزون برمحله‌های فقیرنشین که پیش از این دوره در شهرهای ایرانی وجود داشت، زاغه نشینی نیز رواج یافته و کالبد شهر را روز به روز ناتوان ترکرده است. امروزه در اطراف محورهای ارتباطی، در زمین‌های بزرگ اطراف شهرها که مالکیت معلومی ندارند، و در اطراف کارخانه‌ها و کارگاه‌های صنعتی و بافت‌های روستائی، گسترش شهری سیمایی فقیرانه یافته است. تمرکز بر بناهای مسکونی به ویژه در بافت‌های جدید و جومه‌ای درقیاس با دیگر بناها افزایش یافته و استفاده از اراضی برای ایجاد شبکه‌های ارتباطی، تجهیزات و تأسیسات شهری و فضاهای عمومی رو به کاهش گذاشته است. با تفکیک اراضی به قطعات بسیار کوچک، تراکم بناهای مسکونی، که درمجموع فاقد زیرساخت تأسیسات و تجهیزات ضروری‌اند، به گونه‌ای افقی صورت گرفته است. دراین مناطق از ارزش‌های کمی و کیفی سکونت به شدت کاسته شده، سرانه‌های خانوار در واحد مسکونی و نفر در اطاق افزایش یافته و در نتیجه برشمار واحدهای مسکونی نامناسب افزوده شده است.[9]

- آن دسته از عناصر غیرمسکونی که در اوائل رشد شهری در دهه‌های نخست این قرن در اطراف شهرها ساخته شدند، مانند خیابان‌ها، میدان‌ها، جاده‌های سواره رو، پادگان‌ها، کارخانه‌ها، ایستگاه‌های راه آهن و فرودگاه‌ها، در

گسترش شهری کنونی همچنان سر جای مانده‌اند امّا با این تفاوت که دیگر نه در بیرون شهر بلکه در درون کالبد شهر جای گرفته‌اند. این "عناصر پایدار" در بسیاری موارد تجانس بافت شهری را برهم زده و به افزایش بناهای مسکونی نامناسب دامن زده‌اند. به این ترتیب، در درون کالبد شهر ایرانی امروزه پادگان‌های عظیم، کارخانه‌های متعدد، نیروگاه‌های کوچک و بزرگ و عناصری همانند این‌ها فراوان دیده می‌شوند. جابجائی این نهادها و تأسیسات با مشکلات زیاد و هزینه‌های گزاف روبروست امّا درصورت ایجاد شرایطی برای انتقال این عناصر، کالبد شهر از ذخیرهٔ اراضی معتنابهی برخوردار خواهدشد.

- راه‌هائی که روزگاری به منظور اتصال شهرها به شبکهٔ ارتباطی کشور احداث شدند و بافت تاریخی را جراحی کردند، همچنان پذیرای وسائل نقلیه‌ای هستند که تنها می‌خواهند از میان شهر بگذرند. علیرغم پیدایش بافت‌های جدید وحومه‌ای راه‌های میان شهری با گذشتن از درون کالبد شهر نقش خیابان شهری را نیز ایفا می‌کنند. مشکلات ناشی از این وضع در بسیاری موارد منجر به احداث جاده‌های کمربندی و کنار گذر شده است. امّا با احداث بناهای مسکونی در اطراف این راه‌های کمربندی این راه‌ها کارآیی خود را از دست داده‌اند.

درداخل شهر ایرانی به علت وجود بافت های چندگانه شبکه ارتباطی نیز دچار چندگانگی است. راهها در بافت تاریخی براساس ارتباط رفت و آمد پیاده، در بافت قدیمی برپایهٔ ارتباط سواره با سرانهٔ پائین وسایل موتوری و در بافت‌های جدید وحومه‌ای براساس ارتباط سواره با سرانه‌های بالای این گونه وسایل ساخته شده‌اند. احداث راههای جدید دردرون بافت‌های تاریخی و قدیمی اگرچه اندکی از فشار تردد وسایل نقلیه موتوری به مرکز تجاری-خدماتی-اداری کاسته‌اند امّا درهمان حال منجر به تخریب بافت تاریخی شده و خدمات را در اطراف خود متراکم تر کرده‌اند.

- شبکهٔ راهها شهر را درافق گسترش داده‌اند. به این ترتیب، درحالی که در داخل بافت‌های شهری، هنوز اراضی مناسب برای "توسعه شهری"[10] وجود دارد، جمعیت شهرنشین ناگزیر است به اراضی نامناسب، از نظر شیب زمین و جنس خاک و دوری از تأسیسات و خدمات، روی آورد. شهر درمسیر گسترش خودهمچنان و به سرعت از منابع بوم-زیستی تغذیه می‌کند و صافی‌های طبیعی هوا (باغ ومزارع) را در اطراف بافت های تاریخی و قدیمی درخود فرو می‌برد

و بدین ترتیب فضای متعادل محیط بوم‌ـ زیستی برهم می‌زند.[11]

ـ بافت های قدیمی، جدید، حومه‌ای و ناپیوسته بر اساس برنامه و طرح‌های سنجیده و اندیشیده ایجاد نشده و عموماً به صورت خودرو و در اثر تفکیک‌های سودجویانهٔ زمین شکل گرفته‌اند. بهمین رو، سرعت شکل گیری بافت شهری با برخورداری آن بافت از تأسیسات، تجهیزات وخدمات شهری نسبت معکوس داشته‌است، مگر آنکه عواملی قدرتمندو متنفذ برای تامین امکانات ناحیه‌ای از شهر از قدرت و نفوذ خود بهره گرفته باشند.

پانویس ها:

۱ برای بررسی‌های کالبدی شهرهای نامبرده ن ک به مهندسین مشاور آبادانی و مسکن، ***امکان سنجی شهرهای جدید در اطراف شهر تهران (بررسی کالبدی شهر تهران)***، تهران، وزارت آبادانی و مسکن،۱۳۶۶ ؛ مهندسین مشاوره نقش‌ه کار، ***آماده سازی اراضی رواسان (بررسی کالبدی شهر تبریز)***، تهران وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۵؛ مهندسین مشاور اردام، ***طرح توسعه و عمران و حوزهٔ نفوذ شهر مشهد (بررسی کالبدی شهر مشهد)***، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۷؛ مهندسین مشاور آبادانی ومسکن، ***شهر جدید مهاجران (بررسی کالبدی شهر اراک)***، تهران وزارت آبادانی و مسکن،۱۳۶۸؛ مهندسین مشاور موژدا و همکاران، ***طرح توسعه و عمران و حوزهٔ نفوذ شهر همدان (بررسی کالبدی شهر همدان)***، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۳؛ مهندسین مشاور طرح و ابداع، ***طرح تفصیلی شهرگرگان (بررسی کالبدی شهر گرگان)***، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۲؛ مهندسین مشاور طرح و ابداع، ***طرح تجدید نظر درطرح جامع شهر بابل(بررسی کالبدی شهر بابل)***، تهران وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۲؛ مهندسین مشاور همگروه، ***آماده سازی اراضی غربی شهر دامغان (بررسی کالبدی شهر دامغان)***، تهران، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۵؛ مهندسین مشاور ایران آرک ، ***آماده سازی اراضی شوشتر نو (بررسی کالبدی شهر شوشتر)***، تهران ، وزارت آبادانی و مسکن، ۱۳۶۶؛

۲ بافت تاریخی آنقسمت از شهر معاصر ایرانی است که تا سال ۱۳۰۰ شمسی شکل گرفته باشد.

۳ عناصر جدید شهری عبارتند از خیابان‌ها و میادین که برای عبور سواره احداث شدند و ساختمان‌های جدید عمومی مانند پادگان‌ها، کارخانه، ایستگاههای راه آهن، ترمینال‌ها، فرودگاهها، ادارات، بانکها، بیمارستان‌ها، دانشگاهها که درکمتر از ۳۰ سال در داخل و خارج از بافت های شهری پدیدار شدند.

۴ به منظور کنترل رشد سریع شهرها در ایران، از دهه ۴۰ به بعد بطور عمده از دو نوع طرح شهری استفاده شده است "طرح هادی" برای شهرهای کمتر از ۳۰ هزار نفر که بیشتر برجنبه‌های رشد کالبدی تکیه می‌کند و "طرح جامع" برای شهرهای بیش از ۳۰ هزار نفر که از جنبه‌های توسعه اقتصادی، اجتماعی و اداری نیز به رشد شهری می‌پردازد. چهارمقولهٔ مورد توجهٔ

این طرح‌ها از نقطه نظر شهرسازی عبارتست از ۱) تهیهٔ نقشه کاربری اراضی (مصرف زمین)، ۲) ناحیه بندی عملکردهای شهری، ۳) تعیین تراکم های جمعیتی و مسکونی و ۴) تعیین محدوده‌های خدماتی، قانونی و استحفاظی که به ترتیب در دل یکدیگر قرار گرفته‌اند. مراد از محدودهٔ خدماتی، حوزه‌ای است که در آن هر ساختمان می‌بایست با کسب اجازه از شهرداری احداث شود و در مقابل شهرداری نیز موظف است که به این ساختمان‌ها که درمحدودهٔ خدماتی واقع شده‌اند خدمات شهری از قبیل آب، برق، تلفن و مانند آن ارائه کند. امّا در داخل محدودهٔ قانونی اگرچه سازندهٔ هر بنا موظف به کسب اجازه از شهرداری است، ولی ارائه خدمات شهری ازطرف شهرداری منوط به امکانات موجود و آینده است. درمحدودهٔ استحفاظی که به مراتب فراتر از قسمت‌های ساخته شدهٔ هر شهر است، جز درموارد ضروری، اجازهٔ احداث ساختمان صادر نمی‌شود.

۵. وزارت مسکن و شهرسازی، *برنامه ریزی شهری در پروژه‌های آماده سازی زمین*، تهران، ۱۳۶۷، بخش سوم، ص ۸۰.

۶. تا سال ۱۳۶۲، در تهران ۱۳۸ مرکز جمعیتی فعال شناسائی شده که از این تعداد ۸۸ مرکز روستائی، ۳۱ مرکز با برنامه و ۱۹ مرکز خودرو بوده است. برای اطلاع بیشتر ن ک. به وزارت مسکن و شهرسازی، *محدودهٔ شهرک ها*، تهران، ۱۳۶۲. پدیدهٔ "شهروستا" از دههٔ ۵۰ در اطراف اصفهان نیز رو به گسترش بوده است. دراین باره ن ک. به مهندسین مشاور ستیران، *طرح آمایش سرزمین، اصفهان، مبارکه، نجف آباد، همایونشهر*، تهران، سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۵۶.

۷. قانونی وجود ندارد که، همانند قوانین دیگر که احداث واحدهای صنعتی در اطراف شهرها و یا عبور و مرور وسایل نقلیهٔ موتوری دربرخی قسمت‌های شهر را ممنوع کرده‌اند، تأسیس واحدهای تجاری-خدماتی-اداری را در بافت تاریخی ممنوع سازد.

۸. ضوابط شهرسازی و معماری حاکم بر ساختمان‌ها و فضاهای شهری در ایران با بی اعتنایی به کیفیت بناها و فضاها تدوین شده‌اند و ایده‌های شهرسازی قدیم و جدید در آنها نایاب است. بهرحال، جدا از حفظ بافت تاریخی که امری ضروری است، با بهره جویی از ضوابط مشخص می‌توان از تجربهٔ معماری و شهرسازی گذشته، در ارتباط با شرایط جدید، در احداث بافت‌های نو بهره گرفت. دراین مورد شاید تجربه نیمه تمام شوشتر نو درکنار شوشتر کهنه قابل ملاحظه باشد.

۹. درمورد کم و کیف سکونت ن ک. به مینو رفیعی، *مسکن شهری*، جامعهٔ مشاوران ایران، ۱۳۶۵.

۱۰. "توسعه شهری" را می‌توان گسترش شهر همراه با افزایش متناسب زیرساخت‌ها، تاسیسات و تجهیزات شهری دانست و "رشد شهری" را گسترش خودرو، بی رویه و فاقد امکانات عمومی شمرد.

۱۱. درچنین شرایط است که شهر، از آنرو که روستائیان را به خود جذب می‌کند و باغ‌ها و مزارع کنار خود را می‌بلعد، سبب انهدام کشاورزی در ایران معرفی گردیده. اینکه کشاورزی در ایران منهدم شده جای بحث بسیار دارد، اما نابسامانی های موجود در امر کشاورزی مربوط به

عللی است که خود موجب اینگونه شهرنشینی و رشد شهری شده‌اند. شهر را مسبب انهدام کشاورزی دانستن اتهام بی پایه‌ای است که برانتقاد اصولی به اینگونه شهرنشینی و رشد سایه می‌افکند.

سیمین کریمی*

نقدی بر مجلهٔ زبانشناسی

پژوهش‌های زبان شناختی در ایران درچند دههٔ اخیر با دگرگونی‌های بنیادی روبرو بوده است. پیشینهٔ این دگرگونی ها را می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد. در مرحلهٔ نخست، بررسی زبان به گونه‌ای "تجویزی" و با تکیه بر آثار نویسندگان و شعرای برجستهٔ ایرانی انجام می‌شد. ثمرهٔ این دوره، کتاب‌های دستوری است که به تجویز قواعد"صحیح" درکاربُرد زبان پرداخته اند. در سالهای چهل، توجه پژوهشگران زبان به بررسی‌های توصیفی ساختگرایان درغرب معطوف شد. کتاب ***توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی***، نوشتهٔ محمدرضا باطنی که درسال ۱۳۴۸ انتشار یافت، اولین پژوهش زبان شناختی در ایران به شمار می‌رود که نویسنده در آن با بهره گیری از روش‌های نوین زبان شناختی به "توصیف" ساخت زبان فارسی پرداخته و در واقع نخستین پایهٔ دومین مرحله از پژوهش های زبانی را در ایران بنیان نهاده است. از رویدادهای مهم این دهه تأسیس گروه زبانشناسی همگانی و زبان‌های باستانی در دانشگاه تهران است که به همت محمد مقدم انجام پذیرفت و کانون پژوهش‌های مربوط به این رشته در ایران گردید. درکنــار بررسی‌های توصیفی و تحلیلی زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی،

---

* استاد زبان فارسی و زبان شناسی در دانشگاه آریزونا

پژوهش در زمینهٔ زبان‌های باستانی ایرانی نیز درشمار گرایش های اصلی تحقیقات زبان شناختی دراین کانون قرار گرفت، چنانکه در چند دههٔ گذشته گروهی از زبانشناسان ایرانی پژوهش‌های اصیل و ارزنده‌ای دراین زمینه ارائه داده‌اند. در اوایل دههٔ پنجاه، آشنایی زبان شناسان ایرانی با نوآوری‌های تئیبیی نوآم چامسکی، زبانشناس نامدار آمریکایی، سرآغاز سومین مرحله از تحقیقات زبان شناختی شد. درمتن این نقد به پاره‌ای ازنظریات بنیادی چامسکی به گونه‌ای مختصر و غیرفنی اشاره خواهدشد. شایان تذکر است که تألیفات و ترجمه‌های محمد رضا باطنی در ۲۵ سال اخیر درشناساندن زبانشناسی نوین در ایران و آموزش نگرش‌های تازه نسبت به زبان ومسائل زبانی سهمی اساسی و ارزنده داشته است. علی اشرف صادقی نیز بانوشتن وانتشار مقالاتی در زمینه‌های تحول آوایی زبان، لهجه شناسی و واژه‌شناسی به گونه‌ای چشمگیر درپیشبرد پژوهش‌های زبان شناختی در ایران مؤثر بوده است.[۱] در دو دههٔ اخیر تدریس زبانشناسی علاوه بر دانشگاه تهران به دیگر واحدهای آموزشی نیز راه یافته و زبانشناسان درهمهٔ دانشگاههای ایران به آموزش اصول و پایه‌های زبانشناسی نوین پرداخته‌اند. توجه و علاقهٔ پژوهشگران ایرانی به مسائل زبان شناختی انتشار *مجله زبانشناسی* را در اوایل دههٔ شصت موجب گردید. انتشار این مجله گامی مثبت ومؤثر جهت آشنا نمودن جامعهٔ علمی ایران با مسائل زبانشناسی ونظریه‌های عمومی زبان بوده است و به زبانشناسان ایرانی فرصت داده است تا دستاوردهای تحقیقی خودرا در اختیار دیگر پژوهشگران قرار دهند و از آراء و عقاید یکدیگر آگاه گردند. درحقیقت این مجله تنهاکانون تبادل نظرات و پژوهش‌های زبان شناختی در ایران به شمار می‌آید که به گونه‌ای متمرکز در ارتباط با زبانشناسی فارسی و لهجه‌ها و گویش‌های ایرانی به کار خود ادامه می‌دهد.

مجله زبانشناسی تنها نشریه‌ای‌است که اختصاصاً در ارتباط با مسائل گوناگون زبان و زبانشناسی در ایران منتشر می‌شود. اولین شماره این مجله در بهار سال ۱۳۶۳ (۱۹۸۴) از سوی مرکز نشر دانشگاهی در تهران به چاپ رسید و از آن زمان تا به حال هر سال دو شماره از این مجله انتشار یافته‌است. آخرین شماره‌ای که در اختیار نگارنده قرار داشته و دراین نقد مورد بررسی قرارگرفته شماره دوم ازسال هفتم (پاییز و زمستان ۱۳۶۹) است که در زمستان ۱۳۷۰ (۱۹۹۲) انتشار یافته‌است. سردبیری مجله را علی اشرف صادقی، استاد زبانشناسی دانشگاه تهران، به عهده دارد و هیئت مشاوران علمی مجله از چهار

تن زبانشناس ایرانی تشکیل شده است

ابوالحسن نجفی (از سال اوّل تاکنون)، علی محمد حق شناس (سال اوّل و سپس از سال چهارم تاکنون)، یحیی مدرسی (از سال نخست تاکنون) و محمد دبیرمقدم (از سال چهارم به بعد) مصطفی اسلامیه دبیر اجرایی مجله در سه سال اوّل بود و علی صلح جو از سال چهارم تا بحال این سمت را به عهده داشته است. دراین نقد ابتدا به خلاصه‌ای از اهداف مجله به گونه‌ای که سردبیر آن در اولین شمارهٔ مجله اعلام داشته است خواهم پرداخت و سپس گزارشی از محتوای مجله ارائه خواهم کرد. بخش اصلی این نقد به بررسی برخی از ویژگی‌های مثبت و نیز پاره‌ای از نارسایی های مجله اختصاص خواهد یافت.

درزمینهٔ هدف ومحتوای این نشریه، علی اشرف صادقی در اولین شمارهٔ مجله می‌نویسد:

> مقالاتی در آن به چاپ خواهد رسید که یا دارای جنبه آموزشی باشد و یا به روش تحقیقی نوشته شده باشد. منظور از مقالات آموزشی نوشته‌ای است که در آنها مسائل زبانشناسی عمومی و شاخه‌های وابسته به آن با زبان ساده و نیمه فنی نوشته شده و یا از یکی از زبان‌های دیگر ترجمه شده باشد. این نوع مقالات برای خوانندگانی درنظر گرفته شده که اطلاعات آنها از زبانشناسی کم یا درحد متوسط است.

از دیگر اهداف مجله، نشرمقالات تحقیقی دربارهٔ زبان فارسی و گونه‌های آن از دیدگاه نظریه‌های نوین زبانشناسی می‌باشد. مقالات تحقیقی همچنین پژوهش‌های گوناگون در زمینهٔ زبان‌ها و لهجه‌های ایرانی، زبان‌های باستانی ایرانی، مسائل لغوی و ریشه شناسی را هم در بر می‌گیرد. انتشار ترجمهٔ مقالات آموزشی و تحقیقی مربوط به زبانشناسی ایرانی و نیز نقد ومعرفی کتاب به‌گونه‌ای علمی وغیرعاطفی نیز از جمله اهداف مجله اعلام شده‌است.

از نظر محتوا، مقاله‌های ***مجلهٔ زبانشناسی*** راکه تاکنون در۱۴ شماره (شماره‌های اوّل و دوّم سال چهارم یکجا منتشر شده است) و ۱۶۰۷ صفحه انتشار یافته و درمجموع شامل هشتادو پنج مقاله می‌باشد می‌توان به ده گروه تقسیم نمود.

۱. نوزده مقالهٔ توصیفی و یا تحلیلی درزمینهٔ بررسی همزمانی آوایی، نحوی و یا معنایی. منظور از بررسی "همزمانی" توصیف و تحلیل ساخت زبان در یک برههٔ زمانی است. به این معنا که توجه پژوهشگر بریک مرحله از زندگی زبان، فارغ از تاریخچهٔ تحول آن، متمرکز می‌شود. بررسی "همزمانی" دربرابر بررسی

"درزمانی" قرار دارد که به توصیف و تحلیل تحول زبان در مسیر تاریخ زندگی آن می‌پردازد. فردینان دوسوسور، زبانشناس نامدار سوئیسی که به پدر زبانشناسی نوین شهرت یافته‌است، اولین کسی است که بین بررسی همزمانی (Synchronic) و توصیف درزمانی (diachronic) زبان تمایزی بنیادی قائل شده است.[۲]

۲. هشت مقالهٔ در زبانی در زمینهٔ تحول آوایی زبان فارسی و نیز ریشه شناسی و فقه اللغه؛

۳. سورده مقالهٔ آموزشی دربارهٔ نظریه‌های زبانی، جامعه‌شناسی زبان، روانشناسی‌زبان، زبان آموزی، گفتارمصنوعی‌و عصب‌ـروانشناسی (نوروپسیکولوژی) زبان؛

۴. ده مقاله در بارهٔ گویش‌های ایرانی و گونه‌های فارسی؛

۵. پنج مقاله در زمینهٔ جامعه‌شناسی زبان؛

۶. هفت مقاله در زمینه‌های گوناگون از جمله رسم‌الخط، خط آلفونیک و نقد فرهنگنامه؛

۷. یازده ترجمه از مقاله‌های خارجی دربارهٔ زبان فارسی و نظریه‌های زبان شناختی؛

۸. سه مقاله در زمینهٔ زبانشناسی و ادبیات؛

۹. دومقاله تحقیقی دربارهٔ زبان‌های ایرانی باستان؛ و

۱۰. یک مقالهٔ تحقیقی درزمینهٔ زبان آموزی کودک.

مجله همچنین حاوی مقالاتی در معرفی و نقد ۴۱ کتاب درزمینه‌های گوناگون زبانشناسی، ازجمله نظریه‌های عمومی زبان، فرهنگنامه، جامعه شناسی زبان، لهجه شناسی، دستور زبان، آواشناسی، ریشه شناسی و متون قدیمی بوده است و نیز گزارش‌هایی از پنج سمپوزیوم بین المللی و دوکنفرانس داخلی ارائه کرده است. بخشی از دو شمارهٔ مجله (سال سوم/شماره اوّل و سال ششم/شماره اوّل) به نامه های دریافتی اختصاص یافته که درآن میان نامه‌ای از چامسکی که عیناً به زبان انگلیسی چاپ شده جلب توجه می‌نماید.[۳]

چنانکه از فهرست دهگانهٔ مقالات مندرج در مجله استنباط می‌شود، محتوای مجله نمایانگر هماهنگی چشمگیر آن با اهدافی است که سر دبیر مجله در اولین شمارهٔ آن اعلام کرده است. به سخن دیگر مقالات مندرج بطور کلی جنبهٔ آموزشی و یا تحقیقی دارند و به زبانی ساده و غیر فنی ارائه شده‌اند. انتشار مقالات آموزشی در ارتباط با نظریه‌های عمومی زبان گامی بوده است مؤثر جهت

آشنا نمودن محققان غیر زبانشناس و دانشجویان رشته زبانشناسی با دگرگونی‌های تازه در چارچوب علم زبانشناسی. بسیاری از مقالات تحقیقی حاوی مطالب و نکاتی جالب و آموزنده درزمینهٔ تحلیل همزمانی و تاریخی زبان فارسی و گونه‌های آن و نیز درمورد دیگر زبان‌های ایرانی است. دسته‌ای از مقالات مجله نیز، درخلال توصیف‌ها و تحلیل‌های خود، مطالبی مفید جهت تدریس زبان فارسی به بیگانگان ارائه می‌دهند.

از ویژگی‌های بارز **مجله زبانشناسی** اختصاص بخش مهمی از آن به درج مقاله یا ترجمه درزمینهٔ معرفی نظریه‌های زبان شناختی است. این امر درحقیقت نمایشگر جنبه‌ای از روند تحقیقات زبان شناختی در ایران است که تفاوتی بنیادی با گرایش‌های زبان شناختی در غرب دارد. پژوهش های زبان شناختی در غرب معمولاً به بررسی ساخت زبان و مشکلات زبانی درچارچوب نظریه‌ای خاص توجه دارند. این گونه پژوهش‌ها، پس از توصیف دقیق ساخت مورد بحث، راه حل‌هایی جهت روشن نمودن یک مسئله زبانی ارائه میکنند و درنهایت جنبه‌ای از یک نظریهٔ جهانی زبان را مورد تأیید یا تغییر یا اساساً درستی آن را مورد سؤال قرار می‌دهند. در ایران به معرفی و توصیف نظریه‌های عمومی زبان توجه شایانی می شود. نورده مقالهٔ آموزشی و نیز مقالات ترجمه شده دراین مجله بازتابی است از این توجه و گرایش کلی. این امر ناشی از محدود بودن اطلاعات عمومی دربارهٔ زبانشناسی است، اطلاعاتی که درغرب بدیهی قلمداد می‌شود امّا زبانشناس ایرانی ناگزیر به معرفی و توصیف آنهاست.

همانطور که اشاره شد بخش اصلی این نقد به بررسی پاره‌ای از نکات مثبت و نیز دسته‌ای از نارسایی های **مجلهٔ زبانشناسی** اختصاص یافته‌است. نخست به جنبه‌های مثبت مجله می پردازم.

دربعضی از مقاله‌های آموزشی، که حاوی نظریه‌های گوناگون زبان شناختی هستند، از مثال‌های فارسی استفاده شده است که در روشن شدن مسئلهٔ مورد بحث نقشی اساسی دارند. از جمله مقالهٔ "دستور زبان ساختاری" نوشتهٔ مهدی مشکوة الدینی (سال دوّم/ شماره اوّل) حاوی مثال‌هایی از زبان فارسی است که خواننده را در درک و دریافت مسائل پیچیدهٔ نظری یاری می‌کند. دراین مقاله، روش پژوهش‌های ساختاری، به کمک مثال‌های فارسی، به گونه‌ای روشن و مفید ارائه گردیده است.

مقالهٔ "زبان، فرهنگ، ترجمه" نوشته علی صلح جو (سال ششم/ شماره اوّل) حاوی مثال هایی بسیار جالب از زبان فارسی است که نویسنده به کمک آنها

بخشی از مشکلات ترجمه را به روشنی بیان نموده است. در زمینهٔ طبقه بندی زبان‌ها نیز دکتر یدالله ثمره درمقالهٔ «تحلیلی بر رده شناسی زبان ویژگی‌های رده شناسی زبان فارسی» (سال هشتم/شماره اوّل) به بررسی‌های رده شناسی اشاره نموده و سپس انواع طبقه بندی‌ها را بر اساس ساخت واژه و آرایش جمله با ارائه مثال‌هایی از گونهٔ نوشتاری زبان فارسی معیار نمایش داده است.

ازمیان ترجمه‌ها، مقالهٔ «واژه ها و آتش سوزی‌ها» (سال اوّل/ شماره اوّل)، که ترجمهٔ بخشی از کتاب کندراتف Kondratov تحت عنوان *Sons et signes* است، حاوی مثال‌هایی جالب از زبان فارسی است. ابوالحسن نجفی، مترجم این مقاله، با ارائه معادل‌های فارسی برای مثال‌های اصلی کتاب، موضوع بحث را به شیوه‌ای روشن در اختیار خوانندهٔ فارسی زبان قرار داده است.

مطالب برخی ازمقالات توصیفی و تحلیلی مجله به مقوله‌ها و بحث‌های جالبی اختصاص یافته است که گذشته از اهمیت جنبهٔ زبان شناختی، پیامدهای مفید و مؤثری نیز ازنظر تدریس زبان فارسی به بیگانگان دربردارد. ازجمله سیمین دخت جهان پناه تهرانی در مقالهٔ «فعل‌های لحظه‌ای وتداومی درزبان فارسی امروز» (سال اوّل / شماره دوّم) دو دسته از افعال فارسی را، براساس مثال هایی بسیار جالب از زبان محاوره و با ارائه مثال هایی از نوشته‌های نویسندگان معاصر، با یکدیگرمقایسه کرده، و به روشنی ارتباط ساخت و معنا را درمورد این دودسته از افعال نشان داده است. دراین بررسی توصیفی، صورت‌های فعلی متفاوت با ارزش‌های کاربردی یکسان مورد بحث قرارگرفته‌اند.

ازمقاله‌های جالب توصیفی-تحلیلی مقاله‌ای است تحت عنوان «التقای مصوتهاو مسئله صامتهای میانجی» نوشتهٔ علی اشرف صادقی(سال سوّم/ شماره دوّم). نویسنده با توجه به شرایط آوایی بافت و نیز شرایط صرفی-آوایی به بررسی همزمانی صامت های میانجی پرداخته و شواهدی تاریخی نیز ارائه داده است. صادقی درمقالهٔ دیگری تحت عنوان «تبدیل " آن" و " آم" به "اون" و "اوم" درفارسی گفتاری» (سال اوّل/ شماره اوّل) یک قاعدهٔ آوایی را تا اواسط دورهٔ ساسانی ردیابی کرده و تحول آنرا تا زمان حاضر براساس لهجه‌های شمالی، مرکزی، غربی، شمال غربی، و جنوب ایران و با توجه به بافت آوایی و واج-واژی (morphophonemic) بررسی نموده است.[۴] این پژوهش بایک نتیجه‌گیری درچارچوب زبانشناسی نقش گرای مارتینه، زبانشناس فرانسوی، و نیز بحثی کوتاه براساس واجشناسی زایشی پایان می‌پذیرد.[۵] دومقالهٔ فوق، گذشته از آنکه

در برگیرندهٔ پدیده‌هایی خالب درمورد نظام آوایی زبان فارسی هستند، درزمینهٔ تدریس فارسی به بیگانگان نیز راهگشای مدرسان زبان فارسی اند، به ویژه مقالهٔ دوّم که نمایشگر یک تفاوت عمدهٔ آوایی بین گونه‌های نوشتاری وگفتاری فارسی و معیار وتوجیه کنندهٔ موارد استثنایی دراین زمینه است مقالهٔ اخیر از نظر پژوهش و تدریس زبانشناسی تاریخی نیز مفید است زیرا شامل داده‌ها و مثال‌هایی است که می‌تواند در شناخت و توجیه ماهیت دگرگونی‌های زبان مؤثر باشد

ازجمله مقاله‌های مفید آموزشی مقاله‌ای است با عنوان «تجزیه و بازسازی گفتار» نوشتهٔ ساسان سپنتا (سال چهارم/شماره‌های اوّل و دوّم) این مقاله علاوه براینکه حاوی اطلاعاتی درمورد ماشین‌های سخنگو و تاریخچهٔ پیدایش آنهاست، به بررسی دسته‌ای از ویژگی‌های آکوستیکی صامت‌ها و مصوت‌های فارسی تهرانی پرداخته است و قواعدی درقالب نظام آوایی زبان فارسی ارائه می‌دهد که می‌تواند مورد استفاده و بهره گیری استادان زبان فارسی قرارگیرند

درمیان مقاله‌های آموزشی، دسته‌ای به معرفی مکاتب و شاخه‌های گوناگون زبانشناسی نوین و مسائل مطرح شده در آن رشته‌ها پرداخته‌اند از آن جمله علی محمد حق شناس درمقالهٔ « آشنایی بازبانشناسی همگانی» (سال اوّل/ شماره اوّل) روند پژوهش‌های زبان شناختی را از دورهٔ ارسطو تا سوسور دنبال کرده و سپس به بررسی مکتب‌های اروپایی و نیز زبانشناسی ساختاری آمریکایی پرداخته و تصویری روشن از تحولات و دگرگونی‌های پژوهش‌های زبان شناختی تا زمان چامسکی ارائه داده است[٦] درمقاله‌ای با عنوان"روانشناسی زبان" (سال ششم/ شماره اوّل)، محمدرضا باطنی چکیده‌ای از نتایج بررسی‌ها و پژوهش‌های مربوط به روانشناسی زبان را ارائه داده و دورنمایی از مسائل مطرح درزمینهٔ ارتباط زبان و ذهن تصویر کرده است دراین مقاله مسائلی متنوع و جالب چون رابطه زبان و تفکر، زبان وحافظه، آسیب شناسی زبانی و نظام‌های ارتباطی جانوران مطرح گردیده است «دوزبانگی و سازمان بندی آن درمغز» نوشته رضا نیلی پور (سال ششم/ شماره اوّل) نیز ازمقالات مفید آموزشی است که به بررسی زبان پریشی(aphasia) در اثر ضایعه مغزی، و اختلال در یک یا چند مهارت زبانی در افراد دو یا چند زبا به اختصاص یافته است بطورکلی رشته عصب روانشناسی (نوروپسیکولوژی) زبان از رشته‌های بسیار جالبی است که دستاوردهای پژوهشی آن درچارچوب دو زمینهٔ عصب روانشناسی و زبانشناسی در به روی افق‌های نوینی گشوده و پرسش‌هایی تازه درزمینه‌های گوناگون

زبان شناختی، از جمله ماهیت زبان و مرکز آن در مغز و زبان آموزی (زبان اوّل ودوّم) مطرح نموده‌است. معرفی این رشتهٔ پژوهشی از جنبه‌های مثبت **مجله زبانشناسی** بشمار می‌آید. از دیگر مقالات جالب آموزشی مقاله‌ای است با عنوان «شکل منطقی و ژرف ساخت»، نوشتهٔ ضیاء موحد(سال دوّم/ شماره دوّم) نویسنده دراین مقاله به بحث درباره شکل منطقی جمله در نظریه‌های معناشناسی و احتمال یکی بودن آن شکل با "ژرف ساخت" درنظریه چامسکی پرداخته و نتیجه گرفته است که نه تنها این دو شکل یکی نیستند بلکه اساساً روشن نیست چیزی به عنوان "شکل منطقی مطلق" و یا "ژرف ساخت مطلق" وجود داشته باشد. لازم به توضیح است که "ژرف ساخت"(Deep Structure) اصطلاحی است که درنظریه زبان شناختی چامسکی در مفهوم نمودار بنیادی روابط نحوی جمله بکار رفته است. این اصطلاح در برابر "روساخت" قرار داشت که عبارت از نمودار نهایی نحوی جمله بود. به این معنا که جملات مثبت معلوم، جملات ژرف ساختی، براساس فعل و انفعالات نحوی (گشتار) به جملات سؤالی، منفی، مجهولی و غیره در روساخت تبدیل می‌شدند. باید توجه داشت که در مدل ۱۹۶۵ چامسکی،"ژرف ساخت" در برگیرندهٔ روابط معنایی عناصر جمله نیز بود. براساس پژوهش‌های زبانشناسان پیرامون ساخت‌های ویژه در زبان انگلیسی و نیز براساس بررسی زبان‌هایی چون ژاپنی و چینی که ساختی متفاوت با انگلیسی دارند، تعبیر معنایی درچارچوب نظریهٔ چامسکی به بخش جداگانه‌ای بنام "ساخت منطقی"(Logical Form= LF) انتقال یافت.[۷] بی اعتبار شدن ژرف ساخت ازنظر تعبیر معنایی و نیز یافته‌های تازه در بارهٔ نحو بتدریج از اهمیت ژرف ساخت کاست بطوریکه از نیمهٔ دههٔ هفتاد به بعد توجه بسیاری از زبانشناسان زایشی بر روساخت جمله متمرکزگردید و درنتیجه وجود ژرف ساخت در بسیاری از شاخه‌های دستور زایشی غیر ضروری اعلام شد.

بحث پیرامون زبانشناسان زایشی و نگرش‌های آنان ایجاب می‌کند که تعریفی مختصر درمورد فلسفهٔ مکتب دستور زایشی و نیز توضیحی کوتاه دربارهٔ شاخه‌های متفاوت آن ارائه شود. مکتب "دستور زایشی"(Generative Grammar) مکتبی است که باکتاب ساخت‌های نحوی(Syntactic Structures) چامسکی درسال ۱۹۵۷ پا به عرصهٔ وجود نهاد و تحولی در بررسی‌های زبان شناختی ایجاد نمود. از نظر فلسفی، دستور زایشی، که ریشه در "مُثُلِ" افلاطونی و فلسفهٔ خردگرای دکارت دارد، در برابر فلسفهٔ تجربه گرای جان لاک، مکتب رفتارگرای اسکینر(Skinner) و زبانشناسی ساختگرایانه علم مخالفت برافراشته

است. درچارچوب این مکتب، زبان به عنوان پدیده‌ای مطرح می‌شود که شالوده‌های زیستی داشته و اصول جهانی آن از بدو تولد به همراه کودک است بنابراین، فرض براین است که زبان‌های بشری، علیرغم تفاوت های ظاهری و روساختی، از ویژگی‌های مشترک و اصولی جهانی پیروی می‌کنند. این ویژگی‌های مشترک به "دستور جهانی" شهرت دارد و هدف زبانشناس زایشی کشف اصول و ویژگی‌های این دستور با بهره گیری از روش‌های دقیق علمی است. بدین معنا که زبانشناس در پرتو نظریه‌ای جهانی به بررسی دقیق و علمی زبانی ویژه می پردازد و به کمک دستاوردهای پژوهشی خود، علاوه بر توصیف ویژگی‌های خاص آن زبان، اصل یا اصولی از دستور جهانی را رد، تأیید و یا دگرگون می‌نماید.

یکی دیگر از باورهای بنیادی این نظریه این است که انسان قواعدی محدود، که" توانش" (competence) زبانی او را تشکیل میدهد، در ذهن دارد و براساس آن قواعد جملات نامحدود زبان را تولید می‌کند (می زایاند) درواقع تعریف چامسکی از"توانش" زبانی بازگشتی است به برداشت هومبولت، دانشمند آلمانی، ازدانش زیربنایی که آنرا نظامی از فرایندهای زایا دانسته است. اصطلاح "generate" نیز در ارتباط با اصطلاح آلمان "erzeugen" است که هومبولت مکرراً به کار برده است.[۸]

باید توجه داشت که درچارچوب دستور زایشی چامسکی علاوه برنظریهٔ گشتاری خود او، گرایش‌ها و مکتب‌های گوناگونی وجود دارد که هریک روش‌های فنی ویژه‌ای را جهت توصیف و تبیین زبان بشری بکار می‌برند. از جمله می‌توان از نظریهٔ "Lexical- Functional Grammar" (L F G) نام برد که توسط زبانشناس نامدار آمریکایی، چون برزنن (Joan Bresnan)، پیشنهاد شده است. از مکاتب معتبر دیگر"Generalized Phrase Structure Grammar"(G P S G) است که در اوایل دههٔ هشتاد بوسیلهٔ زبانشناسانی چون گزدار(Gazdar)، هوکاری (Hukari) و لوین (Levine) بنیاد نهاده شد. روش‌ها و دستاوردهای مکتب اخیر به گونه‌ای گسترده در زبانشناسی کامپیوتری بکار می رود. دو مکتب بالا درشمار آن دسته از مکتب‌های زبانشناسی زایشی هستند که اوّلی از اواسط دههٔ هفتاد و دوّمی از اوایل دههٔ هشتاد منکر وجود ژرف ساخت شده‌اند. گرایش‌ها و روش‌های تحقیقی ویژه‌ای نیز در زمینهٔ Categorial Grammar پیشنهاد شده است که از نظر تاریخی ریشه درمنطق وفلسفه دارد. " ژرف ساخت" دراین گروه از نظریه‌های زبانی نیز فاقد هرگونه نقشی است. گرایش‌های نامبرده تنها

دسته‌ای ازمکاتب گوناگون بشمار می‌آیند که، درکنار نظریهٔ گشتاری چامسکی، درچهارچوب فلسفی دستور زایشی به تحقیق و پژوهش علمی زبان ادامه می‌دهند.[۹] گفتنی است که چامسکی نیز درتازه ترین مدل زبانی خود(۱۹۹۲)، که مبتنی برپژوهش‌ها و یافته‌های خود و زبانشناسان دیگر در ده سال گذشته است، ژرف ساخت را کنار گذاشته است.

مقاله‌های تحلیلی **مجله زبانشناسی** بخش دیگری از ویژگی های مثبت آن را تشکیل می دهد. بنظر من پژوهش‌های تحلیلی از ساخت زبان، بررسی‌هایی که از دیدگاه همزمانی یا در زمانی به توصیف و تبیین دقیق ویژگی‌های زبان می‌پردازند، از مهم ترین جنبه‌های تحقیقات زبان شناختی محسوب می‌شوند. اگرچه اکثر مقالات تحقیقی **مجله زبانشناسی** جنبهٔ صرفاً توصیفی دارند و تنها شماری اندک از آن ها به پژوهش‌های تحلیلی اختصاص دارند، وجود چند مقاله جالب به نوبهٔ خود روشنگر جنبه‌هایی از ساخت زبان فارسی و راهنما و راهگشای پژوهش‌های بعدی به شمار می‌آید. از آن جمله مقاله‌های صادقی درزمینهٔ بررسی همزمانی و تاریخی آوایی است که به دو نمونهٔ آن اشاره شد. نمونهٔ دیگر ازمقاله‌های تحلیلی اثری است از دبیرمقدم باعنوان «مجهول در زبان فارسی» (سال دوّم، شماره اوّل) که درآن نویسنده نگاهی به تحول این ساخت درچهار دوره زبان فارسی نموده و سپس به بررسی همزمانی این پدیدهٔ نحوی درچارچوب مدل معیار چامسکی (۱۹۶۵) پرداخته است.[۱۰] همین نویسنده درمقالهٔ «ساخت‌های سببی درزبان فارسی» (سال پنجم، شماره اوّل) بررسی گسترده‌ای از ساخت‌های سببی ساده و مرکب فارسی ارائه‌می‌دهد. مقالهٔ «پیرامون را درزبان فارسی» (سال هفتم، شماره اوّل)، اثر همین نویسنده، نیز حاوی مطالبی انتقادی از پژوهش‌های پیشین زبانشناسان درمورد **را** و نیز بررسی گسترده‌ای از ویژگی‌های نحوی-کلامی این پدیده درزبان فارسی است. مقالات دبیر مقدم از مثال‌ها و داده‌هایی جالب و ابعادی گسترده برخوردار است. از دیگر مقالات شایان توجه **مجله زبانشناسی** تحلیلی است با عنوان «رشد صداها و نظام آوایی گفتار کودک»، نوشته مهدی مشکوة الدینی (سال پنجم/شماره دوّم). نویسنده براساس رشد زبان کودک خود از بدو تولد تاسن ۵ سال و ۵ ماهگی روند یادگیری واجها وترتیب فراگیری آنها را درنقاط مختلف واژه بررسی نموده و نکاتی جالب درزمینهٔ یادگیری تکیه و دیگر ویژگی‌های زبر زنجیری زبان ارائه داده است.[۱۱] تا آنجا که این نگارنده اطلاع دارد، این مقاله تنها پژوهشی است که درزمینهٔ یادگیری زبان فارسی (به عنوان زبان اوّل) منتشر شده است.

دسته‌ای از مقالات ترجمه شدهٔ مجله دورنمایی از روش‌های زبان شناختی و آراء و عقاید زبانشناسان نوین را ارائه می دهند. از جمله بهروز عزبدفتری با ترجمهٔ فصل دوّم از کتاب زبان و مسئولیت(Language and Responsibility) در مقاله‌ای باعنوان «زبانشناسی و علوم انسانی» (سال هفتم/ شماره دوّم) خواننده را باسیاری از آراء و عقاید بنیادی چامسکی آشنا می‌کند. بطورکلی این کتاب اثری است ارزنده و مفید برای افراد علاقمند، امّا نا آشنا، به مسائل زبانشناسی نوین. مقالهٔ «پاره‌ای از مسائل مورد توافق زبانشناسان»، اثر ریچارد هادسن، ترجمهٔ کاظم لطفی پور ساعدی (سال اوّل، شماره دوّم) نیز تصویری از بنیادی ترین نظرات زبانشناسان را ارائه داده است. درمقالهٔ «زبانشناسی و تدریس زبان خارجی»، اثر ژیرار و ترجمهٔ اسماعیل فقیه (سال سوّم/ شماره اوّل)، نویسنده به برخی از ویژگی‌های اساسی زبانشناسی قرن بیستم اشاره می کند و سپس به بررسی تأثیر این اصول بنیادی، و نیز محدودیت‌های کاربردی آنها، در تدریس زبان می‌پردازد.[12]

از جمله دیگر مقالات قابل توجه مجله، مقاله‌ای انتقادی باعنوان «شیوه‌های آوانگاری درلغتنامه‌های فارسی و ضرورت تغییر آنها» نوشتهٔ امید طبیب زادهٔ قمصری (سال ششم/ شماره اوّل) است. دراین مقاله شیوه‌های گوناگون آوانگاری در لغتنامه‌ها همراه با ذکر نکات مثبت و منفی هریک از دیدگاه نمایشی، تقسیمات واج- واژی، توزیع هجاها، تکیه و غیره بررسی شده است.

مجلهٔ زبانشناسی حاوی دو بررسی درزمینهٔ زبان‌های ایرانی باستان است. مقاله‌ای توصیفی باعنوان «ارگتیو درزبان‌ها وگویش‌های ایرانی»، نوشتهٔ ایران کلباسی(سال پنجم/ شماره دوّم)، که به بررسی پیدایش ساخت ارگتیو درفارسی میانه و توصیف این ساخت در گویش‌های ایرانی امروز اختصاص یافته‌است. مقالهٔ دوّم تحلیلی از «صرف اسم در زبان سغدی» نوشتهٔ بدرالزمان قریب (سال هفتم/ شماره اوّل) است. نویسنده دراین مقاله به توصیف و تحلیل‌صرف دوگانهٔ اسم براساس سنگینی وسبکی ستاک‌های اسمی پرداخته است.

از دیگر ویژگی‌های مثبت مجله بخش معرفی و نقد کتاب است. دراین بخش کتاب‌های زیادی درزمینه‌های گوناگون زبان شناختی معرفی و نقد شده اند. بسیاری از نقدها خود به منزلهٔ مقاله‌های آموزشی و تحقیقی به شمار می‌آیند و در تحلیل مسائل زبان شناختی و روش‌های پژوهشی نقشی روشنگرانه وارزشمند دارند.

مجلهٔ زبانشناسی درطول زندگی هشت سالهٔ خود از نظر فرم و ساختار نیز از

رشدی مثبت برخوردار بوده است. نخستین شماره‌های مجله نمایشگر ناهماهنگی در ارائه مآخذ مقالات است. بدین معنی که منابع بعضی از مقاله‌ها در پانویس صفحات چاپ شده و بعضی دیگر بصورت کتابنامه در پایان مقاله آمده‌اند. این ناهماهنگی به تدریج اصلاح گردیده است بطوریکه در سه شمارهٔ اخیر همهٔ منابع بصورت کتابنامه در آخر مقاله‌ها آمده‌اند.

از تحولات مثبت دیگر مجله ارائه چکیدهٔ محتوای مقالات به زبان انگلیسی درآخرین بخش دو شمارهٔ اخیر است. چاپ خلاصهٔ مقالات به انگلیسی به پژوهشگر آشنا به این زبان فرصت می‌دهد تا از موضوع مقاله‌ها و درمجموع از محتوای مجله آگاهی یابد.

مجلهٔ زبانشناسی باهمهٔ جنبه‌های مثبت و ارزش خدماتی‌خود درگیرنارسایی‌هایی از نظرمحتوا و فرم نیز هست. البته بررسی و ارزشیابی جزئیات بحث های توصیفی و تحلیلی مقاله‌های مجله از حوصلهٔ این نقد خارج است و نگارنده تنها به نقد مسائل کلی نظری و شیوه‌های پژوهشی دراین مقاله‌ها پرداخته است.

درچارچوب پژوهش‌های نوین زبان شناختی پدیده‌های زبانی نه به عنوان عناصری پراکنده، بلکه به عنوان بخشی از یک نظام منسجم بررسی می‌شوند. دربعضی از مقالات مجله، نویسنده به ارائه فهرست گونه و پراکنده از دسته‌ای از پدیده‌های زبانی بسنده نموده و تحلیل یا حداقل توصیفی براساس داده‌ها ارائه نداده است. اکثر مقالاتی که به بررسی گویش‌های ایرانی و لهجه‌های فارسی پرداخته‌اند دارای چنین ویژگی می‌باشند. این مقالات اگرچه داده هایی جالب ارائه می‌دهند، امّا فاقد بحث های توصیفی و قواعد کلی می‌باشند. مقاله‌های «توصیف ساختمان فعل در لهجهٔ کرمانشاهی» نوشته ارسلان جرسند(سال پنجم/ شماره اول)، «توصیف ساختمانی دستگاه فعل لهجهٔ واران» از نیلی پور و محمدتقی طبیب (سال دوّم/شماره های اول و دوّم)، «پاره ای از ویژگی های گویش سبزوار» از احمد شفایی(سال سوم/شمارهٔ دوم) و«فارسی قوچانی» از رضا دوقدار مقدم (سال ششم/ شماره دوّم) تنها شامل داده‌هایی از لهجهٔ مورد نظر است و بطورکلی جای قواعد تعمیمی و بحث‌های توصیفی دراین مقاله‌ها خالی است.[۱۲]

ازجمله نوآوری‌های زبانشناسی جدید بررسی و تحلیل ساخت زبان از دیدگاه یک نظریهٔ زبانی است. دراین نوع پژوهش‌ها، نویسنده معمولا پایگاه نظری تحلیل خود، و اصول بنیادی آن را، به روشنی ارائه می‌دهد. مشخص نبودن پایگاه نظری نویسنده یکی دیگر از اشکالات آن دسته از مقالات تحقیقی

مجله به شمار می‌آید که به تحلیل ساخت زبان از دیدگاه نظری پرداخته‌اند از جمله دبیر مقدم درمقالات «ساخت‌های سببی در زبان فارسی» (سال پنجم/ شماره اول) و «پیرامون را درزبان فارسی» (سال هشتم/ شماره اول) اگرچه از فرایندهای نحوی که از ویژگی‌های مدل معیار چامسکی هستند سخن می‌گوید (ویژگی‌هایی چون گشتارهای "حذف" و "جابجایی" و نیز "ژرف ساخت" و" روساخت") معهذا پایگاه نظری خودرا اعلام نمی‌دارد[۱۴] درچارچوب بررسی‌های نظری زبان شناختی، داشتن یک نظریه تحلیلی و تعریف ویژگی‌های اساسی آن از زمرهٔ بنیادی ترین اصول پژوهشی به شمار می‌آید اگر خواننده از پایگاه نظری بحث به روشنی آگاهی نداشته باشد نه تنها معیاری جهت ارزیابی تحلیل نویسنده نخواهد داشت بلکه قادر نخواهد بود تصویری روشن از کارکرد و ماهیت ساختار موردنظر دریافت نماید بطورکلی ارزشیابی یک تحلیل نظری بدون آگاهی از اصول بنیادی پایگاه نظری آن غیرممکن است

یکی دیگر از ویژگی‌های اساسی پژوهش‌های نوین زبان شناختی، مشخص نمودن آن گونهٔ زبانی است که پژوهشگر هدف بررسی خود قرار داده است این امر درموردگونهٔ نوشتاری وگفتاری زبان فارسی، به دلیل تفاوت‌های آوایی و نحوی این دوگونه، امری الزامی است معهذا این اصل کلی در بعضی ازمقاله‌های تحلیلی از نظر نویسندگان دورمانده است از جمله حسینیان در مقالهٔ «ادغام همپایه در زبان فارسی» (سال سوّم/ شماره دوّم) مشخص نکرده است که گونهٔ نوشتاری زبان فارسی موردنظر او بوده است یا گونهٔ گفتاری این امر درتحلیل ایشان تأثیری اساسی دارد برای مثال درتوصیف و تحلیل ساخت‌های همپایه، مکث بالقوه را قبل از عنصر ادغامی "و" فرض نموده و درنتیجه این عنصر را وابسته به دومین واحد همپایه دانسته است (مثلاً یک مداد ـ و یک مداد تراش خریدم) این استدلال، که در بررسی ایشان نقشی اساسی دارد، با اشکالی روبروست درگونهٔ گفتاری مکث بالقوه همیشه بعد از "و" است زیرا این عنصر بصورت پسوند به آخر واژهٔ قبلی اضافه می‌شود (ye medad-o . . ye medad tarash) بنابراین اگر توصیف نویسنده براساس زبان گفتار باشد فرضیهٔ اصلی و بنیادی او مردود خواهدبود[۱۵]

گاهی نیز نویسنده بدون اینکه گونهٔ زبانی مورد توصیف را مشخص نماید، آمیزه‌ای از دوگونهٔ گفتاری و نوشتاری را هدف بررسی و تحلیل خود قرار داده است درمقالهٔ «پیرامون را درزبان فارسی» (سال هشتم/ شماره اول) با چنین مشکلی روبرو هستیم دبیر مقدم دراین مقاله، ضمن اینکه آمیزه‌ای از دوگونهٔ

گفتاری و نوشتاری را درتحلیل خود به کار برده، مشخص ننموده که کدام گونهٔ زبانی هدف بحث او قرار داشته است. شایسته توضیح است که درتحلیل گونهٔ گفتاری، ارائه شاهد از گونهٔ نوشتاری جهت تأیید یک بررسی زبانی امری متداول و پذیرفته است. امّا استوار نمودن پایهٔ تحقیق برآمیزه‌ای از دوگونهٔ زبانی با روش‌های دقیق علمی درپژوهش زبانی مغایر است، مگر ساخت مورد نظر در هر دو گونهٔ زبانی کاربردی یکسان داشته باشد.

یکی از نارسایی‌های دستور سنتی استوار نمودن پایهٔ توصیف براساس مثال‌های سبکی بوده است.[16] پایهٔ چنین نارسایی براین ویژگی استوار است که قواعد سبکی اصولاً "هنجارگریز" بوده و درچارچوبی محدود قواعد نحوی زبان معیار (و نیز قواعد کاربرد واژگانی) را نقض می‌نمایند. این اصل کلی نیز دربحثی از مقالهٔ «پیرامون را در زبان فارسی»، که قبلاً به آن اشاره شد، از نظر نویسنده دورمانده است. دراین مقاله، نویسنده بحثی از تحلیل خودرا براساس مثال‌های سبکی استوار نموده است. بطور کلی دقت و صراحت علمی از اصول بنیادی پژوهش‌های نوین زبانی است. از همین رو، عدم دقت و صراحت در انتخاب گونه زبانی مغایر با اصول اولیه چنین پژوهش‌هایی تلقی می‌گردد.

نظریه‌های زبانی، به دلیل تازه و جوان بودن این شاخهٔ علمی، دائماً درحال تغییر و تحول اند تا بدانجا که گاهی تنها درمدت هشت سال با تغییراتی اساسی در یک نظریهٔ زبانی روبرو می‌شویم.[17] درواقع پژوهش‌های دقیق زبانشناسان و آگاهی و بینش روز افزون آنان از ماهیت زبان بشری است که موجب تغییر و تحول نظریه‌های زبانی می‌شود. بنابراین، دگرگونی‌های یک نظریهٔ زبان شناختی اغلب نمایشگر جنبش و حرکت آن نظریه درمسیری علمی و تکاملی است. برای مثال، ابزار توصیفی و تبیینی مدل معیار چامسکی، علیرغم اهمیت غیرقابل انکارشان درآن مرحله از پیشرفت این نظریه، متکی بر ساخت و ماهیت فردی زبان انگلیسی بود. درفرایند کاربرد این نظریه در بررسی زبان‌های گوناگون جهان، و با شناخت هرچه بیشتر ساخت زبان بشری، پایه‌ها و اصول آن دگرگون شده و جنبه‌ای جهانی یافته است.[18] این چنین تغییر و تحول نشانگر پویایی نظریه‌های زبانی درجستجوی کشف ماهیت زبان بشری و اصول جهانی حاکم برآن است. با توجه به این مقدمه، کاربرد تطبیقی نظریه‌های متفاوت زبانی باید با توجه به زمان آنها بررسی شود. درمقالهٔ «ادغام همپایه درزبان فارسی»، که قبلاً از آن یاد شد، به این اصل مهم توجه نشده است. دراین مقاله مدل معیار چامسکی (۱۹۶۵) با نظریه‌ای متفاوت، امّا به مراتب تازه تر، یعنی مدلی که از سوی

گردار(۱۹۸۱) پیشنهاد شده بود، جهت توصیف و تحلیل یک ساخت نحوی در زبان فارسی مقایسه شده است[۱۹] همانطور که اشاره شد نظریه‌های زبانی به سرعت رو به تحول و دگرگونی است و بسیاری از فرایندهای گشتاری نظریهٔ چامسکی درفاصلهٔ بین سال های ۱۹۶۵و ۱۹۸۱ به گونه‌ای بنیادی تحول یافته است لازم به توضیح است که "گشتار"(Transformation) فعل و انفعالی نحوی است که برنمودار بنیادی جمله (ژرف ساخت) عمل می کند و آنرا به نمودار روساختی مبدل می‌سازد براساس مدل معیار چامسکی، دستور هرزبان گشتارهایی ویژه دارد که کارشان حذف، اضافه و جابجایی عناصر زبانی درجمله است درچارچوب مدل ۱۹۸۱ که به "حاکمیت و وابستگی" (Government and Binding= G B) شهرت دارد، تنها یک نوع گشتار به گونه‌ای آزاد برهمهٔ زبان‌های بشری عمل می‌نماید کارکرد این گشتار، که موسوم به Move X است، با توجه به اصول و شرایط عمومی دستور جهانی محدود می‌گردد. با توجه به اصول بنیادی این مدل، "ساخت همپایه" تحلیلی متفاوت با آنچه حسینیان ارائه داده است خواهد یافت بنابراین مقایسه انتقادی دو نظریه زبانی با فاصلهٔ ۱۶ سال اختلاف به نادیده گرفتن پیشرفت و تحول یکی از دونظریه تعبیر می‌شود[۲۰]

دربعضی از مقالات **مجلهٔ زبانشناسی** با اشکالاتی صرفاً نظری روبرو هستیم از جمله یحیی مدرسی درمقاله‌ای جالب و پُرمحتوا با عنوان «برخی مسائل نظری درجامعه شناسی زبان» (سال اوّل/ شماره اوّل) به بحث پیرامون مقایسهٔ نظرات جامعه شناسان زبان و زبانشناسانی که متغیرهای اجتماعی را در بررسی زبانی نادیده می‌گیرند(مانند ساختگرایان و گشتاریان) پرداخته و چنین نتیجه گرفته است که دستهٔ دوّم براین اعتقادند که «تأثیر عوامل غیر زبانی برساختمان درونی زبان ناچیز است و بنابراین به کارگرفتن این عوامل درتوصیف‌های زبانی ضروری نیست» (ص۵۰) لازم به تذکر است که علت اصلی عدم توجه گشتاریان به عوامل غیر زبانی و متغیرهای اجتماعی مستقیماً از هدف نظریهٔ دستور زایشی (که شامل گشتارگرایی نیز می‌شود) ناشی می‌گردد درچارچوب این نظریه، هدف از بررسی های زبان شناختی دستیابی به آن دسته از اصول و شرایط حاکم بر زبان بشری است که جنبهٔ جهانی و شالوده‌های زیستی دارد بنابراین برای دستیابی به ماهیت زبان بشری و آنچه که کودک دربدو تولد در ذهن دارد بررسی زبانی باید تنها به ساختمان زبان به عنوان نظامی مجرّد و مستقل از مسائل اجتماعی محدود گردد درچارچوب این مکتب، گرایش کلی

براین اصل بنیادی استوار است که در کشف ماهیت موضوع تحقیق باید آنرا به گونه‌ای مجرد و مستقل از عوامل خارجی بررسی نمود. این روش علمی، که در قلمرو علوم طبیعی بدیهی تلقی می‌گردد، درحوزهٔ علوم انسانی هنوز برای گروهی از پژوهشگران جای چون و چرا دارد.[21] بهروز عریض‌دفتری درمقالهٔ «بررسی زبان، زبان آموزی کودک و آموزش زبان خارجی» (سال سوم/ شماره دوم) می‌نویسند: «... همهٔ زبان‌ها در ژرف ساخت شبیه همدیگرند و تفاوت آنها صرفاً به خواص روساختی آنها مربوط می‌شود.» (صفحهٔ ۴۱) نکتهٔ مهم این است که آنچه زبان‌ها درآن باهم شریکند ویژگی‌ها و اصول دستور جهانی است و ژرف ساخت زبان‌ها، به دلیل ماهیت این ساخت، از زبانی به زبان دیگر فرق می‌کند. همانطور که قبلاً اشاره شد، ژرف ساخت زبان‌ها نمایانگر روابط اولیه نحوی و آرایش بنیادی جمله‌های یک زبان تلقی می‌شد. از آنجا که روابط نحوی و آرایش بنیادی جمله در همهٔ زبان ها یکسان نیست، ژرف ساخت‌ها نیز نمی‌توانستند یکسان باشند. آنچه که همهٔ زبان‌ها درآن شریکند اصول و شرایط حاکم بر روابط نحوی جمله و نیز اصول حاکم بردگرگونی آرایش بنیادی جمله است. این اصول انتزاعی، همانطور که گفته شد، پایه‌های دستور جهانی زبان بشری را تشکیل می‌دهند. چامسکی خود درکتاب **زبان و مسئولیت** دراین باره می‌گوید: «اغلب خوانده‌ام که ... همهٔ زبان‌ها یک ژرف ساخت واحد دارند ... بنظر می‌آید مردم به خاطر واژهٔ 'ژرف' (deap) گمراه شده و آنرا با " ثابت" (invariant) اشتباه می‌کنند.[22] تنها چیزی که من ادعای ثابت بودن آن را دارم دستور جهانی، است.»

یکی دیگر از اشکالات نظری بعضی ازمقاله‌های **مجلهٔ زبانشناسی** این است که درآنها عناصر خاص نظری به شیوه‌ای نادرست به کار گرفته شده‌اند. ازجمله کاربرد عنصری غیرقاموسی است که درچارچوب نظریهٔ "حاکمیت و وابستگی" به "PRO" شهرت دارد و از ویژگی‌های خاص نحوی برخوردار است. دبیر مقدم درمقالهٔ «پیرامون *را* در زبان فارسی» (صفحهٔ ۴۴، پانویس ۳۰) اظهارداشته است که درجمله ای چون این باور کردنی نیست که رضا از همسرش جدا شده «... درمواردی که این در روساخت جمله حاضر نیست می‌گوئیم که فاعل ژرف ساختی آن "PRO"، عنصری غیرقاموسی و فاقد تجلی آوایی می‌باشد.» فرض نمودن "PRO" دراین جایگاه با ویژگی‌های نحوی این عنصر مغایرت دارد و اظهارنظر دبیر مقدم دراین مورد به دلایل نظری درست نیست. بررسی دقیق تر این مسائل، به دلیل فنی بودن آنها، از حوصلهٔ این نقد

خارج است. این مسئله و مسائل دیگری مربوط به مقالهٔ «پیرامون *را* در زبان فارسی» در نقد این نگارنده از آن مقاله به تفصیل بیان شده است.[23]

در فرایند پژوهشی نوین پیرامون پدیده‌ای خاص، اشاره به تحقیقات پیشین و تایید یا رد آنها از ویژگی‌های اساسی بررسی‌های علمی به شمار می‌آید. اگرچه از این اصل مهم در بیشتر مقالات تحلیلی **مجله زبانشناسی** پیروی شده است، معهذا این امر در یکی دومورد از نظر دورمانده است. برای مثال حسنیان درمقالهٔ «گروه اسمی زبان فارسی برمبنای نظریهٔ ایکس- تیره» (سال ششم/ شماره اول) تنها به ذکر رسالهٔ ویدا سمیعیان در پانویس بسنده نموده و درمتن بحثی از آن به میان نیاورده است. رسالهٔ سمیعیان یکی از مآخذ معتبر برای بررسی مقوله‌های گروهی در زبان فارسی است که درسال ۱۹۸۳ درچارچوب نظریه "ایکس-تیره" نوشته شده و تحلیلی مفصل از گروه اسمی درزبان فارسی ارائه داده است.[24] نادیده گرفتن این تحقیق، که مستقیماً به بررسی حسنیان مربوط می‌شود، به گونه‌ای چشمگیر از ارزش تحلیلی و علمی این مقاله کاسته است. از نکات جالب درمورد نادیده گرفتن پژوهش‌های پیشین این است که نویسنده گاهی حتی نسبت به آن دسته از مقاله‌هایی که در خود **مجله زبانشناسی** منتشر شده‌اند نیز بی توجه مانده است. ازجمله مقالهٔ «گرایش‌های آوایی و واجی فارسی گفتاری تهران»، نوشتهٔ گیتی دیهیم (سال ششم/ شماره دوم)، شامل بحثی است که قبلاً به گونه‌ای گسترده درمقالهٔ علی اشرف صادقی (سال اول/ شماره اول) مورد تحلیل و ریشه یابی قرار گرفته است، معهذا دیهیم حتی اشاره‌ای نیز به مقاله اخیر ننموده است.

همچنان‌که پایگاه نظری یک پژوهش علمی باید مشخص و روشن باشد، اصطلاحات علمی که نویسنده درمقالهٔ خود به کار می‌گیرد نیز باید مفهومی روشن وصریح داشته باشد. این نکته درمقالهٔ «دو زبانگونگی در ایران» نوشتهٔ املیا نرسیسیانس (سال دوم/ شمارهٔ دوم) از نظر نویسنده دورمانده است. دراین مقاله اصطلاحاتی چون "هم مرتبه"(coordinate) "زیرمرتبه"(Subordinate)، "ترکیبی"(Compound)، "دو زبانی کاهشی"(Substrative bilingualism) و "پاره زبانی" (Semi lingualism)، که در بررسی‌های جامعه شناسی زبان از مفهومی ویژه برخوردارند، بدون هیچگونه تعریفی به کار رفته‌اند. عدم ارائه تعریفی روشن برای واژه‌های تخصصی موجب شده است که درک بخش هایی ازمقاله تنها برای کسانی که از مفهوم این اصطلاحات در قالب جامعه شناسی زبان آگاهند امکان پذیر باشد.

ترجمهٔ بعضی از اصطلاحات بامفهوم اصلی آنها درچارچوب نظریه‌ای که به کار رفته‌اند هماهنگی ندارد. دبیرمقدم نظریهٔ "Government and Binding" را درمقالهٔ «پیرامون را در زبان فارسی» به "حالت بخشی" و "مرجع گزینی" ترجمه کرده است. نظریهٔ حالت درحقیقت به "Case Theory" اطلاق می‌شود که خود بخشی از نظریهٔ "Government and Binding" را تشکیل می‌دهد. درفرایند نحوی "حالت بخشی" (مثلاً بخشیدن حالت فاعلی یا مفعولی به یک گروه اسمی) اصل حاکمیت (قرار داشتن درحوزهٔ یک حاکم نحوی مانند فعل) اصلی بنیادی است امّا این اصل تنها مختص حالت بخشی نیست و درمورد اصول دیگر این نظریه زبانی نیز کاربردی بنیادی دارد.[25] بنابراین ترجمهٔ "Government" به "حالت بخشی" به ترجمه ای است تحت اللفظی و نه گویای کاربرد آن درچارچوب این نظریه زبانی.[26]

یکی دیگر از نارسایی‌های *مجله زبانشناسی* مربوط به تعداد مقاله‌های تحقیقی درمورد زبان‌های باستانی ایرانی است. تحقیق و پژوهش درزمینهٔ زبان‌های باستانی ایرانی سنتی قدیمی است و پژوهشگران ارزشمند و با تجربه‌ای در ایران در این زمینه به کار تحقیق مشغولند. با این وجود تعداد بررسی‌های مربوط به زبان‌های باستانی ایرانی از دو مقاله تجاوز نمی‌کند. به نظر نگارنده، مقالات ارزنده دراین زمینه بر اعتبار و ارزش مجله خواهد افزود. از نظر فرم نیز نارسایی‌هایی، هرچند جزیی، درساختار مجله به چشم می‌خورد. مثلاً سال انتشار بعضی از مآخذ ذکر نشده است (سال سوّم/ شماره اول/ صفحه۲۰/ پانویس۴۰ وسال ششم/ شماره دوّم/ صفحه ۸۱). همچنین مقالهٔ «دو زبانگونگی در زبان فارسی» نوشته اوا جرمیاس و ترجمهٔ محمد طباطبایی (سال چهارم/ شماره‌های اوّل و دوّم) هم دارای پانویس است و هم یادداشت‌های نویسنده جداگانه در آخر مقاله آمده است. اگرچه پانویس‌ها بصورت (۱، ۲،) و یادداشت‌های پایانی بصورت [(۱)، (۲)،] درمتن از هم متمایز شده‌اند، امّا توضیحی دراین مورد داده نشده و چه بسا این امر موجب سر درگمی خواننده گردد. کاربرد عنوان ومشخصات نویسندگان نیز یکپارچه نیست، بدین معنا که درمورد بعضی از نویسندگان اطلاعاتی مربوط به شغل دانشگاهی و نام دانشگاه آنان ذکر گردیده حال آنکه این امر درمورد دیگر نویسندگان صادق نیست.

علیرغم اشکالات ذکر شده، *مجله زبانشناسی* تجلی تلاشی است ارزنده جهت گردآوری و ارائه بررسی‌ها و پژوهش‌های زبان شناختی، به ویژه در ارتباط با

زبان فارسی و گویش‌های ایرانی و فرهنگنامه‌های حاوی مسائل مربوط به ریشه شناسی با توجه به نکات مثبت و اشکالات کلی محتوای مجله، نگارنده مطالب زیر را به عنوان پیشنهاد مطرح می‌نماید

۱ انتشار هرچه بیشتر مقالات پژوهشی درتوصیف ساختارهای گوناگون زبان فارسی و گونه‌های آن و نیز لهجه‌های ایرانی

۲ انتشار مقالات تحلیلی، نوشته‌هایی که درچارچوب نظریه‌های نوین زبانی ساخت‌های نحوی، آوایی و واژه‌ای زبان فارسی و لهجه‌های ایرانی را از دیدگاه های همزمانی یا تاریخی مورد بررسی دقیق علمی قرار داده‌اند

۳ انتخاب مقاله‌های آموزشی که به گرایش‌های تازه و نوین زبانی نزدیکتر باشد دربسیاری ازمقاله‌های آموزشی مجله، یک نظریه یا فرضیهٔ قدیمی چندین بار تکرار شده است احتراز از تکرار و ارائه مطالب تازه تر اثری مثبت برکیفیت مجله خواهد داشت

۴ ترجمه ها نیز اگر از آثار تازه تر انتخاب شوند پیامدی مثبت خواهد داشت بنظر این نگارنده، ترجمهٔ مقالات فنی همزمانی در ارتباط با زبان فارسی نیز خواننده ایرانی را هرچه بیشتر با گرایش‌ها و شیوه‌های نوین در این زمینه آشنا خواهد کرد

۵ بسیاری ازمجلات معتبر زبانشناسی (ازجمله مجلهٔ پرسابقهٔ **Language**) فهرستی از کتاب‌های تازه را، که سردبیران مجله برای معرفی و نقد انتخاب کرده‌اند، در اختیار استادان و دانشجویان زبانشناسی قرار می‌دهند تا درصورت تمایل از میان آنها کتابی را جهت معرفی و نقد انتخاب کنند به نظر نگارنده، تهیه فهرستی از تازه ترین کتاب‌ها و مقاله‌ها درزمینه‌های مختلف زبانشناسی و ارائه این فهرست به علاقمندان جهت ترجمه، خلاصه نویسی، نقد و معرفی می‌تواند درکیفیت محتوای مجله تأثیری به سزا داشته باشد کتاب‌ها و مقاله‌هایی که درسال‌های اخیر درزمینهٔ تدریس زبان و زبان آموزی (و نیز نظریه‌ها و روش‌های مربوط به آنها)، شاخه‌هایی از جامعه شناسی زبان (ازجمله مسائلی چون زبان و جنسیت) و نیز تحولات تازه درچارچوب زبانشناسی نظری نوشته شده‌اند جهت تهیه چنین فهرستی مناسب بنظر می‌آیند

۶ اختصاص دادن بخشی از مجله به انتشار فهرستی ازتازه ترین کتاب‌ها، رساله‌ها و مقاله‌هایی که در ارتباط با زبان فارسی و زبان‌های ایرانی در ایران و خارج از ایران انتشار یافته‌اند گامی مؤثر درآگاه نمودن خوانندهٔ علاقمند به مسائل زبان شناختی خواهد بود

۷ به نظر نگارنده ذکر تاریخ دریافت مقاله‌ها درمجله کاری مفید است این کار تنها درموردمقالهٔ علی اصغر توکلی که در زمستان ۱۳۶۵ دریافت شده ولی درپاییز ۱۳۶۷، درشماره دوّم از سال پنجم، انتشار یافته انجام پذیرفته است انتشار تاریخ وصول مقاله مشخص می‌نماید که نویسنده در بررسی خود چه مطالبی را در اختیار داشته و یا می‌توانسته در اختیار داشته باشد

بادرنظرگرفتن این نکته که دسترسی به کتاب ها و دستاوردهای پژوهش‌های غربی در دههٔ اخیر درایران بسیار مشکل و گاهی غیرممکن بوده است، کوشش پژوهشگران و زبانشناسان ایرانی، به ویژه سردبیر و هیئت مشاوران علمی *مجله زبانشناسی*، درراهی که درسال ۱۳۶۳ آغاز نمودند درخور تحسین است باید اضافه نمود که همکاری تعدادی بیشتر از زبانشناسان، به ویژه پژوهشگران زبان‌های ایرانی باستان و زبانشناسان نظری مقیم خارج، که بیشتر به نظریه‌های تازه زبانشناسی دسترسی دارند، درغنا و تنوع مجله مؤثرخواهد بود

● از آقای دکتر محمد رضا باطنی که پیش نویس این نقد را خواندند و مثل همیشه با پیشنهاد ها و نظرات موشکافانه و ارزنده خود من را یاری نمودند صمیمانه سپاسگزارم م. ک.

یادنویس ها

۱ کتابهای زیر از جمله آثاری است که در ارتباط با زبانشناسی نوین به زبان فارسی منتشر شده است

محمد رضا باطنی، *زبان و تفکر*، تهران، زمان، ۱۳۴۹؛

ـــ ، *مسائل زبانشناسی نوین*، تهران، آگاه ۱۳۵۴؛

ـــ ، *چهار گفتار دربارهٔ زبان*، تهران، آگاه ۱۳۵۵؛

ـــ ، *نگاهی تازه به دستور زبان*، تهران، آگاه، ۱۳۵۶؛

ـــ ، *دربارهٔ زبان*، تهران، آگاه ، ۱۳۶۸؛

یدالله ثمره، *آواشناسی زبان فارسی*، تهران، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۴؛

علی محمد حق شناس، *آواشناسی*، تهران، آگاه، ۱۳۵۶؛

یحیی مدرسی، *درآمدی برجامعه شناسی زبان*، تهران، مؤسسه اطلاعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸؛

مهدی مشکوة الدینی، *دستور زبان فارسی برپایه نظریه گشتاری*، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۶۶

۲ برای اطلاع بیشتر درزمینهٔ پژوهش همزمانی و درزمانی ن ک به

F de Saussure, *Course in General Linguistics*, N Y McGraw Hill, 1959 (pts Two and Three)

۳ چامسکی پرآوازه‌ترین زبانشناس قرن ما است که آراء او تحولاتی بنیادی در علم زبانشناسی ایجاد کرده و درعلوم دیگر نیز بحثها و تأثیرات گسترده‌ای را موجب شده است اما آنچه که موجب شهرت چامسکی درمیان غیر زبانشناسان گردیده نظریات سیاسی او و مخالفت‌های پی‌گیر وی با سیاست خارجی دولت آمریکا، به ویژه در ارتباط با خاورمیانه و آمریکای مرکزی، است

نامهٔ چامسکی درارتباط با پاره‌ای ازمسائل مقالهٔ «دگرگونی‌های نوین در دستور زایشی-گشتاری» (*مجله زبانشناسی*، سال چهارم/شماره‌های اول ودوم)، نوشتهٔ نگارندهٔ این نقد، و به ویژه در ارتباط با پانویس صفحه۴ آن مقاله، نوشته شده است پانویس مورد بحث براساس مطلبی است‌که از نومایر(Newmeyer)، زبانشناس نامدار آمریکایی و عضو برجستهٔ جامعهٔ زبانشناسی آمریکا، نقل شده است نومایردرمقاله‌ای تحت عنوان "Has There Been a Choms kyan Revolution?" که درمجلهٔ *Language* درسال ۱۹۸۵ چاپ شده است می‌نویسد «درسال‌های اخیر تنی چند از زبانشناسان منکر" انقلابی بودن" نظریات چامسکی شده‌اند ازجمله ماری (Murray) اظهار میداردکه چامسکی انقلابی بوجود نیاورده و کرنر(Koern er) نیز عقیده دارد که دستور گشتاری چیزی جز ادامهٔ نظریات ساختگرایانهٔ سوسور، زبانشناس نامدار سوئیسی، نیست عده‌ای دیگر نیز چون اولن بک (Uhlenbeck) کتاب سال ۱۹۵۷ چامسکی را مبدأ انقلاب نمی‌دانند» نومایر درمقالهٔ خود به دفاع از انقلاب چامسکی پرداخته است این مطلب عیناً در پانویس مقالهٔ نگارنده در *مجلهٔ زبانشناسی* منعکس شده است مطلب فوق توجه یکی از خوانندگان مجله را جلب نموده و ظاهراً نامه‌ای به چامسکی نوشته و نظر او را دراین زمینه و بعضی مسائل دیگر مقالهٔ «دگرگونی‌های نوین » جویا شده است نامهٔ چامسکی در پاسخ به این خوانندهٔ ایرانی، ضمن اینکه مؤید مطالب مندرج درمقالهٔ فوق درزمینهٔ مفاهیمی چون "ژرف ساخت" و "گشتار" ونیز نظریه‌های "معنا شناسی زایشی" و "واژه گرایی" و غیرو است، نسبت به سه زبانشناسی که در پانویس صفحه ۴ مقاله از آنها یاد شده است، یعنی ماری، کرنر و اولن بک لحنی بسیار کوبنده و اعتراض آمیز دارد چامسکی ضمن اینکه اظهار می‌دارد که خود هرگز اصطلاح "انقلاب چامسکی" را به کار نبرده و کار خودرا بخشی از تحولات علمی دههٔ پنجم این قرن می‌داند، به سختی به این سه زبانشناس تاخته وآنها را فاقد بینش علمی و آراء و عقایدشان را سست و بی ارزش اعلام نموده است

۴ بافت واج-واژی عبارت از بافتی آوایی در مرز دو تکرواژ است واج" کوچکترین واحد نظام آوایی و"تکرواژ" کوچکترین واحد نظام دستوری زبان است برای مثال ب درنظام آوایی زبان فارسی یک "واج" محسوب می‌شودو سه عنصر"خوان"، "مرد" و"ی" درواژهٔ "جوانمردی" هرکدام یک تکرواژ در نظام دستوری زبان فارسی به‌شمارمی‌آیند بطور خلاصه بافت واج - واژی بافتی است که از برخورد ساختی آوایی با ساختی دستوری پدید آمده است

۵ "واجشناسی زایشی" نظریه‌ای است برای بررسی نظام آوایی زبان درچارچوب دستور زایشی تعریفی مختصر از دستور زایشی درمتن این نقد آمده است

۶ متأسفانه این بحث جالب دنبال نشده و مطالب آن در دههٔ ششم از قرن حاضر متوقف

مانده است. نگارندهٔ این نقد درمقالهٔ «دگرگونی‌های نوین در دستور زایشی-گشتاری» (مجله زبانشناسی، سال چهارم، شماره‌های اول و دوم) بحث فوق را تا اوایل دههٔ هشتاد دنبال کرده است.

۷. این تحول براساس جمله‌هایی چون هر دانشجویی یک کتاب خواند استوار بود. جملهٔ فوق دارای دو مفهوم متفاوت است: ۱) هر دانشجو یک کتاب مشخص را خواند (مثلاً همه بوف کور را خواندند) و ۲) هر دانشجو کتابی مشخص اما متفاوت را خواند (مثلاً رامین بوف کور، شروین سووشون و شادی عشق ابدی را خواند). از آنجا که روابط ژرف ساختی تنها نشانگر یک نوع رابطهٔ معنایی بود، ژرف ساخت نمی توانست ابهام جملهٔ بالا را توجیه نماید. از سوی دیگر تعبیر معنایی جملاتی چون Who decided who should read what که دارای ابهام است، و نیز بررسی زبانهایی چون ژاپنی و چینی که جملات سوالی موسوم به WH Question درآنها به گونه‌ای متفاوت از انگلیسی (و بسیار شبیه به فارسی) عمل می‌کند درانتقال تعبیر معنایی به بخشی متمایز از ژرف ساخت تاثیری اساسی داشت.

۸. برای بحثی ساده و غیر فنی پیرامون فلسفه و هدف‌های دستور زایشی نگاه کنید به:

N. Chomsky, *Language and Responsibility*, Pantheon books, 1977.

منابع زیر نیز شامل بحث هایی درزمینه هدف ها و فلسفهٔ دستور زایشی است:

N. Chomsky, *Aspects of the Theory of Syntax*, the MIT press, 1965; N. Chomsky, *Topics in the Theory of Generative Grammar*, Mouton, 1966; N. Chomsky, *Language and Mind*, Harcourt Brace Jovanovich, 1972 and, F. Newmeyer, *Linguistic Theory in America*, Academic press, 1980.

۹. برای مطالعه مسائل کلی پیرامون هریک از شاخه‌های دستور زایشی ن. ک. به:

P. Sells, *Lectures on Contemporary Syntactic Theories*, C.S.L.I, 1985.

منبع زیر نیز حاوی تاریخچی کوتاه و کلی درباره نظریه‌های گوناگون زبان شناختی است:

W. Bright, ed. in chief, *International Encyclopedia of Linguistics*, vols. 1-4, Oxford University Press, 1992.

۱۰. مدل معیار چامسکی مدلی است براساس کتاب ***Aspects of the Theory of Syntax***

۱۱. ویژگی زبرزنجیری» عبارت است از تکیه و آهنگ جمله یعنی ویژگی‌هایی که در نظام آوایی زبان دربالای توالی خطی واجها جای دارند.

۱۲. این کتاب براساس مصاحبهٔ میتسورونا(Mitsou Ronat)، زبانشناس فرانسوی، با نوآم چامسکی نوشته شده و درسال ۱۹۷۷ به چاپ رسیده است. مشخصات این کتاب درپانویس (۸) آمده است.

۱۳. درمیان نویسندگان فوق، احمد شفایی خود ادعان داشته است که مقالهٔ او نخستین گام درزمینه بررسی گویش سبزوار به شمار می‌آید. ضمناً درمیان مقالات مربوط به گویش‌ها و لهجه‌ها، مقالهٔ "ساخت فعل درگویش دوانی" از عبدالنبی سلامی (دوانی) (سال پنجم/ شمارهٔ دوم) دارای بحثی توصیفی است و نویسندهٔ آن بافت آوایی گونه‌های واجی را نشان داده است. مقاله «یادداشتی دربارهٔ ساختمان واجی لهجهٔ دوانی» نوشتهٔ علی اشرف صادقی (سال پنجم/ شماره دوم) نیز شامل تحلیلی تاریخی از دستگاه واجی لهجهٔ دوانی است. نویسنده این لهجه را با لهجه‌های دیگر، ازجمله فارسی، مقایسه نموده و با توجه به بافت دسته‌ای از واجها قواعد واجی ارائه داده است.

۱۴ درمقالهٔ "ساختهای اسمی زبان فارسی" دبیرمقدم ساختهای اسمی ساده را براساس فرضیهٔ قاموس گرای جکندوف (Jackendoff, 1975) بررسی نموده است اشکال این مقاله در مورد ساختهای اسمی مرکب است که پایگاه تحلیلی آن مشخص نشده است

۱۵ درگونه نوشتاری نیز مکث بالقوه می‌تواند قبل یا بعد از عنصر "و" باشد یک مداد و ــــ یک مداد تراش خریدم

۱۶ منظور از "دستورهای سنتی" دستورهایی است که قبل از تحولات تازه زبان شناختی، که در واقع با پژوهش‌های سوسور آغاز می‌شود، نوشته شده و یا بعد از آن تاریخ بدون توجه به روش‌ها و شیوه‌های نوین پژوهشی ارائه گردیده است درزمینهٔ نارسایی‌های دستور سنتی ن ک به محمد رضا باطنی، **نگاهی تازه به دستور زبان**، فصل دوم

۱۷ مثلاً اولین کتاب چامسکی را باعنوان "ساختهای نحوی" *Syntactic Structures*، که درسال ۱۹۵۷ منتشر شد، مقایسه کنید با کتاب "جنبه‌های نظریهٔ نحو" *Aspects of the Theory of Syntax* که درسال ۱۹۶۵ انتشار یافت و اساس مدل معیار چامسکی قرار گرفت درکتاب اخیر بسیاری از اصول مندرج درکتاب اوّل به گونه‌ای بنیادی تغییر یافته است

۱۸ دراین زمینه ن ک به مقدمهٔ

F Heny, ed *Binding and Filtering*, M I T Press, 1981

۱۹ ن ک به

G Gazdar, "Unbounded Dependencies and Coordinate Structures," in *Linguistic Inquiry*, Vol 12, 1981, pp 155-184

و نیز به

G Gazdar, "Phrase Structure Grammar," in P Jakobson and G K Pullum, eds *The Nature of Syntactic Representation*, Reidal, 1982, pp 131 186

۲۰ درمورد مدل ۱۹۸۱ چامسکی نگاه کنید به مآخذی که در پانویس (۱۸) آمده است کتاب زیر دربردارندهٔ خطوط و ویژگی‌های اصلی این مدل است

N Chomsky, *Lectures on Government and Binding*, Foris publishers, 1981

۲۱ ن ک به N Chomsky, *Language and Responsibility* چامسکی دراین کتاب (صفحه ۵۶ و۵۷) اظهار داشته است که جامعه شناسی از حد مشاهدات، مکاشفات، برداشت ها و شاید دسته‌ای از تعمیم‌های معتبر فراتر نمی‌رود او اضافه می‌کند که اگر چه این نتایج ارزشمند هستند، امّا فاقد اصول تبیینی می‌باشند چامسکی می‌افزاید که «به نظر من جامعه شناسی زبان علمی است که سعی دارد اصول جامعه شناسی را در بررسی زبان به کار گیرد امّا تردید دارم که بهره‌ای از جامعه شناسی یافته و یا خدمتی به آن نماید»

۲۲ مشخصات این کتاب در پانویس (۸) آمده است

۲۳ این نقد درشماره‌اول از سال هشتم**مجله زبانشناسی** منتشر خواهد شد برای بحثی گسترده پیرامون عنصرنحوی "PRO" ن ک به Lectures on Government and Binding ، صص ۶۰،۶۴ و ۹۱ فصل دوّم از کتاب زیر نیز بحثی مفصل درهمین زمینه ارائه می‌دهد:

H Lasnik, and J Uriagereka, *A Course in GB Syntax*, the MIT Press, 1990

۲۴ ن ک به:

V Samiian, "Origins of Phrasal Categories in Persian an X bar Analysis," Ph D Dissertation, UCLA, 1983

۲۵ ن ک به N Chomsky, *Lectures on Government and Binding*

۲۶ نگارنده درمقاله «دگرگونی‌های نوین در دستور زایشی- گشتاری»، و نیز در متن این نقد، اصطلاح "حاکمیت" را برای "Government" به کار برده است و"Government and Binding" را به "حاکمیت و وابستگی" ترجمه کرده است

جهانگیر آموزگار*

کارنامهٔ اقتصاد ایران پس از انقلاب**

رویدادهای اقتصادی ایران بعد از انقلاب سال ۱۹۷۹، جدا از جهت گیری‌های سیاسی و عقیدتی و فارغ از دوستی یا دشمنی با جمهوری اسلامی، شایان توجه و بررسی است. کارنامهٔ اقتصاد رژیم فعلی همانقدر که برای دست اندرکاران و نوسازان پیشین اقتصاد ایران ممکن است اسف بار و دردناک باشد برای ناراضیان از نظام گذشته و آنان‌که اکنون خیال بازسازی ایران آینده را در سر می‌پرورند بسیار آموزنده و عبرت آمیز خواهد بود.

سردمداران جمهوری اسلامی و طرفداران آن مدعی‌اند که عملکرد اقتصاد ایران انقلابی ـ با توجه به عوامل ناموافقی چون سیاست‌های "نادرست" زمان پهلوی، آشفتگی‌های ناشی از فروپاشی نظام شاهنشاهی، و از همه مهمتر ویرانگری‌های جنگ "تحمیلی" با عراق ـ از هرجهت بهتر از انتظار بوده است.[1] مخالفان رژیم در درون و برون ایران، بعکس، ادّعا می‌کنند که این حکومت ـ باوجود دست یابی به میراث کلانی از دوران پهلوی از آن جمله زیر سازی آماده و بازارها، نیروی کار مستعد و تعلیم یافته، توان عظیم تولید در زمینه‌های صنعتی و کشاورزی و بالاخره اندوخته‌های ارزی کافی ـ جز درموارد انگشت شماری از فعالیت‌های اقتصادی خود با شکست روبرو بوده است.[2]

---

* آخرین کتاب جهانگیر آموزگار با نام *The Dynamics of the Iranian Revolution* از سوی دانشگاه ایالتی نیویورک در سال ۱۹۹۱ انتشار یافته است.

** این نوشته بخشی از یک بررسی گسترده در اقتصاد ایران بعد از انقلاب است که بزودی با نام *Iran's Economy under the Islamic Republic* منتشر خواهد شد.

تعارض آشکار میان این دو برداشت متفاوت نشانهٔ اختلاف آشتی ناپذیر میان هواداران سرسخت نظام کنونی و معتقدان وفادار به نظام شاهنشاهی گذشته است. برای دسته اول آنچه پیش از انقلاب در ایران روی داده منفی و منفور و آنچه پس از آن پیش آمده مبارک و معتبر است. اما از دید گروه دوم جمهوری اسلامی و ولایت فقیه تاکنون جز گرانی و بیکاری و فقر و رکود و ورشکستگی و بی خانمانی چیزی برای کشور و مردم ایران بار نیاورده است.

هدف از این گفتار ارائه تصویر بی‌طرفانه و واقع بینانه‌ای از وضع اقتصاد ایران بعد از انقلاب است. متأسفانه اطلاعاتی‌که کم و بیش و جسته و گریخته از رویدادهای ایران بعد از سال ۱۹۷۹ فعلاً در دسترس پژوهشگران قرار دارد اکثراً ناقص است و یا گویا به مقصود نیست. تفاوت میان آمار رسمی دولتی و تخمین‌های خصوصی نیز غالباً نتیجه‌گیری صحیح را ناممکن می‌سازد. با این وصف، از لابلای آمار و ارقامی که در دست است می‌توان سیمای نسبتاً روشنی از آنچه گذشته است بدست آورد.

داوری انقلاب از نظام پیشین

یکی از برنده ترین حربه‌های انقلابیون درسال‌های ۱۹۷۷-۷۸ حمله به نظام اقتصادی دوران پهلوی به عنوان یک اقتصاد بیمار و نا پایدار بود. نشانه‌های بیماری اقتصاد ایران به گفتهٔ مخالفان شاه عبارت بودند از: نیاز حیاتی دولت به درآمد و استخراج سریع ذخائر نفتی برای تأمین هزینه‌های عمومی؛ اختلاف شدید درآمد و ثروت میان افراد، طبقات و نواحی کشور؛ و سر سپردگی رژیم به بیگانگان به ویژه امریکا. برغم جبههٔ مخالف، ناپایداری اقتصاد کشور از اتکاء زیاده از حد به دنیای خارج برای تامین مواد خام و کالاهای واسطه‌ای، ماشین آلات، مدیریت و تکنولوژی؛ از هزینه‌های بیهودهٔ نظامی؛ ازغفلت در افزایش صادرات غیرنفتی؛ از بی توجهی به سرمایه‌گزاری کافی درکشاورزی؛ از اتخاذسیاست "ممتاز" درصنعت گستری؛ و سرانجام از ایجاد یک "جامعه مصرفی" و مادّی ناشی می‌شد. در یک کلام، نظام شاهنشاهی متهم بود که با پیروی از یک الگوی "تمام غربی"، بقاء و شکوفائی اقتصاد ایران را اسیر تحولات بازارهای جهانی ساخته و نتیجتاً استقلال اقتصادی کشور را از دست داده است.[۲]

باوجود این حملات فراوان و انتقادات دهان به دهان گذر، دولت موقت و دولتی که بلافاصله پس از آن روی کار آمد، الگوی مشخصی برای تغییر ساختار

اقتصادی ایران نداشت. * اقتصادتوحیدی" ابوالحسن بنی صدر که قرار بود جانشین وضع گذشته شود از حدود یک سلسله شعارهای سیاسی و عقیدتی بیرون نمی‌رفت. در دوسال اوّل بعد از انقلاب، تصمیمات اصلی دولت و هیأت حاکم فقط درجهت مقابله با وقایع روز و محکم کردن موقعیت روحانیون دربرابر سایر دسته‌ها و گروه‌های انقلابی اتخاذ می شد. درعین حال، وضع آشفته بانکها، خروج صاحبان صنایع از ایران، فرار سرمایه‌ها، آشوب‌های کارگران درکارخانه‌ها و تصرف زمین‌های کشاورزی از سوی زارعین و سپس جنگ با عراق باعث گردید که دخالت دولت در امور اقتصادی، بانکی و بازرگانی روز بروز بیشتر شود.

پیروزی جناح روحانی بر سایر مدّعیان حکومت (یعنی فدائیان و مجاهدین خلق، جبهه ملّی، نهضت آزادی ایران و گروه بنی صدر) زمینه را برای ایجاد یک جامعهٔ اقتصادی نوین و به اصطلاح اسلامی مهیّا ساخت. پیروان ولایت فقیه وعده دادندکه برای کسب استقلال اقتصادی کشور و برقراری عدل اسلامی، بنیاد نوین اقتصاد ایران را بر پایه های زیر استوار سازند: خودکفائی در رفع نیازمندی‌های ملّت؛ تکیه برکشاورزی بعنوان محور اصلی توسعه اقتصادی؛ استخراج و صدور نفت خام فقط درحدود احتیاجات واقعی کشور (یعنی نصف میزان تولید در سال های بلافاصله پیش از انقلاب)؛ سرمایه‌گزاری لازم درصنایع سنگین و"مادر" و از میان برداشتن صنایع "ممتاز و مصرفی"؛ کاهش هزینه‌های نظامی به سطحی ضروری برای دفاع از کشور؛ توسعه و تشویق صادرات غیرنفتی برای ایجاد یک اقتصاد پویا در آینده؛ کمک به نواحی محروم کشور؛ و بالأخره تهیّه یک "الگوی مصرف" برای جلوگیری از اسراف و تجمّل پرستی.

پس از بحث‌های فراوان وجدال‌های سیاسی بسیار در روزنامه‌ها، محافل و نهادهای گوناگون انقلابی (از جمله مجلس خبرگان) سرانجام یک "الگوی اسلامی" برای اقتصاد ایران طرح ریزی و در قانون اساسی تازه درسال ۱۹۷۹ گنجانیده شد. هدف این نظام اقتصادی اسلامی، برعم بنیان گزاران آن، ایجاد یک جامعه مستقل، ریشه کن کردن فقر و برآوردن نیازهای اساسی درپناه عدل اسلام بود. در این نظام، نقش دولت در تولید و توزیع درآمد و ثروت اهمیّت بیشتری پیدا کرد. مالکیت خصوصی، زمین‌داری و بازرگانی خارجی محدودتر گردید و حقوق و مزایای گسترده تری به مردم وعده داده شد. حق داشتن کار و برخورداری از بیمه‌های اجتماعی در برابر بیکاری، از کار افتادگی، پیری، بازنشستگی و حوادث برای همه آحاد ملّت شناخته شد. گذشته از اینها،

دسترسی به خدمات بهداشتی و درمانی، آموزش رایگان و مسکن مناسب با نیاز به عنوان حقوق مسلّم افراد تعیین گردید.[۴]

در راستای تحقق بخشیدن به این هدفها و سر و صورت دادن به وضع آشفته اقتصادی ناشی از انقلاب، یک سلسله تصمیمات برای ملّی کردن صنایع بزرگ، بانکها و شرکتهای بیمه اتخاذ گردید و تعداد زیادی از شرکتهای کشاورزی، بازرگانی، مقاطعه کاری و خدمات اجتماعی که صاحبان آنها کشور را ترک کرده بودند مصادره شد. جنگ با عراق و مقتضیات زمان جنگ تصمیم دولت را برای دخالت بیشتر در امور اقتصادی راسخ تر کرد. جیره بندی کالاهای اساسی، تثبیت قیمتها و مزدها، تهیه و اجرای بودجه ارزی، به دست گرفتن بازرگانی خارجی، و ایجاد مراکز تهیّه و توزیع دولتی، بانکداری بدون بهره، تقسیم اراضی زراعی میان کشاورزان، و از همه مهمتر ایجاد نهادهای تازه انقلابی (مانند جهاد سازندگی) و بنیادهای نیمه دولتی (مانند بنیاد مستضعفان، بنیاد شهید و بنیاد مسکن) از زمره اقدامات دولت برای سر و سامان دادن به وضع اقتصادی کشور بود.

پس از پایان جنگ هشت ساله با عراق، مرگ آیت الله خمینی، بازنگری در قانون اساسی، انتخاب حجّت الاسلام هاشمی رفسنجانی به مقام ریاست جمهوری، و تصویب «برنامه اوّل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ایران» (۱۹۹۳-۱۹۸۹) روش ده سالهٔ جمهوری اسلامی یکباره تغییر جهت داد و یک رشته تغییرات بنیادی در ساختار کلّی سیاست‌های اقتصادی آغاز گردید. سیاست دولت از "تثبیت اقتصادی" به "تعدیل اقتصادی" تغییر کرد و برنامه تکیّه بربازار آزاد، آزاد سازی قیمتها، کاهش سوبسیدها، افزایش نرخ ارزهای خارجی و فروش کارخانجات دولتی به بخش خصوصی در دستور کار حکومت تازه قرار گرفت. در زمان نگارش این نوشته، این برنامه باوجود مخالفت تندروها و بنیادگرایان با جدیّت دنبال می‌شود و بر سه محور اصلی بازسازی مناطق جنگ زده، نوسازی زیر بنا و توسعه روی بنای اقتصادی، و "تعدیل" ساختار نظام کنونی تکیّه دارد.

رویدادها در آئینهٔ آمار[۵]

اقتصاد ایران درسیزده سال پس از انقلاب چهار دوره مشخص را پشت سر گذاشته است: دوران رکود نسبتاً عمیق و طولانی میان سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۸۱، دوران بازیافتن و تجدید حیات اقتصادی درسال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۵، دوران روند نزولی دوباره میان سال‌های ۱۹۸۶ تا ۱۹۸۸، و سرانجام، دوره تازهٔ

شکوفائی از سال ۱۹۸۹ تاکنون اما این تحولات در دوران ۱۳ ساله پس از انقلاب هنوز، و در مجموع، تصویر نالنده‌ای را نشان نمی‌دهند بنا به گزارش‌های سالیانه بانک مرکزی جمهوری اسلامی، مشخصه های اساسی اقتصاد ایران دراین سال‌ها درمقایسه با سال‌های پیش از انقلاب، رکود فعالیت‌های تولیدی، کاهش سرمایه‌گذاری در بخش‌های دولتی و خصوصی، بیکاری، تورم، کسر بودجه، کسر تراز ارزی و پائین رفتن سطح زندگی مردم بوده است

برپایهٔ برآوردهای موجود، تولید ملّی ایران درسال ۱۹۹۱ به قیمت‌های ثابت هنوز به پایه تولید درسال ۱۹۷۷ نرسیده‌است با توجه به اینکه رشد سالیانه جمعیّت دراین مدّت (در اثر تشویق نوجوانان به ازدواج و تولید مثل در سال‌های اوّل انقلاب) در حدود ۳/۵ درصد بوده است درآمد سرانه به قیمت‌های ثابت نسبت به دوران پیش از انقلاب بیش از ۳۷ درصد کاهش یافته و این کاهش درآمد درعین حال با پس رفتن کیفیّت زندگی (یعنی کمبود مواد مصرفی، جیره بندی، صرف وقت بیهوده برای خرید روزانه، آلودگی هوا، خاموشی، کم آبی و غیره) همراه بوده است

شاخص‌های دیگر اقتصادی نیز دراین ۱۳ سال رویهمرفته با روند نامورونی مواجه بوده‌اند دراثر افزایش جمعیّت، مصرف کلان کشور (باوجود کاهش مصرف سرانه) از حدود ۶۵ درصد تولید ملّی درسال قبل از انقلاب به حدود ۷۷ درصد درسال ۱۹۹۰ رسیده ودر نتیجه، سرمایه‌گذاری کلان از حدود ۳۰ درصد تولید به ۱۲ درصد کاهش پیدا کرده و سرمایه گذاری بخش دولتی از ۱۸ درصد به ۵ درصد رسیده است میزان بیکاری گرچه دقیقاً مشخص نیست لیکن برحسب سرشماری عمومی سال های ۱۹۸۶ و ۱۹۹۲ رسماً درحدود ۱۴ تا ۱۵ درصد نیروی کار (و براساس تخمین پژوهشگران خصوصی دوبرابر این میزان یعنی حدود ۳۰ درصد) گزارش شده است افزایش واقعی قیمتها در اثر وجود جیره بندی، سوبسیدهای مختلف و نرخ گذاری شهرداری‌ها به سهولت قابل تخمین نیست این رقم بموجب آمار دولتی بطور متوسط درحدود ۱۸ درصد درسال بوده‌است درصورتی‌که ناظران بیطرف از ارقامی نزدیک به ۳۵ تا ۴۰ درصد درسال صحبت می‌کنند سطح حقوق‌ها و مزدها نیز دراین مدّت به قیمت‌های ثابت سیرنزولی داشته و اضافات مکرّر سالیانه همیشه از میزان تورّم کمتر بوده است بموجب گزارش‌های بانک مرکزی، تراز بازرگانی کشور طی ۱۰ سال از ۱۳ سال گذشته و نیز بودجهٔ دولت درتمام سال های بعد از انقلاب دچار کسری بوده اند دربرخی از سال ها، کسری بودجه از جمع درآمدهای

عادی دولت نیز بیشتر بوده است. از آنجا که این کسری سالیانه بوسیله قرضه از بانک مرکزی (و در حقیقت با چاپ اسکناس اضافی) جبران شده است حجم نقدینگی دراین مدت ده برابر و وام دولت به بانک مرکزی به بیش از ۵۰ برابر میزان گذشته رسیده است. سهم مالیات‌ها درکلّ درآمد دولت نسبت به دوران گذشته کمتر و سهم نفت در تأمین هزینه‌های جاری دولت بیشتر شده است.

همانطور که در بالا گفته شد نقش دولت در اقتصاد کشور طی دوران بعد از انقلاب به مراتب فراگیرتر گردیده است. در اثر ملّی کردن صنایع و بانک ها، انحصار تقریبی در بازرگانی خارجی، مصادره اموال و دارائی‌های مردم، ضرورت‌های زمان جنگ، و شاید از همه مهمتر به علت تمایل سیاسی و عقیدتی دولت در سال های ۱۹۸۱-۸۲ به دخالت گسترده در امور اقتصادی و هدایت بخش خصوصی، حیطهٔ دیوان سالاری در سال های اخیر به حدّ اعلای خود رسیده است. به عنوان نمونه، تعداد وزارت‌خانه‌ها بین سال‌های ۱۹۷۹و۱۹۹۲ از ۱۹ به ۲۳ افزایش یافته است و درسال اخیر، نزدیک ۱/۳ از ۱۴/۶ میلیون نفر نیروی کار در ایران (یا ۴/۷ میلیون نفر) در بخش عمومی (سازمان ها و دستگاه‌های دولتی و بنیادهای نیمه دولتی) اشتغال داشته‌اند. از این گذشته، بموجب یک گزارش غیر رسمی، نزدیک به ۴/۵ کادر علمی، فنّی و تخصّصی و بیش از ۵۰ درصد کادر مدیریت کشور درخدمت دولت‌اند. بنا به تخمین‌های خصوصی، درسال ۱۹۸۷ قریب ۶۰ تا ۷۰ درصد اقتصاد داخلی و۹۰ درصد بازرگانی خارجی کشور در اختیار دولت بوده است.

تغییرات عمده در بخش‌های اصلی اقتصادی نیز خبر در بخش کشاورزی گواه بروخامت تدریجی آنها است. ارزش افزودهٔ تولید فقط دربخش کشاورزی و تاحدی دربخش خدمات روند بالائی داشته و بعکس دربخش صنایع راکد مانده و دربخش نفت بطور محسوسی پائین آمده است. باوجود تلاش بی سابقهٔ دولت برای کمک به بخش کشاورزی (از طریق توزیع بذر، کود شیمیائی و ماشین آلات، ضمانت قیمت و بیمهٔ محصولات)، رشد متوسط این بخش در دوران ۱۳ ساله درحدود رشد سال‌های دهه ۱۹۶۰ و۱۹۷۰ (یعنی ۴ درصد درسال) ثابت مانده است. بخش نفت در اثر صدمات حاصل درجنگ و رکود بازار نفت جهانی سهم برجسته قبلی خود را در تولید ملّی از دست داده است ولی کماکان سرچشمهٔ بیش از ۹۰ درصد ارز سالیانه کشور است. بخش صنعت، دراثر کاهش و نوسان درآمدهای نفتی، قادر به تأمین نیازمندی‌های خارجی خود (مواد اولیه، کالاهای واسطه‌ای و ماشین آلات) نبوده است. به دلایل گوناگون،

درسال‌های آخر جنگ با عراق بعضی از صنایع بطور متوسط با ظرفیتی کمتر از ۴۰ درصد میزان اسمی کار می‌کرده است سهم بخش خدمات درتولید ملّی و در جذب نیروی کار گرچه مرتباً افزایش یافته ولی ماهیت این خدمات آشکارا حاکی ازگرایش فعالیت‌های اقتصادی به سوی کارهای غیر تولیدی و غالباً انگلی است

میزان ذخائر ارزی کشور و بدهی خارجی ایران به درستی در دست نیست و مسئولان اقتصادی از افشای آن ابا دارند وامهای خارجی درپایان جنگ باعراق به گفتهٔ رئیس جمهور درحدود ۱۲ میلیارد بوده است امّا ناظران خارجی آن را درحدود ۲۰میلیارد دلار برآوردمی‌کنند و این درحالی است که درآمد نفتی دولت در ۱۳ سال بعد از انقلاب مبلغی درحدود ۲۰۰ میلیارد دلار بوده است نیاز برنامهٔ فعلی توسعه به وامهای خارجی ۲۷ میلیارد دلار برآورد شده است

دربرابر این عملکرد کلی ناخوش آیند بایستی به یک سلسله پیشرفت های پراکنده نیز که مرتباً از سوی رهبران نظام عنوان می‌شود اشاره کرد درزمینهٔ اقتصادی، طرح‌های صنعتی و عمرانی ـکه پیش از انقلاب مقدمات آنها فراهم شده ولی دراثر جنگ و سایر تنگناههای ناشی از آن متوقف مانده بودـ پی‌گیری شده و تعدادی از آنها (درصنعت‌های فولاد، آلومینیوم، مس، پتروشیمی، گاز و نفت و معادن و همچنین درقسمتهای سدسازی، کشاورزی، برق رسانی و وسائل ارتباطی و مخابراتی) در ثمدهای مختلفی به ثمر رسیده اند برای نمونه، در اثر توجه خاص دولت به بخش کشاورزی و اتخاذ سیاست‌های کمک کننده در تأمین نیازمندی‌های کشاورزان (مانند فروش کود و بذر مرغوب به بهای ارزان، بالابردن بهای خرید محصول از تولیدکنندگان، بیمهٔ محصول در برابر آفات طبیعی و غیره) محصولات عمده کشاورزی در اکثر نقاط کشور از افزایش معتدلی درتولید برخوردار بوده‌اند در ساختمان شاهراه‌های درون شهری، گسترش جاده‌های روستائی، برق رسانی و عمران دهات، توسعه شبکهٔ گاز در شهرها و بهبود وسایل مخابراتی نیز پیشرفت‌های چشمگیری بدست آمده است درزمینهٔ بهبود کیفیّت زندگی، آمار سازمان ملل متّحدحاکی از آن است که میزان متوسط عمر، سطح عمومی سواد، دسترسی به وسائل بهداشتی، مقدار آب تصفیه شده، تعداد شاگردان در دوره‌های مختلف آموزشی، نسبت تعداد معلم به شاگرد، مصرف سرانهٔ کالری غذائی، و استفاده سرانه از منابع انرژی رو به افزایش بوده است افزون بر این، مرگ و میر کودکان خردسال و تعداد جمعیت

برای یک پزشک و یک پرستار کاهش یافته است [6]

مخالفان رژیم، علاوه بر این که در درستی این آمار (که همه از منابع دولتی بدست آمده است) تردید دارند معتقدند که آمار مزبور (حتّی بفرض صحّت) فقط ناظر به کمیّت تغییر درعوامل یاد شده می‌باشند و به کیفیّت تغییرات توجّهی ندارند به نظر این نکته سنجان، نه فقط طول عمر بلکه کیفیّت زندگی، نه تنها تعداد دانش آموزان و معلّمان بلکه محتوای آموزشی، نه تنها تعداد پزشکان و پرستاران بلکه محتوای کیفیت درمان، نه تنهامقدار کالری بلکه نوع غذا نیز بایستی مطمح نظر قرارگیرد این تحلیل گران همچنین خاطر نشان می‌سازند که بالا بودن مصرف سرانهٔ انرژی یا کالری غذائی یا مصرف برق و غیره در ایران بعد از انقلاب فقط در اثر اقتصادی نبودن بهای این کالاها در بازار و فروش آنها با سوبسیدهای دولتی است که از محل درآمد نفت تأمین می‌شود انتقاد کنندگان به خطبه‌های مکرّر آقای رفسنجانی در نمازهای جمعه اشاره می‌کنند که درآن به صراحت گفته شده است که دولت نه تنها بعضی از نیازمندی‌های مردم (مثل فرآورده‌های نفتی) را در واقع به رایگان در اختیار آنها می‌گذارد بلکه بهای فروش این نوع فرآورده ها ـ که فقط یک چندم قیمت‌های جهانی است ـ حتی هزینهٔ حمل آنها از پالایشگاه تا مقصد را نیز تأمین نمی‌کند

جدائی دست آوردها از هدف‌ها و بازگشت به نظام گذشته

بطوریکه از گفته‌های بالا برمی‌آید، کارنامهٔ اقتصادی جمهوری اسلامی از جنبه‌های کمّی آن مانند کاهش تولید داخلی و تولیدسرانه، بالارفتن میزان بیکاری، پائین رفتن سطح زندگی، افزایش نسبی قیمتها دربرابر ثبات نسبی مزدها، رشد فزاینده جمعیّت دربرابر مشکل مسکن و غیره کارنامهٔ درخشانی نیست ولی آنچه تجربهٔ جمهوری اسلامی را به ویژه زیر سؤال می‌برد و عملکرد اقتصادی آن را در معرض انتقاد قرار می‌دهد دو واقعیّت دیگر یعنی (۱) عدم موفقیت رژیم دررسیدن به هدف‌های انقلابی و (۲) بازگشت آشکار به الگو و استراتژی اقتصادی دوران پیش از انقلاب است

شکست پذیرترین موضع جمهوری اسلامی بدون تردید ناتوانی آن در وفا کردن به وعده‌های انقلابی و دستیابی به هدف‌های اقتصادی است همهٔ کمبودها و نارسائی‌های اقتصادی دوران پهلوی که به حق یا به ناحق آماج حملات انقلابیون قرار داشتند اکنون نیز به جای خود باقی‌اند و برخی از آنها به ابعاد

وخیم تری رسیده اند

نوشته‌ها و گفته‌ها و گزارش‌ها و مذاکرات پیشوایان جمهوری اسلامی همگی حاکی از آن است که در حال حاضر خودکفایی کشور در تأمین نیازمندی‌های اساسی مردم از زمان گذشته کمتر است؛ کشاورزی، بعکس وعده‌های پیشین، هرگز محور اصلی اقتصادی قرار نگرفته و میزان اتکاء آن به بازارهای دنیا بیشتر شده است زیرا نه تنها واردات مواد غذائی درسال ۱۹۹۱ نزدیک چهار برابر سال ۱۹۷۷ بوده بلکه واردات غذائی سرانه نیز بیش از گذشته شده است میزان استخراج و صدور نفت خام به دلائل مختلفی پائین تر از دوران پیش از انقلاب است اما اولیاء امور به خلاف وعده‌های گذشته، مدام در تلاش اند که مقدار تولید فعلی آن را به میزان دههٔ ۱۹۷۰ نزدیک کنند سیاست "شتاژ" درصنایع اتومبیل سازی به مراتب بیش از سابق رونق گرفته است و به گزارش روزنامه‌ها ۶۰ پیشنهاد ساخت اتومبیل بصورت "شتاژ" درحال حاضر مورد رسیدگی در وزارت صنایع است هزینه‌های نظامی حتّی بعد از پایان جنگ با عراق درحال افزایش بوده است صادرات غیرنفتی هنوز از هدف‌های کمّی برنامهٔ پنج ساله دور است نمایندگان نواحی محروم کشور درمجلس شورای اسلامی همچنان از بی توجّهی دولت به حوزه‌های انتخابیه خود می‌نالند باوجود تاکید مکرّر مجلسیان و روزنامه‌ها نه تنها هنوز از محتوای "الگوی مصرف" خبری نیست بلکه، براساس نوشته‌های ناظران خارجی وشکایات تندروهای داخلی، دیوارهای شهرهای بزرگ ایران به جای تبلیغات مذهبی و اخلاقی روز بروز بیشتر به اعلانات گوناگون برای تشویق مردم به خرید کالاهای تجمّلی اختصاص داده می‌شود[7] بالاتر از همه، از بهبود وضع طبقات فقیر و محروم جامعه ("اقشار آسیب پذیر" و "مستضعفان") ـکه تأمین منافع و حقوق شان به عنوان انگیزهٔ اصلی انقلاب ۱۹۷۹ به دنیا ارائه شده بودـ بهیچوجه خبری نیست گرچه آمار گویائی از توزیع داخلی درآمد در ایران دردست نیست لیکن برپایهٔ اعترافات مکرر اولیاء امور و اطلاعات موجود دیگر می‌توان گفت که تعداد مطلق افراد وخانواده‌های زیر خط فقر (و به احتمال قوی حتی تعداد نسبی این گروه) از زمان پیش از انقلاب زیادتر شده و اختلاف طبقاتی میان گروه‌های اجتماعی وسیع تر گردیده است

روند برنامهٔ فعلی "تعدیل اقتصادی" جمهوری اسلامی و تمایل آن به از سرگرفتن مجدّد سیاست‌ها و استراتژی‌های طرد شدهٔ دوران پهلوی دلیل دیگری برناکامی های رژیم است باوجود ادعای مقامات اقتصادی دولتی مبنی بر این که

هیچگونه بازگشتی به گذشته درنظر نیست و سیاست"تعدیل اقتصادی" درچارچوب اقتصاد اسلامی و مبانی قانون اساسی ۱۹۷۹ صورت می‌گیرد ظواهر امر وضع دیگری را گواهی می‌دهد. تصمیمات دولت در زمینهٔ فروش کارخانه‌ها و انتقال فعالیت‌های بازرگانی دولت به بخش خصوصی، سهیم کردن کارگران در مالکیّت وصنعت صنایع، آزاد گذاشتن دست بانک‌های تجاری، وام گیری‌های تازه از بانک جهانی و سایر دستگاه‌های مالی بین‌المللی، علاقه به سرمایه‌گذاری خصوصی خارجی درکشور (حتی به میزان بیشتر از ۴۹ درصد سهام مقرّر درزمان شاه)، ایجاد مناطق آزاد برای جلب سرمایه‌های خارجی، همکاری نزدیک با صندوق بین‌المللی پول (که بعد از انقلاب به عنوان یک دستگاه امپریالیستی و زیر چنگ امریکا شناخته می‌شد)، تشویق ایران زادگان مقیم خارج برای بازگشت به ایران، عقد قراردادهای بازرگانی و فنّی با بسیاری ازکشورهای جهان غرب، تلاش برای افزایش ظرفیت تولید نفت خام و بدست آوردن بازارهای از دست رفته، ارتقاء شرکت ملّی نفت ایران به سطح یکی ازفعال ترین شرکت‌های نفتی جهان، تشویق صنعت گستری (بجای کشاورزی) بعنوان استراتژی اصلی بازسازی اقتصادی کشور، و حمایت از بخش خصوصی و سرمایه‌داری همگی درجهت پیروی آشکار از سیاست‌های نظام پیشین و تلویحاً نشان تأئید درستی و کارآئی آن سیاست ها از سوی رهبران نظام کنونی است.

عملکرد از زاویهٔ امکانات

همانطور که دربالا گفته شد، کارنامهٔ اقتصادی جمهوری اسلامی حتّی به تصدیق خود پیشوایان رژیم کارنامهٔ برجسته‌ای نیست. بیرون از موفقیت‌های پراکنده در اجرای بعضی طرح ها که مقدّمات همگی آنها در دههٔ ۱۹۷۰ فراهم شده بود هیچ طرح اساسی تازه‌ای ریخته و اجرا نشده است. درعین حال، وضع نسبی تولید و درآمد و توزیع وکارآیی نسبت به گذشته بدتر شده است. زمامداران جمهوری اسلامی گناه همه شکست‌ها و ناکامی‌های نظام را به گردن جنگ تحمیلی، شیطنت‌های منافقین، دشمنی استکبار جهانی با انقلاب اسلامی، قهر طبیعت، یا عوامل دیگری بیرون از اختیار خود می‌گذارند و پیشرفت‌های کشور درزمینه‌های دیگر را مدیون پشتیبانی ملّت، درایت کارگردانان و برتری فرهنگ اسلامی می‌دانند. بدین لحاظ، نگاه کوتاهی به این عوامل منفی و مثبت دراینجا ضروری است.

دراینکه پاره‌ای از نارسائی‌ها و کمبودهای اقتصادی جمهوری اسلامی زایيدهٔ

مشکلات و موانعی بیرون از حیطهٔ اختیار رژیم بوده‌است حرفی نیست و اتهام دشمنان رژیم مبنی بر اینکه "ولایت فقیه" جز بدبختی و نابسامانی و فساد و تباهی و اعتیاد حاصلی ببار نیاورده است مسلماً زائیده احساسات غلیان یافته است. عوامل بازدارندهٔ رشد اقتصاد ایران در دوران بعد از انقلاب را می‌توان به پدیده‌های درون مرزی و برون مرزی تقسیم کرد. در درون کشور، عواملی از قبیل آشوب‌ها و اغتشاشات ناشی از انقلاب، خروج اغلب بازرگانان عمده و مدیران صنایع کشور، فرار سرمایه، ابهامات مربوط به وضع مالکیت خصوصی و زمین داری، کشمکش میان رهبران چپ رو و سنت‌گرا بر سرمسأله انحصار تجارت خارجی، اختلافات سیاسی و عقیدتی میان پیشوایان روحانی، و رجحان "تعهّد" بر "تخصص" در انتخاب مدیران و مجریان امور اقتصادی از زمره موانع اصلی شکوفائی بوده‌اند. درمیان عوامل برون مرزی در درجه اوّل جنگ ویرانگر با عراق و سپس نوسانات زیان بخش بازار نفت جهانی، مسدود شدن دارائی‌های ایران در امریکا، تضییقات تجاری و اعتباری از سوی کشورهای غربی، وجههٔ ناخوش آیند سیاسی ایران درخارج، و هجوم بیش از ۳ میلیون جنگ زده و آوارهٔ افغانی و عراقی به ایران را می توان نام برد. دراین که هریک این عوامل و رویدادها از توان حکومت برای بهبود وضع اقتصادی کشور کاسته و چوب در چرخ تحرّک اقتصاد افکنده است مناقشه‌ای نیست.

در تحلیل نهائی، و بدون پیش داوری‌های سیاسی و عقیدتی، بایستی قبول کرد که اقتصاد ایران در دوران ۱۳ ساله انقلاب انعطاف چشمگیری در برابر این بدآمدها از خود نشان داده است. جمهوری اسلامی از یک طرف نخبهٔ بازرگانان، مدیران، سرمایه‌گذاران و کادر فنی و علمی کشور را بلافاصله بعداز انقلاب از دست داد؛ با صدها کارخانه و شرکت و بنگاه بی صاحب و بی سرپرست مواجه گردید؛ نقدینه‌های ارزی خود را در بانک‌های خارج مسدود دید؛ سرزمینش از سوی سربازان عراقی مورد حمله قرار گرفت و تأسیسات نفتی، صنعتی، آب و برق و کشاورزی آن صدمات وخسارات فراوان دید. این خسارات به تخمین سازمان ملل متحد به نزدیک صد میلیارد دلار می‌رسد.[۸] از طرف دیگر، کادر رهبری سیاسی و اقتصادی رژیم در اثر حملات و ترورهای مخالفان داخلی بطور مؤثری تحلیل رفت، و بهای نفت به عنوان بزرگترین عامل تعیین کننده سرنوشت اقتصادی کشور دستخوش تغییرات و نوسانات زیان بخشی گردید. مع الوصف، و باوجود سترگی و گوناگونی موانع، دولت توانست به کمک درآمد نفت از قحطی عمومی، تورّم لجام گسیخته، وام

گیری فزاینده از خارج و سایر محرومیت‌های زندگی، که همه ـو در همه جای دنیاـ از تبعات جنگ‌اند، احتراز جوید.

اما دریک جمع بندی کلّی و بیطرفانه، نمی‌توان روند پرنوسان و کم رونق اقتصاد بعد از انقلاب را تنها معلول عوامل غیرعادی دانست و نقش دولت و مجلس شورای اسلامی را در وخامت وضع اقتصادی نادیده گرفت. از همین رو، ادعای کارگردانان جمهوری اسلامی بر اینکه عدم موفقیت آنها در پیشبرد اقتصاد کشور همگی از عواملی بیرون از حدود اختیار و توانائی آنها سرچشمه گرفته است به آسانی قابل قبول نیست و بدون شک مسئولیت بخش بزرگی از شکست‌ها و ناکامی‌ها را بایستی درموضع سیاسی و عقیدتی آنها در برابر جهان خارج و درسیاست‌های نادرست اقتصادی آنان در داخل کشور جستجو کرد.

موضع سیاسی جمهوری اسلامی درمورد لزوم صدور انقلاب به سایر کشورهای جهان و "تشکیل اُمت واحد اسلامی" در جهان بیشتر به یک رؤیا پروری بی‌سرانجام شباهت داشت که به هرحال از توان سیاسی، اقتصادی، علمی، فنی و اطلاعاتی ایران بیرون بود. صرف هزینه‌های فراوان (و غالباً پنهان) در این راه نه تنها به بهبود وجهه و افزایش نفوذ ایران درجوامع مسلمانان خاورمیانه کمکی نکرد بلکه افکار عمومی قاطبه دنیای عرب را در برابر ایران برانگیخت و پاره‌ای از منابع دیقیمت ملّی را فدای چنین ماجراجوئی های سیاسی زیان بار ساخت. زمامداران جمهوری اسلامی بعداً به نادرستی این سیاست اذعان کردند و روش تازه‌ای را برای ترسیم سیمای خود در جهان برگزیدند.

سیاست دیگر ومهمتری که مانع رشد اقتصادی و افزایش تولید ملی شد دنبال روی از یک الگوی اقتصادی کهنهٔ متمرکز و چپ گرا میان سال‌های ۱۹۸۲ و۱۹۸۸ بود. این الگوی "دولتی کردن اقتصاد" که هندوستان و بعضی از کشورهای امریکای لاتین از نظام مارکسیستی اتحاد جماهیر شوروی اقتباس کرده و مدتی به مرحلهٔ اجرا گذاشته بودند برای ایران نیز مانند تجربهٔ خود آنها فاجعه آفرین بود. گو اینکه اکنون ـپس از فروپاشی نظام کمونیستی در روسیه شوروی و اروپاـ مسئولان این سیاست علّت اتخاذ آن را مقتضیات جنگ با عراق قلمداد می‌کنند ولی جای شبهه نیست که چپ گرائی و تندروی جناح رادیکال حسین موسوی، نخست وزیر این دوران، انگیزهٔ اتخاذ و اجرای این سیاست بود. عجب اینجا است که زمامداران جمهوری اسلامی درست موقعی به این الگوی اقتصادی ورشکسته گرویدند که پیروان سنتّی آن یعنی شوروی و هند به خطاها

و گرفتاری‌های ناشی از آن پی برده ودرصدد پیداکردن راهی برای جدایی از آن بودند.

بهرتقدیر، جمهوری اسلامی به پیروی از این سیستم بدعاقبت، به ملّی کردن فعالیت‌های اقتصادی، کنترل قیمتها و ارز، نظارت بر سرمایه‌گذاری درصنایع، جانشین کردن واردات با تولیدات داخلی، دشمنی با سرمایه‌های خارجی، گسترش مقررات پیچیده و دامگیر و اتلاف منابع گرانبها برای حصول به خودکفائی دست زد؛ بخش خصوصی را ـجز در زمینهٔ کارهای کم حاصل و انگلی ـ از رونق انداخت؛ و ذخیره‌ای از کارخانه‌ها، مؤسسات، و شرکت‌های دولتی پُرکارگر، کم بازده، و زیان دهنده ایجاد کرد. در دامن این اقتصاد استثمار دولتی، یک سلسله بنیادهای به اصطلاح "خیریه" برای کمک به مستمندان بوجود آمد که در سایهٔ معافیت قانونی از مالیات، معافیت از حسابرسی بوسیله دیوان محاسبات و استقلال مالی داخلی، بخش عظیمی از منابع کشور را بسوی فعالیت‌های ناهم آهنگ و حساب نشده سوق دادند که از کم و کیف آن هنوز کسی به تحقیق خبر ندارد. آوازه برخی از فعالیت‌های مشکوک و نادرست این گونه بنیاد ها امروزه برسرزبان‌ها و نوشتهٔ روزنامه‌های محلی است.

سیاست سوّمی که جمهوری اسلامی را از توفیق در بهبود وضع اقتصادی ایران محروم کرد اصرار حکومت در تحمیل فرهنگ ساده پرستی و ساده زیستی به مردم کشور علی رغم سنت‌های اسراف گرائی و تجمل خواهی ایرانی بود. تحریص و تشویق مردم به بازگشت به راه و رسم زمان پیغمبر اکرم برای ملّتی که قرن‌ها، باوجود تنگدستی و نداری، به ریخت و پاش خو گرفته بود کارآسانی نبود. از همین رو، نطق‌های اولیاء امور و خطبه‌های امامان جمعه دائر به نهی از سودجوئی و سودپرستی و امر به قناعت و اعتدال و ایثار متاسفانه به کاهش حرص و ولع درمصرف کمکی نکرد و تنها به انگیزهٔ سرمایه‌گذاری خصوصی، رقابت در تولید داخلی و بهبود صادرات غیرنفتی و تولید بیشتر در بخش خصوصی لطمه‌های فراوان زد.

راه آینده

راهی که در برابر دولت رفسنجانی ومجلس نورسیدهٔ او قرار دارد راه بس دشواری است. جبران فرصت‌های از دست رفته نیازمند یک حرکت فراگیر از سوی همهٔ عوامل تولید است. ده سال اول انقلاب را بایستی به حق "دههٔ از دست رفته" نامید زیرا اگر افزایش سالیانهٔ تولید ملّی به میزان سال های

۱۹۶۰-۱۹۷۷ (یعنی بطور متوسط ۹/۳ درصد درسال به قیمتهای ثابت) ادامه می‌یافت و نرخ رشد جمعیت به سطح آخر دههٔ ۱۹۷۰ (یعنی متوسط ۲/۷ درصد درسال) محدود می‌شد، تولید ملّی کشور درسال ۱۹۹۱ بجای آنکه سه درصد کمتر از سال ۱۹۷۷ باشد نزدیک به ۲۵۰ درصد بیشتر بود و درآمد سرانه بجای آنکه ۶۰ درصد درآمد قبلی باشد دست کم دوبرابر می‌شد. اکنون نیز خسارات مالی و اقتصادی ناشی از انقلاب، جنگ با عراق، و فرار مغزها و سرمایه‌ها توام با سوء اداره اقتصاد کشور که ناشی از خامی، بی تجربگی، سرسختی، درون نگری و بنیادگرائی کارگردانان اصلی جمهوری اسلامی است برودی و به آسانی جبران پذیر نیست. برای آنکه درآمد سرانهٔ مردم ایران دوباره به سطح آن در سال‌های آخر پیش از انقلاب برسد در شرایط بسیار مساعد دست کم شاید به۲۰ تا ۲۵ سال وقت نیاز باشد مگر آنکه معجزهٔ اقتصادی تازه‌ای صورت گیرد.

با آغاز برنامه پنج ساله اوّل درسال ۱۹۸۹ و اتخاذ سیاست "تعدیل اقتصادی" استراتژی تازه‌ای برای مقابله با مسائل موجود در دست اجرا است. بر اساس این استراتژی قرار است قیمتها همگی به تدریج از کنترل دولت خارج گردند و تابع بازار عرضه و تقاضا شوند، نرخ های مختلف ارزهای خارجی یکی گردند، شرکتها و کارخانه‌های دولتی (جز در زمینه‌های امنیتی) به مردم واگذار شوند، سوبسیدها به تدریج برداشته شوند، مقررات و قوانین دست و پا گیر از میان بروند، و در ساختار اداری و اجرایی دولت اصلاحات اساسی صورت گیرد.

برنامهٔ عمرانی ۱۹۸۹-۱۹۹۳ ناظر به افزایش سالیانه تولید ملّی، مهار کردن تورم، ایجاد مشاغل تازه، بهبود وضع مسکن، افزایش صادرات غیرنفتی و افزایش درآمد سرانه است. عملکرد این برنامه در سه سال اول گرچه در بعضی زمینه‌ها با موفقیت همراه بوده است در سایر رشته‌ها (مانند جلوگیری از افزایش قیمتها، وصول مالیات، کاهش سوبسیدها، افزایش صادرات غیرنفتی، خانه سازی، ایجاد کارکافی، تشویق سرمایه‌گزاری خصوصی، و جلب سرمایه‌ها یا وام‌های خارجی) به هدف های خاص خود نرسیده است.[۱۰] ازهم اکنون صحبت از این است که برخی از هدف های برنامهٔ فعلی به برنامهٔ بعدی انتقال یابد.

با این همه، سیاست‌های اقتصادی کنونی دولت رفسنجانی و همکاران تکنوکرات او سیاست‌های سنجیده و امید بخشی بنظر می‌رسند. ازنظر اصولی حل معضلات اقتصادی ایران جز کوتاه کردن دست دولت از دخالت در اقتصاد، فروش شرکت‌های دولتی، پایان دادن به کنترل قیمت‌ها و مزدها، تعیین نرخ

واحد و مناسب برای ارزهای خارجی، پیروی از یک سیستم بانکداری رقابتی و استقرار یک نظام مالیاتی جوابگو و عادلانه راه دیگری ندارد. لیکن توفیق در اجرای این استراتژی "خصوصی سازی" و "بازار آزاد" با سه مشکل اساسی روبرو است.

مشکل نخست این است که اعمال این سیاست، سختی‌ها و محرومیت‌هائی را درآغاز کار به دنبال خواهد داشت که مردم ایران حتّی در دوران هشت ساله جنگ نیز، به سبب تثبیت قیمتها و سوبسیدهای دولتی، با آن رو برو نبودند. تجربهٔ اخیرکشورهای اروپای خاوری و جمهوری های سابق روسیه شوروی نشان می‌دهد که بازسازی اقتصادی متضمن بالا بردن مالیات‌ها، آزاد کردن قیمت‌ها و مزدها و نرخ بهره‌ها، حذف سوبسیدهای دولتی، یکی کردن نرخ ارز، باز کردن دروازه‌های کشور بسوی واردات کالا و خدمات و تکنولوژی و سرمایه، و مرتبط ساختن افزایش مزدها و حقوق‌ها به کارآیی افراد است. لیکن این سیاست ها درکوتاه مدّت ثمرات و نتایج پُرمشقتی از قبیل تورّم، بیکاری، ورشکستگی و سختی‌های دیگری به دنبال خواهد داشت که مردم جنگ دیده و سختی کشیده ایران ممکن است تاب تحمّل آنرا نداشته باشند. اغتشاشات شهرهای ایران در تابستان سال ۱۳۷۱ بی ارتباط با این پی آمدها نبوده‌اند.

مشکل دوم ایجاد یک جو سیاسی نوین هم آهنگ با اصلاحات اقتصادی و بازسازی است. انتخابات اخیر مجلس شورای اسلامی ناظران خارجی مسائل ایران را امیدوار ساخته است که دوران تندروی و بنیادگرائی بسر رسیده است و حکومت "میانه رو" رفسنجانی آماده است که درزمینه های اقتصادی بسوی بخش خصوصی، آزادی تجارت و صنعت و همکاری نزدیک با دنیای خارج گام بردارد. گرچه این پیش بینی‌ها ممکن است سرانجام جامه عمل بخود گیرد، موانعی که در راه تحقق آن‌ها وجود دارد کم نیست. حل گرفتاری‌های فعلی اقتصادی ایران به وجههٔ سیاسی بهتری برای جمهوری اسلامی در دنیا، اعتماد بیشتر مردم به حکومت قانون، رفع ابهامات قانونی و عقیدتی درباره مالکیت خصوصی، زمین داری و سودجویی، دسترسی به تکنولوژی تازه، باردهی بیشترکار و سرمایه، دستگاه‌های اداری پاکیزه تر، و توزیع عادلانه تری از درآمد و ثروت نیاز دارد.

مجلس تازه ممکن است دولت را درجهت توسعهٔ روابط اقتصادی با غرب (حتی با امریکا)، اصلاحات اداری، فروش شرکتهای مدیون دولتی به بخش خصوصی، حذف محدودیت های ارزی و بازرگانی، و قبول کمک‌های مالی و فنّی خارج یاری کند. امّا این حمایت همانقدرکه بسیارلازم است کافی نیست و دولت علاوه برهمکاری مجلس به همکاری مردم و سرمایه‌گزاران بخش خصوصی داخلی

وخارجی نیاز دارد.

مشکل سوم تلفیق شرائط "بازار آزاد" با فرهنگ اسلامی ولایت فقیه و اصول قانون اساسی جمهوری اسلامی است. مصالحه میان این دو نظام کار آسانی نیست مگر آنکه یکی از این دو درعمل تسلیم دیگری گردد. کشمکش و تنش میان نظام سرمایه داری با اصول قانون اساسی ۱۹۷۹ و اختلاف میان "نظم نوین جهانی" با "حکومت اسلام درجهان" بیش از آن است که بتوان به سهولت از آنها گذشت.[11] این تفاوت‌ها نه تنها در شکل گیری نوع حکومت و تمشیت اقتصادکشور تأثیر می‌گذارد بلکه در اصل از ذهنیت‌های آشتی ناپذیری سرچشمه می‌گیرد که توافق میان دو نظام را نا ممکن می‌سازد.

تناقض بنیادی میان مفاهیمی چون بهترخواهی، سودجویی، ثروت اندوزی، رفاه طلبی، مادی نگری، دنیا دوستی، آزاد زیستی، وجدانی تعهّد از تخصص که همه از ویژگی های نظام بازار آزاد است با مفاهیمی مانند آرمانخواهی، زنده نگاه داشتن شعارها، بی اعتنائی به زخارف دنیا، اولویت تقوی و ارزش‌های معنوی برارزش‌های مادی، برادری، پرهیز از تجمل پرستی، ستیزه جوئی با معارف غرب، تداوم "روحیهٔ بسیجی" و بالاخره امر به معروف ونهی از منکر که همه از فرهنگ جمهوری اسلامی و رهنمودهای رهبری آن نشأت می‌گیرند قابل پرده پوشی نیست. برخورد میان این دو رویکرد متناقض فرهنگی و اقتصادی مسلماً تبعات منفی و مخربی در زمینهٔ بازسازی اقتصاد کشور و رشد تولید ملی فراهم خواهد آورد. این بینش‌های متضاد و دیدگاه‌های متفاوت درعین حال به ادامه محیط متشنج سیاسی و عقیدتی منجر خواهدشد که به نوبهٔ خود حل مشکلات کشور را در پیچ و خم‌های فراوانی فرو می‌برد و شکوفائی اقتصادی را به تأخیر می‌اندازد.

کشمکش‌های مسلکی و مکتبی میان زمامداران جمهوری اسلامی، گرچه همچنان درچارچوب ولایت مطلقه فقیه و "اولویت امر" صورت می‌گیرد، در زمینه‌های اقتصادی هم اکنون به بازتاب‌ها و واکنش‌های منفی منجر شده است. گروه "میانه رو" که سخنگوئی آن را روزنامهٔ **رسالت** به سرپرستی آیت‌الله آذری قمی به عهده داردعلناً پشتیبان خصوصی کردن فعالیت‌های اقتصادی و واگذاری شرکت‌های دولتی (حتی"صنایع بزرگ و مادر") به بخش خصوصی است. حیطه این بازارگرائی حتی به بانک‌ها، مخابرات، پست، بندها و برخی دیگر از بخش های دولتی نیز کشیده می‌شود و منع صریح قانون اساسی در اکثر این موارد "قابل حل" تشخیص داده می شود.[12]

از سوی دیگر، گروه‌های تندرو، بنیاد گرا و انزواگزین، که سرکردگی آنها

را روحانیون مخالف و سخنگویی آن ها را روزنامه‌هایی چون **سلام، جمهوری اسلامی وکیهان** به گردن گرفته‌اند، به شدت در برابرچنین "نظام فوق سرمایه داری" صف آرائی کرده‌اند. این گروه ها با استناد مکرر به اصول متعدد قانون اساسی و احکام و فتواهای آیت الله خمینی، تضعیف بخش‌های دولتی و تعاونی را مقدمه‌ای برای رد فلسفه وجودی جمهوری اسلامی و نفی اسلام می‌شمارند و دخالت صریح و وسیع دولت و"نظارت عمومی" را بعنوان بهترین عامل هدایت کننده و مهمترین وسیله برای"ایجاد تعادل" میان بخش‌ها، توزیع مجدد درآمدها و تامین عدالت اجتماعی لازم می‌دانند.[۱۳]

جدال دامنگیر ومداوم دیگری نیز میان اسلام گرایان سنتی و تکنوکراتهای متهم به "غرب باوری" درباره نحوهٔ بازسازی کشور درجریان است. هیاهوی فعلی منحصراً بر سر دولتی‌کردن هرچه بیشتر اقتصاد یا واگذاری صنعت و تجارت به بخش خصوصی نیست. این جنجال‌ها حتی از مسأله اولویت رفاه اجتماعی برعدالت اجتماعی نیز فراتر می‌رود و مسائل دیگری را در برمی‌گیرد. مذهبیون ــحتی آنان که برای مالکیت خصوصی و بازار آزاد اهمیت بیشتری قائل اندــ بطورکلی با الگوهای غرب مخالف و طرفدار خودکفائی و اتکاء به توانائی‌های داخلی و منابع ملی اند.[۱۴] اقتصاد دانان آشنا به مسائل دنیای کنونی، بعکس معتقد به برون نگری، ادغام اقتصاد ایران درجامعه اقتصادی جهانی، بسط دادو ستد با دنیای خارج، جلب سرمایه‌های خارجی و بهره جویی از تکنولوژی دنیای پیشرفته صنعتی، و پیروی از یک سیاست عمل گرایانه (پراگماتیک) می باشند.

رژیم درحال حاضر بامعمّایی بغرنج روبرو است. از یک طرف، بهبود وضع زندگی مردم و کاهش مشقّات و محرومیّت های ۱۳ سالهٔ گذشته مستلزم ایجاد یک محیط نسبتاً آزاد برای فعالیت های اقتصادی و بازرگانی درسطح جهانی و برای افزایش تولید و مصرف است. از طرف دیگر، ترک انزوای سیاسی، گسترش روابط تجاری با کشورهای غربی، قبول ویژگی های اقتصاد سرمایه‌داری، و سرانجام پیوستن به جامعهٔ اقتصادی جهان به تدریج ولی بدون شک به خواستهای تازه‌ای از طرف مردم برای آزادی‌های سیاسی و مدنی، انتخابات دموکراتیک، اختیارات فردی، و رعایت حقوق بشر به معیارهای جهانی خواهد انجامید و دردسرهای ناگفتنی برای رژیم خواهد آفرید.

به بیان دیگر، در همان حال که اسلام گرایان انقلابی انتظار دارند که کارشناسان متعهد با توسل به "بسیج مردمی" و الهام از "بیداری اسلامی"

الگوی یک جامعهٔ نمونهٔ اسلامی رابرای جهان پی ریزی کنند، متعهدان کارشناس و آگاه سعی دارند که الگوهای پذیرفته شدهٔ جهانی را به رهبران روحانی خود بقبولانند و اقتصاد کشور را از بن بست عقیدتی رهاسازند.[15] چیرگی دولت رفسنجانی و جمهوری اسلامی برمشکلات فعلی اقتصادی درگرو تلفیق این نگرش های متضاد و ایجاد یک استراتژی واحد، سازنده، مردم پذیر و دنیا پسند خواهد بود. اما، دست یافتن به چنین هدفی کمتر از یک معجزهٔ چشمگیرسیاسی ـ اقتصادی نیست.

پانویس ها:

۱ علی اکبر هاشمی رفسنجانی، "خطبه نماز جمعه"، *کیهان هوائی*، ۲۳ مرداد ۱۳۷۰.

۲ *نگاهی به کارنامه جمهوری اسلامی، ۱۳۵۸-۱۳۶۷*، نهضت مقاومت ملی ایران، پاریس، ۱۳۶۹.

۳ *بررسی تحولات اقتصادی کشور بعد از انقلاب*، بانک مرکزی ایران، تهران، ۱۳۶۱.

۴ *قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران*، فصل های سوم و چهارم، تهران، ۱۳۶۸.

۵ ارقام ارائه شده دراین قسمت متکی به آمار منتشردرمنابع زیر است: *گزارش اقتصادی و ترازنامه بانک مرکزی جمهوری اسلامی* (سالیانه)؛ *گزارش اقتصادی*، سازمان برنامه و بودجه کشور (سالیانه)؛ *حساب های ملی ایران*، بانک مرکزی؛ *سالنامه آماری*، مرکز آمار ایران (سالیانه)؛ *آمار بازرگانی خارجی*، گمرک جمهوری اسلامی ایران (سالیانه)؛ و گزارش ها و نشریات بانک جهانی، صندوق بین المللی پول، سازمان ملل متحد و سازمان اوپک.

6. *Human Development Report 1992*, N.Y.: UNDP, 1992.

۷ "جای تبلیغات سازنده خالی است"، *کیهان هوائی*، ۲۷ خرداد ۱۳۷۱.

8. UN Security Council, S/23322, December 24, 1991.

۹ *کیهان هوائی*، ۳ تیر ۱۳۷۱.

۱۰ "ارزیابی عملکرد برنامه اول توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در سال های ۱۳۶۸ و ۱۳۶۹"، سازمان برنامه و بودجه، تهران (گزارش داخلی و انتشار نیافته درسال ۱۳۷۰)؛ "توسعه اقتصادی به قیمت وابستگی"، روزنامهٔ *سلام*، ۱۴ تیر ۱۳۷۱.

۱۱ برای نمونه رجوع کنید به گفتهٔ اخیر آقای علی خامنه ای، رهبر جمهوری اسلامی، که «اقتصاد آزاد سخن غربی هاست و ما پیرو غربی ها نیستیم»، *کیهان هوائی*، ۱۱ شهریور ۱۳۷۱.

۱۲ روزنامه *رسالت*، ۵ و ۶ مرداد ۱۳۷۱.

۱۳ *کیهان هوائی*، ۱۴ مرداد ۱۳۷۱.

۱۴ "ارزش های انقلاب"، *کیهان هوائی*، ۳۱ تیر ۱۳۷۱.

۱۵ "تاکیدی برضرورت حیاتی بسیج مردمی در دوران سازندگی"، *کیهان هوائی*، ۷ مرداد ۱۳۷۱.

جلیل دوستخواه

نقد حال ما

بیچاره اسفندیار، گزارش سعیدی سیرجانی،
بتردا (مریلند)، کتاب فروشی ایران، ۱۳۷۱(۱۹۹۲ میلادی)،
قطع وزیری، ۱۴+۲۸۶ ص[1]

متن کتاب، گزارشی‌ست "سعیدی وار" از سلطنت سرشار از دروغ و دورویی و برتنی وخودکامگی و پیمان شکنی وخوان کُشی- وحتّا پسرکُشی-ی[2] گشتاسب و داستان اندوهبار وعبرت آموز اسفندیار، الگوی همیشگی‌یِ پیش تاریخ و تاریخ ما

گفتم گزارشی "سعیدی وار" وهمانا بسیاری از کتابخوانان فارسی زبان که پیش ازین، دیگرکتاب‌های سعیدی، همچون ***درآستین مرقع، ای کوته آستینان، ضحاک ماردوش، سیمای دو زن*** و جز آن را خوانده اند، مفهوم این تعبیر را درمی‌یابند و چگونگی‌ی لحن و زبان و بیان و نکته دانی و نگرش هوشمندانه‌ی او را در تحلیل و تفسیر رویدادهای داستانی و تاریخی و پیوندزدن آنها به زندگی‌ی دیروز و امروزمان به یاد می‌آورند

سعیدی این بار، سرگذشت و داستانی از **شاهنامه** را برای شرح و بیان و عبرت آموزی برگزیده است که با همه‌ی کهنگی و غبار آلودگی، برای هر ایرانی

سخت آشناست و انگار درهمین دیرور تاریخ مان روی داده است تنها کافی ست که نام‌های گشتاسب، رریر، جاماسپ، اسفندیار، رستم و زال را ـ هرچند که خود برایمان چندان غریب نیستند ـ با نام‌های آشناتری چون محمود، مسعود، احمد، تقی و نقی عوض کنیم' آن وقت، همچون مولوی بانگ برخواهیم آورد که «خودحقیقت نقدحال ماست آن»

"سعدی" در اشاره به داستان "رستم و اسفندیار" به منظور عبرت آموزی به مردم روزگار خویش (و البته روزگارهای دیگر) و به ویژه به "میران نوروزی"، دو بیتی دارد، بدین گونه

این که درشهنامه‌ها آورده اند رستم و رویینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق‌ست دنیا یادگار

وسعیدی که اگرسعدی ی روزگارش نباشد، باری هم نامش با نام سعدی خویشاوندی‌ی واژگانی دارد و هم خودش (خودِ فرهنگی و اندیشگی‌اش) از همان تیره و تبار "اهل قلم" (و در روزگارما در واقع " اهل اَلَم") ست ـ در آغاز کتاب، نخستین بیت ازین دو بیت سعدی را آورده و خودبیتی برجای دومین بیت نهاده است بدین سان

تاسهم تازند و ازپیکارشان دیو افسون پیشه گردد کامکار

سعیدی با این دو بیت سروده‌ی مشترک سعدی و خود اشارتی گویا وکنایتی بلیغ تر از تصریح دارد بدانچه، درکتاب خویش، به خواننده عرضه خواهد داشت

نویسنده درسرآغاز کوتاه چهارصفحگی‌ی کتاب، با عنوان"سلام!"، درددلی خودمانی دارد با خواننده اش و ازحال و کار خویشتن، و از "مزاج تباهِ دهر" و "تند باد حوادث" و "سمومی" که از خاور و باخترعالم بر"بوستان" فرهنگ ما وزیده و"گل و یاسمن" را به تاراج برده است، سخن می‌گوید و، بی آن که ادعای کشف و کرامتی کند و خود را صاحب "فکر حکیمی و رای برهمنی" بداند و لاف بزند که آن "عزیز نگین" را از "دست اهرمن" به درخواهد آورد و به "سلیمان" خواهد سپرد، فروتنانه خود را "نقالی" می خواند که تنها شور و هوس نقل پنجه در ریشه‌ی جانش زده تا درین روزگار وانفسا که سکه‌ی نقّالی از رواج افتاده است آرام و خاموش وار درصفحه‌های کتاب (و نه در قهوه خانه و به بانگ بلند) نقالی کند.

او این کار را نخستین بار در ***ضحاک مار دوش*** کرده و اینک به گفته‌ی

خودش درین مجلس تازه‌ی نقالی بخش دیگری از روایت های نیاکان را موضوع سخن قرار داده است و پیش از آن که، به تعبیر نقالان، از سرگذشت اسفندیار "داستان سرید" خواننده را بدین گونه به مجلس نقل خود فرا می‌خواند

> بفرمایید باهم درجشن تاجگذاری گشتاسب شرکت کنیم و شاهد مراسم جلوسش باشیم و برنامهٔ کارش که مشتمل بر دو نکته است توجه به دین ومعنویت و تقوی، و پاسداری خاطر آزادگان، و ببینیم تقوای این جدید شریعت پناه چه بر سر اسفندیار می‌آورد، و کار آزاده پروریش بامطهر آزادگان جهان -رستم- به کجا می‌کشد (ص۴)

سعیدی درضمن یادآوری‌هایی به خوانندگان، از جمله با لحن طنزآمیز ویژه‌ی خود، می‌نویسد

> این کتاب صرفاً برای سرگرمی عوام النّاسی از طبقه خودم نوشته شده است امیدوارم اهل فضل و تحقیق، از خریدن و خواندنش صرف نظر فرمایند درغیر این صورت، وقت گرامی خود را تلف کرده اند و بنده مسئول آن نخواهد بود (ص ۵)

بدین سان، سعیدی به گفته‌ی معروف دست پیش را گرفته است تا مبادا کسانی، از آن زمره که مو را می‌بینند و پیچش مو را درنمی‌یابند، از گوشه و کنار براو خرده بگیرند که این هم شد شاهنامه پژوهی؟ اینها را که هر شاهنامه خوانی خود درمی‌یابد!

امّا واقعیت این ست که کار سعیدی را، هم در ***ضحاک ماردوش*** و هم دریں دفتر، می‌توان و باید گونه یی شاهنامه پژوهی به معنای گسترده‌ی این تعبیر قلمداد کرد. گزارش سعیدی ازین دو داستان به هر روی درخوره‌ی شاهنامه شناسی‌ست و به شیوه و شگرد ویژه‌یی با بخش‌هایی از حماسه‌ی ملی ایران سر وکار دارد؛ ولی درچارچوب برداشت و تحلیل ساده‌ی رویدادهای داستان ها محدود نمی‌ماند. کوتاه سخن این که کار او بازگفتِ «سرّ دلبران درحدیث دیگران» ست با گشت و گذار در داستان‌هایی از ***شاهنامه***.

کمتر دیده ایم و شناخته ایم کسی را که همچون سعیدی با چراغ رهنمون و فروزان فردوسی به تاریکخانه‌های اندرون ما ایرانیان راه یابد و ژرفای پستوهای غبار قرون گرفته‌ی جان و دل ما افسون زدگان همیشه‌ی اسطوره و حماسه و تاریخ را چنین تیزبینانه بکاود و هریادمان کهنی را از هزارتوهای رازپوش برآورد و درجای درست و ویژه‌ی خود بگذارد وَ، در یک سخن، آیینه یی تمام نما

در برابر چهره‌های کژ و مژ ما بگیرد تا خویشتن خویش را، به دور از همه‌ی خودفریبی ها و هیاهوهای بسیار برای هیچ، به چشم ببینیم و به روزگار پریشان و شوربختی و نابسامانی خود بیندیشیم.[۲]

این سعیدی ی چهره در پس سیماچه ی "نقّال" نهان کرده، هرچند که مردی ست به معنی‌ی دقیق کلمه فاضل و **شاهنامه** را از بسیاری از مدّعیان بهتر می‌شناسد و درمی یابد و تحلیل می‌کند، درین ـ به گفته‌ی خودش ـ نقّالی ها به **شاهنامه** پژوهی ست به معنی‌ی دانشگاهی‌ی این تعبیر و نه سخنوری بازیگر و متفنّن که برای سرگرمی و خوش کردن وقت خلق الله "داستانی بزند" و حکایتی و روایتی و تمثیلی را چاشنی‌ی کلام کند. او نویسنده یی چیره دست وطنز پردازی نکته سنج ست که با چاره جویی‌ی پزشکی درد آشنا، سر نشتر قلم را بر تباه ترین و کشنده ترین غده‌ها و گندمایه‌ها در ژرفای ناخودآگاه هستی‌ی ما و پیوندها و داد و ستدهای‌مان می‌زند تا مگر اندام‌های سالم و بارور ما ازین تباهی جان به در برند و دیگر باره برویند و بالند و پویایی و زندگی درما جایگزین ایستایی و مرگ شود.

درین راستاست که باید کار استاد "علی اکبر سعیدی سیرجانی" را دریابید و بررسید. نگارنده‌ی این کتابشناخت که با همه‌ی کتاب‌ها و گفتارهای **شاهنامه** شناختی، برخوردی پژوهشی و دانشگاهی دارد، درین مورد ویژه، کار را از دیدگاه گسترده تر فرهنگی و درعرصه‌ی پهناور و پیچیده و پُر رمز و راز روان شناسی‌ی فردی و جمعی‌ی ایرانیان و مردم شناسی و جامعه شناسی می نگرد و برآن ست که گزارش او را برخلاف سفارش طنز آمیز وی ـ نه تنها عموم کتابخوانان، بلکه فرهیختگان و آشنایان دیرینه‌ی **شاهنامه** نیز باید با ژرف نگری هرچه تمامتر بخوانند و سر سطر سطر و نکته به نکته‌ی آن تأمل ورزند و از میان گفته‌هایش به جست و جوی ناگفته‌هایش برآیند.

*

برخورد "سعیدی" با متن ***شاهنامه*** و گزیده هایی از بیت‌های آن که درین کتاب آورده، برخوردی جدی، مسئولانه، دقیق و به دور از آسان گیری‌ست. می توانم بگویم که درکمتر کتابی ـحتا درکتاب‌های درسی‌ی دانشگاهی- نقل بخش‌هایی از ***شاهنامه*** را تا بدین پایه برخوردار از *امانت داری* و نگاهداری‌ی ساختار و ضبط های متن مأخذ دیده‌ام و *این* خود نمونه و سرمشقی ستودنی‌ست درین راستا برای کسانی که در نوشتارها وگفتارهاشان، بیت‌هایی از **شاهنامه** با

افزوده برشاهنامه را بی هیچ سنجش و ارزیابی‌ی متن شناختی، از هرچاپی که در دسترس دارند و گاه حتا ازحافظه وخاطره و آنچه روزگاری درقصه‌گویی‌های خانوادگی یا در پای نقل نقالی شنیده‌اند، می آورند و بی اعتنا به هرگونه نسخه‌ی شاهنامه شناختی، آنها را به فردوسی نسبت می‌دهند

استاد "سعیدی" دریں دفتر، جلد ششم از شاهنامه‌ی ۹ جلدی ی چاپ مسکو را مأخذ قرار داده؛ امّا به رونویسی‌ی ساده‌ی بیت ها از آن بسنده نکرده و درجاهایی با نگرشی پژوهشی، پاره یی از نسخه بدل‌های این چاپ را که درست تر و رساتر از متن می‌نماید، به متن آورده و درموردهایی نیز خود به تصحیح قیاسی یک یا چند واژه پرداخته است سعیدی در بیشتر این دگرگونی‌ها، نکته سنجی و متن شناسی‌ی خود را نشان داده وگزیده‌های خود را تا آن جا که شدنی بوده، به اصل نزدیک کرده است با این حال، جای سنجش این گزینه‌ها با ضبط هایی برتر درکاربُردهایی همانند در دو دفتر تاکنون نشر یافته‌ی شاهنامه‌ی ویراسته‌ی "جلال خالقی مطلق" خالی‌ست جدا ازین کمبود، در ساختار کنونی‌ی گزیده‌ها نیز گاه دگرگونی‌هایی نسبت به متن مسکو دیده می‌شودکه به نسخه بدلی درآن چاپ دارد و نه به تصحیح قیاسی‌ی نویسنده درمورد آنها اشاره یی رفته وناگزیر کاربُرد سلیقه و پسند شخصی‌ست و نسخه یی برای گزینش آنها به چشم نمی‌خورد نکته‌های دیگری نیز درزمینه‌ی چگونگی‌ی ضبط بیت‌های شاهنامه دریں کتاب دیده می شود که من برخی از آنها را به کوتاهی درایں جا برمی شمارم

۱ درص ۹/س ۴ که‌ی بیانی‌ی میان نهاد و گزاره‌ی جمله، حذف شده و «چنین گفت " ای » به جای «چنین گفت که "ای » (درمتن چاپ مسکو «کای») آمده است همین حذف را پیش از«آن» «آوار» ، «از» ، «اکنون» ، «ای» و «این» در ۲۲ جای دیگر کتاب هم می‌بینیم دربرابر همه‌ی این موردها در ص ۱۹۲/ س ۲۱ به درستی «خروشید که " ای فرّخ اسفندیار » آورده‌اند

۲ درهیچ موردی از موردهای بسیاری که بیت یا بیت‌هایی را از میان آورده‌های از شاهنامه حذف کرده‌اند، نقطه‌های تعلیق ( ) درپایان بیت پیشَ از حذف کرده‌ها نگذاشته‌اند تا خواننده‌ی عادی دریابد که درشاهنامه، بیت یا بیت هایی دیگر دریں میانه هست

۳ گاه چنین می‌نماید که ضبط متن چاپ مسکو برتصحیح قیاسی نویسنده یا نسخه بدلی از همان چاپ که سعیدی به متن آورده است، برتری داشته باشد:

الف) درص۱۲۹/س ۴، «تر» از نسخه بدل (۴ دستنویس) جای «مرا» (ضبط

متن مسکو) را گرفته است. امّا با دقّت در ساختار متن، «مرا» را درست می‌یابیم. گشتاسپ در هنگام روانه کردن اسفندیار به زاول، درباره‌ی رستم می‌گوید:

به شاهی زگشتاسپ نارد سخن / که او تاج نو دارد و ما کهن
به گیتی مرا نیست کس هم نبرد / ز رومی و توری و آزاد مرد

درین دوبیت، بخش «او ... آزاد مرد» گفته‌ی فرضی‌ی رستم ست که گشتاسپ بدو نسبت می‌دهد و تأکید رستم (در واقع تکیه‌ی گشتاسپ) بر «مرا» درآن روشن ست. امّا نشانه‌گذاری‌ی نویسنده در پایان بیت نخست « ... کهن !» گویای آن‌ست که وی بیت دوم را از زبان گشتاسپ دروصف اسفندیار انگاشته و ناگزیر «ترا» ی نسخه بدل را به جای «مرا» ی متن، درآن ضرور دانسته است. این درحالی ست که درچهار بیت پیش ازین دو بیت، گشتاسپ به اسفندیارگفته است:

به گیتی نداری کسی را همال / مگر بی خرد، نامور پورزال

که باز آوردن مفهوم آن در بیت دوم مورد بحث ناخشنودست. گشتاسپ نخست درآن بیت، برای برانگیختن اسفندیار مغرور، او را در همه‌ی گیتی بی هَمال می‌خواند و تنها رستم را از همگان جدا می‌کند و اینک برای هرچه بیشتر وسوسه کردن اسفندیار به رفتن به زاول ـ که خود از آن اکراه دارد ـ با بیانی همانند بیان آن بیت، این سخن را به وانمود این که به نقل از گفتار رستم‌ست، می‌گوید تا به شاهزاده‌ی خویشتن بین بباوراند که رستم او را ـکه «به گیتی هَمال ندارد» و یگانه‌ی روزگارست ـ به چیزی نمی‌گیرد و خود را بی هیچ گونه جدا انگاری‌ی کسی، برتر از هرکس درگیتی می‌خواند.

ب) درص ۱۲۹/ س۷ (و چند مورد دیگر درکتاب)، «زوارهٔ فرامرز» را به جای «زواره فرامرز» (متن مسکو) آورده‌اند که می تواند توهم اضافه شدگی‌ی «زواره» به «فرامرز» را برانگیزد. درحالی که زواره برادر و فرامرز پسر رستم‌ست و این دو نام را نمی‌توان به هم اضافه کرد.وفردوسی‌گویا با نبودن گرفتن واوی درمیان این دو نام، آنها را درپی هم آورده باشد. امروز نیز می توان زواره [و] فرامرز نوشت وZavare (O) Faramarz خواند و یا درموردهایی که نام سومی با فاصله‌ی واوی پس ازین دو نام آمده باشد، این دو را با نشانه گذاری از هم جدا کرد.

پ) در ص۲۱۷/س ۱۷، «بی دانش» (دستنویس۶۷۵ لندن) را به جای «پرداش» (ضبط متن مسکو) آورده و «چنین گفت پرداش اسفندیار » را «چنین گفت بی دانش » نوشته اند در ۳ دستنویس دیگر از نسخه بدل‌های چاپ مسکو هم «با دانش» آمده که در معنا تفاوت چندانی با متن ندارد

می گویم که اسفندیار هرچند جاه طلب، خود فریب، مغرور ولجبازست ، بی دانش نیست و سرتاسر داستان نشان می‌دهد که او از نیرنگ زشت و اهریمنی‌ی گشتاسپ آگاه‌ست و درهنگام گفتن سخنی که بیت مورد بحث ما ناظر برآن ست، با دریده شدن پرده‌ی خودفریبی و ریاکاری از برابر چشمش، بیش از پیش دانا و آگاه شده است و ۵ بیتی که پس ازین بیت می‌آید، حکایت از اوج دریافت او از سرگذشت پُرراز شوربختی‌ی آدمیان درین سرای سپنجی دارد و کمترین نشانه یی از غفلت و بی دانشی درآنها نیست پس همان ضبط پرداش درمتن چاپ مسکو درست می‌نماید

۴ گاه شک آوردن در ضبط متن، دلیلی درپی ندارد

- در ص ۱۸۷/ س ۱۹، «که از رای و فرمان او پی کنم» (برابر با ضبط متن چاپ مسکو) را آورده اند، امّا در یادداشت ها (ص ۲۷۴)، همین جمله را بار آورده و نوشته اند « درمتن روسیه بیت بدین صورت مفهومی ندارد، تعبیر براساس دیگر نسخه‌های کهن است »

چه تعبیری؟ درنسخه بدل‌های آمده درزیرنویس چاپ مسکو، تنها به نقل از ۲ دستنویس «گفتار تو» به جای «فرمان او» آمده است که ایشان، آن را به متن نیاورده‌اند و اگر هم می‌آوردند، معنی را جراتر می‌کرد، زیرا اسفندیار درپاسخ پشوتن که او را به سرپیچی از فرمان گشتاسپ و آشتی جویی با رستم اندرز داده است، می‌گوید

تو گویی و من خود چنین کی کنم که از رای و فرمان او پی کنم؟

هرگاه ترکیب «پی کنم» را درین جا به مفهوم «پای به یک سو نهم» یا «پای از راه بیرون بگذارم» بگیریم، معنای بیت، به‌همین صورتی‌که درمتن هست، درست ست و «او» اشاره دارد به گشتاسپ، درحالی که «تو» تنها می‌تواند اشاره یی باشد به پشوتن و آشکارست که او راینرن و اندرزگر اسفندیارست و فرمانی بدو نداده است که وی بخواهد از آن سربپیچد

۵ گاه دربرداشتی که از متن ارایه داشته‌اند، جای بحث ست:

درصفحه ۲۱۷-۲۱۸، این واپسین سخن اسفندیار را که

به مردی مرا پوردستان نکشت — نگه کن بدین گز که دارم به مشت
بدین چوب شد روزگارم به سر — ز سیمرغ و ز رستم چاره گر
فسون‌ها و نیرنگ‌ها زال ساخت — که اروند و بند جهان او شناخت

نتیجه گیری *اشتباه اسفندیار شمرده‌اند.* امّا اسفندیار درین سخن خویش، رستم و زال را نمی نکوهد که به نامردی و بافریب و نیرنگ او را به کُشتن داده‌اند،[1] بلکه می‌گوید این کار، به نیروی مردی (توان انسانی) شدنی نبود و «چوب گز» و «سیمرغ» و «زال» و راز واژه یی که درمیان این سه گانه هست، انگیزه‌ی کُشته شدن من گردید.

سخن اسفندیار، اشاره به بُن مایه‌ی راز آمیز واسطورگی‌ی داستان دارد که نیروهای فراطبیعی درآن، کارآیی‌ی آشکار داشته‌اند و اکنون در دیدگاه اسفندیار، به گونه‌ی یک راز-آیین می‌نماید. فراموش نکنیم که درچند بیت بعد، اسفندیار دوبار برنقش «زمانه» و «زمان» درین سرنوشت تلخ، تاکید می ورزد و پیش از آن نیز سیمرغ در اندرز به رستم، از کارکرد «زمانه» درین رویداد سخن به میان آورده و در اشاره به «تیرگز» که بر«گرامایگی» آن تأ کیدکرده («تو این چوب راخوارمایه مدار!») و آن را نه «یک رزم افزار» ساده، بلکه «رازافزاری» آسمانی شناسانده است. گفته بود: «زمانه بَرَد راست آن را (تیرگز را) به چشم (چشم اسفندیار)»

پس این «زمان» یا «زمانه» («زروان بی کرانه» درخاستگاه اسطورگی اش)ست که درین رویداد، خویشکاری‌ی ویژه دارد و به گفته‌ی اسفندیار خطاب به رستم

بهانه تو بودی، پدر بُد *زمان* — نه رستم، نه سیمرغ و تیرکمان

یعنی اسفندیار در واپسین دم که به فرابینایی رسیده است، حتا گشتاسپ راهم- که درتحلیل روند داستان، خودکامه یی آزمند و پسرکش ست- کارگزار و بازیچه‌ی «زمان (زمانه)» می‌بیند که در زمینه‌چینی‌ی این فاجعه، نقش محوری داشته است و دیگر کسان و چیزها را تنها بهانه می‌شَمارد.

بدین سان می‌توانیم بگوییم که *نتیجه گیری‌ی اسفندیار* به هیچ روی اشتباه نیست و سخن او روی درنکوهش ونفرین رستم و زال ندارد. وواپسین گفته‌ی او

نیز یکسره انگشت اتهام را به سوی گشتاسپ (همان بازیچه‌ی آرمند و دیو خوی «زمان») دراز می‌کند

نگفت این و نزدِ یکی تیز دم ... که نزد زگشتاسپ آمد ستم![۴]

۶ گاه از نکته یی ظریف درگفتار فردوسی غفلت شده است

- در ص ۱۱۸/س ۸، هنگام نقل سرآغاز داستان "رستم و اسفندیار"، بیت

مرا نیست، فرخ مرآن را که هست ... ببخشای بر مردم تنگدست

را به زیرنویس برده و نوشته اند «بله، این معترضه را تعمداً حذف کردم که مضمونش در دوبیت قبل آمده بود ...»

اما به باور من این بیت -گرچه معترضه است- بار آمدِ مضمون دو بیت پیش از آن نیست، بلکه کامل کننده و دنباله‌ی منطقی‌ی آنهاست و بی آن، پیوند جهان بیرون درچشم انداز شاعر و جهان درون و پریشان روزگاری وتلخکامی‌ی وی، در توصیفی که از زمان ومکان می‌کند، از هم گسسته می‌ماند. شاعر در سه بیت پیش ازین بیت، گفته است

کنون خورد باید می خوشگوار	که می بوی مشک آید از جویبار
هوا پرخروش و زمین پرزجوش	خنک آن که دل شاددارد به نوش
درم دارد و نقل و جام و نبید	سرگوسفندی تواند برید

آنگاه واقعیت تلخ نیازمندی و شوربختی‌ی سراینده دررندگی‌ی شخصی، سایه‌ی سیاه خودرا برین تصویر دلپذیر بهار و آسایش و شادخواری می‌اندازد و شاعر ناگهان فرصت را برای گریزی کوتاه، غنیمت می شمرد و بی هیچ زنجموره و آه و فغان سوزناکی- چنان که از حماسه پردازی چون او می‌سزد- یک سینه سخن و یک دفتر حکایت و شکایت ناکامی و تیره روزی را درچشم برهم زدنی، دربیتی خلاصه می‌کند و برای ثبت در تاریخ پُر از بیدادِ فرهنگ این سرزمین، درین نقطه‌ی حساس از منظومه‌ی خودمی‌گنجاند و بی درنگ بر سر سخن خودمی‌رود تا از فضای ویژه‌ی سرآغاز و درآمد داستان -و به تعبیر پیشینیان "براعتِ استهلال"- به دور نیفتد

۷ نشانه گذاریهای کتاب (چه در بیت های **شاهنامه** و چه درگزارش

نویسنده)، مانند بیشترکتابهای فارسی، نارسا وگاه نادرست و به دور ازنسخه ها شناختهٔ این کارست

۸ گذشته از بیت های **شاهنامه**، درگزارش نویسنده نیز نکته هایی یادکردنی ست

الف) درص ۷۷/س ۱۷ و ۱۸ و چند جای دیگر، «خوان» و «هفت خوان» نوشته اند که املای رایج این واژه هاست در بیشتر دستنویس های (و به پیروی از آنها در چاپ های) **شاهنامه** و درعموم نوشتارهای فارسی جز اندک شماری. امّا درست آنها «خان» و «هفت خان» (هفتخان) ست که درباره یی از نوشتارهای دقیق پژوهشیِ معاصر آمده و ضبط آن در **شاهنامهٔ** ویراستهٔ جلال خالقی مطلق (دفتر دوم) نیز چنین ست جا داشت که درین مورد، آقای سعیدی هم -که بی گمان بر درستیِ ضبط «خان» آگاهی دارد- از عادت و الفت روی برگرداند و «خوان» نمی‌نوشت

ب) درص ۱۱۱ س ۱۶، واژه ی مهجور «درکت» را به کار برده اند که در فارسیِ امروز کاربُردی ندارد و برای همگان ملموس و مفهوم نیست و جمع مؤنث آن (درکات) را هم بسیار به ندرت می‌توان دید واژه ی «مغاک» -با همهٔ کهنگی اش- می توانست جانشین بهتری برای آن باشد

پ) درص۱۵۲/س ۶، «قلوه سنگ» را در اشاره به سنگی که بهمن از فراز کوه به سوی رستم می غلتاند، به کاربرده‌اند که با نثر این کتاب **هماهنگ** نیست و بهتر بود که «لَخت سنگ» یا «پاره سنگ» را به جای آن می‌آوردند

ت) درص۱۶۱/س۴، از «شعله‌های بی امان جهنمی که کلیدش را منحصراً به دست نایب سَروشبین اهورامردا(اهوره مردا) سپرده اند» سخن می‌گویند امّا دوزخ زرتشتی، شعله‌هایَ آتش ندارد وجایی سردست!

حروفچینی وصفحه آرایی و چاپ کتاب، درنهایت دقت انجام پذیرفته وکاغذ و جلد آن نیز چگونگیِ والایی داردو درخور پایگاه **شاهنامه** و **فرهنگ** ایرانی‌ست و باید به کتاب فروشیِ ایران در مریلند (آمریکا) و همه ی دست اندرکاران چاپ و نشر آن آفرین گفت که در سرزمینی اَنیرانی، کتابی بدین پاکیزگی و ویراستگی به فارسی زبانان عرضه داشته اند

پانویس ها:

۱ نویسنده، کتاب را با یادداشتی کوتاه در سرآغاز، با خطاب "هموطن گرامی" به ایرانیان فرهنگدوست عرضه داشته است تا با پیش خرید نسخه یی از آن، به یاری ی ناشران زیان دیده ی

کتابهای وی در ایران بشناسد. سعیدی شرح این یادداشت را در برگه یی جداگانه، همراه کتاب آورده وگفته است که از سال ۱۳۶۸ تاکنون ۱۵ جلد کتاب به چاپ رسیده‌ی او در تهران در انبارمانده و اجازه‌ی نشر نیافته است و در نتیجه، ناشران آن کتابها ۷،۷۵۰،۰۰۰ تومان سرمایه‌ی خود را به خطر انداخته اند. او از هموطنان خود خواسته است که دست کم با خرید یک جلد از هزارجلد این کتاب ـکه همه‌ی آنها شماره گذاری‌ی دستی شده است ـ به صورت پیش پرداخت ۵۰ دلار امریکا یا ۳۰ پوند انگلیس، با همت عالی و آزاد منشی‌ی خود، به جبران زیان ناشران کتابهای او در ایران بپردازند.

۲ کاربرد ی'(ye) درپی واکه های آ، و، ی، اُ، اِ (e, o, u, v, a) شیوه یی ست برای آسانتر کردن خواندن خط فارسی که نگارنده ی این گفتار، از آن پیروی کرده است.

3 Mask

۴ دراین باره همچنین، ن ک به «برخورد با **شاهنامه** در تراژدی قدرت»، نقد نگارنده‌ی این گفتار برکتاب ***تراژدی قدرت در شاهنامه*** از "دکتر مصطفی رحیمی" درماهنامه ی ***کلک***، شماره ی ۲۷، خرداد ۱۳۷۱، صص ۲۱۳-۲۱۵

فرزین یزدانفر

Simin Daneshvar,
Daneshvar's Playhouse: A collection of Stories,
Translated from Persian by Maryam Mafi,
Washington, D.C., Mage Publishers, 1989

صورتخانهٔ دانشور

سیمین دانشور، تا هنگامی که همسرش جلال آل احمد در قید حیات بود، چندان طرف توجه منتقدان و مترجمان قرار نگرفته بود. ولی درچند سال اخیر تعداد مقالاتی که به بررسی و نقد آثار وی پرداخته‌اند افزایش یافته که خود نشان دهندهٔ این واقعیت است که خلاقیت هنری دانشور به عنوان نویسنده‌ای طراز اول شناخته و پذیرفته شده است. یکی از این کوشش‌ها که در زمینهٔ

شناساندن دانشور و آثارش صورت گرفت، کتابی است تحت عنوان، "صورتخانه دانشور" که مجموعه‌ای است از پنج داستان، مقاله‌ای به قلم دانشور درمورد همسرش و نامه‌ای از دانشور به مترجم و گردآورندهٔ کتاب. این داستان‌ها، مقاله و نامه به همت مریم مافی گردآوری و ترجمه شده‌اند.

مترجم در انتهای کتاب شرح حال مختصری از دانشور ارائه داده و برخی از آثار او به ویژه داستان‌های انتخاب شده دراین مجموعه را به اختصار بررسی کرده است. در انتهای این بررسی مترجم نتیجه می‌گیرد که آثار دانشور نمایانگر واقعیت است نه خیال پردازی صرف. وی از زندگی مردم عادی ایران الهام گرفته و مسائل و مشکلات این مردم را موضوع اصلی داستان‌های خود ساخته است. دانشور نحوهٔ زندگی طبقات پایین اجتماع، طبقه متوسط سنتی و نوپا را در آثار خود تصویر کرده است.

نامه‌ای از دانشور نیز دراین مجموعه گنجانده شده که درآن بیشتر به مشکل نقد ادبی در ایران پرداخته شده است تا به حدیث نفس. امّا ما دراین بررسی مختصر به این گونه مطالب نخواهیم پرداخت تا بتوانیم ارزیابی بسنده‌ای ازخود داستان‌ها و روش و کیفیت ترجمه آنها به دست دهیم. مجموعهٔ داستان‌های این کتاب با داستان "در بازار وکیل" آغاز می‌گردد که در آن زندگی زنی بنام "مرمر" تصویر شده است. این داستان که از بهترین داستان‌های دانشور به شمار میرود بازتابی واقع گرایانه و عینی از ذهن خلاّق دانشور است زیرا در آن نویسنده تمایلات، نیازها و سرخوردگی‌های مرمر را که معرّف تمامی زنان طبقه پائین اجتماع است به زبانی که به مرمر و طبقه وی تعلق دارد، بیان می‌کند. بنظرمی‌رسدکه مرمر و کودکی که وی در بازار رها کرده هردو مسحور زمر و زارهای بازار وکیل شده و هم از یکدیگر و هم از مقصودغائی خود دور گشته‌اند. ازاین دید شاید بتوان این داستان را اشاره ای ضمنی به جامعهٔ ایران قبل از انقلاب دانست که درآن افراد مسحور ظواهر مادی جامعه گشته و، درنتیجه، از هدف اصلی زندگی انسانی خود به دور افتاده بودند. بی شک گنجاندن این داستان دراین مجموعه انتخابی بجا بوده و برارزش‌کتاب افزوده است.

داستان دوم این مجموعه داستان "تصادف" است که درآن دانشور باردیگر به ظواهر مادی‌گری و جذابیت آن برای طبقهٔ متوسط نوپای ایران در دهه‌های قبل از انقلاب پرداخته است. "تصادف" داستان زنی از لایهٔ میانی طبقه متوسط است که تمایل شدید وی به داشتن اتومبیل و امتیازات اجتماعی حسی آن وضع مالی خانواده‌اش را به خطر انداخته و سرانجام ازدواجش را به نابودی

کشانده‌است. دراین داستان دانشور ماهرانه تصویری مبهم از زن ساخته و علاوه برانتقاد از مادی‌گری به مسئلهٔ ازدواج درجامعه‌ای سنتی مانند جامعه‌ایران پرداخته است. ولی دانشور ازدواج را به عنوان نهادی اجتماعی مورد انتقاد قرار نداده بلکه رابطهٔ زن و مرد را درون این پدیدهٔ اجتماعی به سؤال کشیده است. نکتهٔ دیگری که دراین داستان به چشم می‌خورد رشد شخصیت فرد اول داستان درطول زمان است که مترجم و گردآورنده نیز در انتهای کتاب بدان اشاره کرده است. نظر می‌رسد که مفهوم زمان دراغلب آثار دانشور ذهن وی را به خود مشغول داشته است. دانشور هم چون ساعدی و آل احمد مدام در آثار خود خواننده را از گذشت زمان آگاه می‌سازد. و این در داستان "تصادف" به خوبی نشان داده شده است. انتقاد از ظواهر مادی زندگی طبقه متوسط نوپا در جامعه ایران قبل از انقلاب و نیز تصویر زن درچنین اجتماعی محتوای این داستان را به داستان "بازاروکیل" پیوند زده است و، درنتیجه، انتخاب چنین داستانی به عنوان داستان دوم مجموعه نیز مناسب جلوه می‌کند.

داستان دیگر این مجموعه "به کی سلام کنم" است که درست می‌بود بلافاصله بعد از دو داستان فوق‌الذکر آورده شود تا پیوستگی محتوای داستان‌ها حفظ گردد. دراین داستان نیز شخصیت اصلی داستان زنی به اسم کوکب سلطان است که دانشور تصویری مثبت از وی ارائه کرده است. فضای این داستان مملو از تنهائی است و دراین تنهائی است که کوکب سلطان به فراز و نشیب زندگی گذشته خود نظر می‌افکند و درمی‌یابد که حاصل عمرش را از دست داده و آنچه برایش باقی مانده تنها خاطرات شیرینی است که با "حاج اسمعیل" داشته است؛ حاج اسمعیلی که «صبحش رفت سرکار و عصرش دیگر برنگشت». تأکید دانشور بر تجارب و عواطف شخصی زن از یک طرف، و این که بار دیگر مسئلهٔ زن بودن درجامعه‌ای سنتی مانند جامعهٔ ایران موضوع اصلی داستان قرار گرفته، از طرف دیگر، یک دست بودن این مجموعهٔ داستان را حفظ کرده است.

نقش حاشیه‌ای زن در اجتماع در دو داستان دیگر این مجموعه یعنی "کیدالخائنین" و "صورتخانه" بار دیگر مطرح شده است، ولی این بار زن شخصیت اصلی داستان نیست. "کیدالخائنین" که به نظر می‌رسد اندکی قبل از انقلاب ایران نوشته شده باشد، پیرامون زندگی سرهنگی بازنشسته دور می‌زند که رو در روی "آقا" قرار گرفته است؛ آقا شخصیتی نمادین دارد و سمبولی از جنبش مذهبی مخالف رژیم گذشته است. درطول داستان سرهنگ به حقایق اطرافش از جمله محبوبیت "آقا" در بین کسبه و اهل محل پی می‌برد و به تدریج

به او نزدیک می‌گردد و در انتهای داستان دنیای فرهنگ و دنیای "آقا" یکی می‌شود. پیوند واقعیت اجتماعی سیاسی موجود در زمان نگارش داستان با جهان نگری نویسنده موفقیت داستان را موجب شده و این نکته مد نظر گردآورنده و مترجم این مجموعه بوده‌است. بدون شک گنجاندن این داستان در این مجموعه بر غنای آن افزوده است.

دانشور در داستان "صورتخانه" زیرکانه شخصیت "سیاه" را پرورانده و در تصویر شخصیت "دختر" از محدودیت‌های دیگر داستان‌های خود پا فراتر گذاشته است. شخصیت زن در این داستان بار دیگر معنی است و شاید بتوان گفت که از این دید این داستان با داستان دیگر این مجموعه یعنی "تصادف" پیوند خورده است. شخصیت "سیاه" این داستان، همانند شخصیت‌های دیگر داستان‌های دانشور، موجودی تودار است و درون خود را به ندرت بروز می‌دهد. حتی در انتهای داستان زمانی که "دختر" به خاطر نیاز مالی به تن فروشی رضا می‌دهد، "سیاه" از ابراز احساس درونی خود نسبت به "دختر" عاجز و درمانده است. به نظر می‌رسد که این عدم توانائی در ابراز احساسات درونی، چون اندوه، شادی و نارضایتی، از شخصیت‌های داستان‌های دانشور، بخصوص شخصیت "سیاه" در این داستان، موجودات متظاهری ساخته است. تاکید دانشور برمشکل عدم استقلال مالی زنان درجامعهٔ ایران و عواقب ناگوار ناشی از آن موضوع اصلی این داستان را با مضمون حداقل سه داستان دیگر این مجموعه مربوط ساخته و، درنتیجه، پیوستگی درونمایه داستان‌های این مجموعه حفظ گردیده است.

"غروب جلال" که یادبودنامه‌ای است و شرحی از واپسین ساعات زندگی آل احمد است در انتهای کتاب آورده شده است و در آن دانشور موشکافانه و شاعرانه تمامی دقایق را توصیف کرده است. درواقع، در "غروب جلال" است که شگردِ دانشور را درآزمایی ساختن شخصیت‌های داستان‌هایش می‌توان دید زیرا از چهرهٔ جلال چهره‌ای "نیمه اسطوره‌ای - نیمه انسانی" ساخته شده است. این که چرا این یادبودنامهٔ گزارش مانند درمجموعهٔ داستان‌ها گنجانده شده است، شاید بدین خاطر باشد که این نوشته از آخرین نوشته‌های دانشور محسوب می‌شود و درآن نثر تکامل یافته‌تر و پخته تر گشتهٔ وی آمیزه زیبائی از واقعیت عینی و تخیل پویای اوست.

مترجم وگردآورنده تاحدی که میسر بوده واژه‌ها و اصطلاحات فارسی ترجمه نشده درمتن را توضیح داده است ولی نه در فهرستی در انتهای کتاب بلکه در

پانویس جا داشت که این کلمات و اصطلاحات دریک فهرست لغات و معانی جداگانه در انتهای کتاب آورده می‌شد ودر پانویس به توضیح بعضی از کلمات که ترجمه شده‌اند ولی ترجمهٔ آنها گویا نیست و نیاز به توضیح دارد، پرداخته می‌شد. آنچه که درپانویس آمده کاملاً ضروری به نظر می‌رسد به جز توضیح درمورد اسم "خانم گل" (ص ۱۵۰) که اسم خاص است و نیازی به ترجمه ندارد. ترجمهٔ داستان‌ها از کیفیت نسبتاً خوبی برخوردار است. با این همه، ذکر چند نکته ضروری بنظر می‌رسد.

نکتهٔ اول حذف بعضی از اصطلاحات عامیانه و عباراتی است که در نثرمحاوره‌ای دانشور به کارگرفته شده‌اند. فی المثل، عبارات "خدا را بنده نیست" (ص ۱۱۷)، «الهی تو پیاده باشی و آب خوش سواره» (ص ۱۲۸) ویا «حالا سوزنی باید تا از پای درآرد خاری» (ص ۱۱۵) در ترجمهٔ داستان "به کی سلام کنم" حذف شده‌اند. ویا در داستان"صورتخانه" اصطلاح "سرقبرآقائی‌ها" (ص ۶۶) از ترجمه افتاده است وجملهٔ « خیر باشه داشم، اما هیچ جا خیرنیست» به"bless you, brother" (ص ۶۸) ترجمه شده است که به نظر می‌رسد تنها ترجمهٔ قسمت اول جمله باشد. همچنین، در داستان "بازار وکیل" عباراتی چون «همشون تخم بابسم الله ان»، «شمر جلودارشون نمیشه»، «با قرشون لاله و مردنگی می شکنن»، «جوراب فیل دوقر پا می‌کنن»، "پناه برخدا" «به خودشان زلم زیمبو آویزان کردن»، و «رو به همت کوه سیاه» همراه بعضی از ضرب المثل‌های شیرازی مثل «ترش بالو به کمگیر میگه برو هف سولاخی» در ترجمه کاملاً نادیده گرفته شده‌اند. از این قرار به نظر می رسد مترجم در برنگاه‌های ترجمه صلاح کار خودرا دراین دیده است که مسالهٔ تلاش برای معادل یابی را نادیده گرفته به انتقال مفهوم و محتوای اطلاعاتی جمله ها اکتفا کند و از بازتاب دادن ظرافت‌های سبک و شیوهٔ بیان چشم بپوشد.

نکته دیگر معادل انگلیسی بعضی ازکلمات وعبارات است که معنای ثانوی این کلمات وعبارات را نمی‌رساند و یا آن مفهومی که این کلمات وعبارات در ذهن نویسنده داشته‌اند در ترجمه به وضوح نیامده‌است. فی المثل، کلمهٔ "لندهور" دوجا در داستان "به کی سلام کنم" به صورت کلمه‌ای توهین آمیز به کار برده شده است، درحالی‌که درمتن ترجمه شده کلماتی مانند **huge** (ص ۱۱۴) و **enormous** (۱۲۵ص) به کار برده شده که در معنای اولیهٔ کلمهٔ "لندهور" است و مفهوم توهین آمیز این کلمه را نمی‌رساند. نکته دیگر آن که بعضی از عبارات ترجمه نشده بلکه توضیح داده شده اند. برای مثال، در

داستان "تصادف" عبارت « به مردک لیچار گفت و شنید » اینطور ترجمه شده است "she dished out and got back some low-life slang" (ص ۳۸) که بهتر بود به "they traded vulgar words" ترجمه می‌شد. برعکس، بعضی از عبارات تحت اللفظی ترجمه شده اند مانند عبارت «هرچند نور به قبرت ببارد‌ای خانم مدیر» در داستان "به کجا سلام کنم" که "All the light that pours upon your grave" (ص ۱۱۸) ترجمه شده است. جا داشت مفهوم این عبارت به صورت "May light shine upon your grave" ترجمه می‌شد. همچنین، بعضی از اصطلاحات انگلیسی به کار برده شده درمتن ترجمه شده با شکل رایج و مصطلحشان تا اندازه‌ای اختلاف دارند. فی‌المثل، در داستان "تصادف" اصطلاح «بنددلم پاره شد» به "my heart was in my mouth" (ص ۳۲) ترجمه شده است، در حالی که برای این اصطلاح "my heart was in my throat" مناسب تر است.

گذشته از اشکالات فوق الذکر، نمونه‌های خوبی درترجمه این پنج داستان به چشم می‌خورد. برای مثال، درداستان "در بازار وکیل" برای عبارت «گاسم چی خورش کرده‌ای؟» ترجمهٔ دقیق "perhaps you've got him hooked on a potion?" (ص ۱۳) به کار برده شده است و یا عبارت «سگرمش از هم باز شد» به درستی "her face was lit up" (ص ۱۹) ترجمه شده است.

با توجه به این نکته که نثر دانشور نثری محاوره‌ای است و تمامی داستان های انتخاب شده دراین مجموعه مملو از اصطلاحات عامیانه و ضرب المثل‌های شیرازی اند و یافتن معادلی درزبان انگلیسی برای این اصطلاحات وضرب المثل ها کاری دشوار است، به نظر می‌رسد که مترجم در ارائه این اولین مجموعه از داستان‌های کوتاه دانشور به خوانندگان انگلیسی زبان به خوبی از عهده برآمده است. امید است که وی در ترجمهٔ کارهائی از این دست درآینده نیز توفیق حاصل کند.

عباس علیزاده

حفاری درهفت تپه

عزت الله نگهبان

سری انتشارات موزه دانشگاه، شماره ۷۰

دانشگاه پنسیلوانیا، فیلادلفیا، ۱۹۹۱

قرنها پیش از آنکه تمدن عیلامی به وسیله باستانشناسان شناخته شود، درعرب

نام عیلام از راه متون تورات شناخته شده بود و معمولاً درارتباط با سوزیانا (خوزستان کنونی) و مردمان آن به کار گرفته‌می شد. سرزمینی که ما از راه منابع سومری به نام عیلام می‌شناسیم بین هزاره‌های چهارم و سوم پیش از میلاد درکوهپایه‌های زاگرس پدیدار شد.

عیلامی‌ها سرزمین خودرا هال تمتی(Haltamtı) و یا هتم تی(Hatamtı)، به معنای «سرزمین خدایان» و یا «سرزمین مقدس» می‌نامیدند. سومری ها ایده نگار(Logogram) نیم(nım) و آکادی‌ها واژهٔ "علامتو"(elamtu) را برای قسمت جنوب باختری ایران بکار می‌بردند. "نیم" و"علامتو" به معنای بالا، مرتفع، و یا کوهپایه اند. با آنکه اواخر دوره عیلام میانه یعنی سده‌های چهاردهم تا دوازدهم پیش از میلاد را کمابیش می‌شناسیم، دوران بین حکومت آخرین حکمرانان عهد سوکالماخ (Sukkalmakh) و آغاز کار دودمان ایگه هالکید (Ige-Halkıd)، سلسلهٔ نیرومند عیلام میانه، هنوز بدرستی شناخته نشده است. کاوش‌های باستانشناختی درهفت تپه تا اندازه‌ای به روشن شدن جهات فرهنگی و سیاسی تمدن عیلام در نیمه اول سده چهاردهم پیش از میلاد که به دوران "گذار"[1] مشهور است، کمک کرده.

کتاب مورد نقد شامل گزارش نهائی در مورد کاوش هایی درهفت تپه است که بین سال‌های ۱۳۴۹ تا سال ۱۳۵۸ توسط مؤسسه باستانشناسی دانشگاه تهران به سرپرستی دکتر عزت الله نگهبان صورت گرفته است. آنچه در پی می‌آید چکیده‌ای است از مهمترین دست آوردهای این کاوش‌ها.

به دنبال کاسته شدن از اهمیت شوش درسده‌های پانزدهم و چهاردهم پیش از میلاد، هفت تپه، در ۱۰ کیلومتری جنوب آن، رو به رشد نهاد و پهنه ای معادل سی هکتار را در بر گرفت. پیدایش نام "کاباک"(Kabnak) در برخی از اسناد مکشوف از هفت تپه این احتمال را تقویت می‌کند که این محل شاید همان "کاباک" باستانی بوده باشد.[2]

کاوش‌های باستانشناختی که گزارش آنها دراین کتاب آمده منحصراً متمرکز برکشف بناهای بزرگ بوده است. در این کاوش ها در مجموع سه مجتمع ساختمانی کشف شده است که به دیدگاه نویسنده کتاب دارای ویژگی‌های مذهبی اند. این ساختمان‌ها شامل یک گورستان و دوصفه‌ی(terrace) بزرگ آجری است. گورستان در برگیرنده یک حیاط وسیع، ایوان، و دوتالار بزرگ است که گرداگرد آنها را دیوارهای کلفت آجری به پهنای ۹-۴متر فرا

گرفته‌اند. صحن حیاط، با آجر و ملاط گچ مفروش شده است. در میان حیاط سکوی کوتاه و چهارگوشی قرار دارد که احتمالاً محراب و یا قربانگاه این مجموعه بوده است. دراین حیاط همچنین دولوحه بزرگ سنگی (stela) پیدا شده است که برآنها سیاهه ای از آرد، آبجو، و گوسفند رقم خورده که محتملا جیرهٔ نگهبانان آرامگاه بوده است. این الواح هم چنین در برگیرندهٔ نحوهٔ توزیع مواد خوراکی و شرح وظایف خدمهٔ مذهبی آرامگاه اند.۳

از ایوان این مجتمع، دو تالار دراز و موازی منشعب می‌شوند. در زیر هریک از این تالارها مقبره‌ای از آجر با ملاط گچ تعبیه شده است. مقبره‌ای که در زیر تالار شماره ۱ قراردارد به تپتی آهار نسبت داده شده. این مقبره دارای یک سکوی مستطیل شکل آجری است که با تیغه‌های کوتاه به سه بخش نابرابر تقسیم شده است. بقایای ۱۹ اسکلت انسانی بر روی این سکو یافت شده است.

درمقبره دیگر، زیر تالار شماره ۲، ۲۳ اسکلت یافت شده است. درهم ریختگی و ترتیب نامنظم پاره ای از اسکلت ها در مزار منسوب به تپتی آهار و نبود اشیاء اهدائی مرسوم در قبور باستانی، بجز یک کوزه سفالی ـ آن هم درمحلی که ظاهراً آرامگاه سلطنتی بوده است ـ بدین معناست که احتمالاً این محل در روزگاران باستان، زمانی که هفت تپه اهمیت خود را به عنوان پایتخت عیلام ومرکز مذهبی از دست داد مورد دستبرد واقع شده است. (صص۲۳-۲۰)

درکنار این گورستان یک صفّه آجری مستطیل شکل قرار دارد. (صص ۱۸-۱۵) پیش آمدگی و فرورفتگی‌هائی صفّه را درنگاه اول چند وجهی و بی قواره جلوه می‌دهد. اگرچه این صفّه بطور کلی به زیگورات‌های بزرگ بین النهرین و چغازنبیل شباهت دارد، ولی با توجه به شکل عجیب آن و نبود پلکانی برای صعود به درستی نمی‌توان گفت که این صفّه برای چه منظوری مورد استفاده قرار می‌گرفته است. پیرامون این صفّه را حیاط های گسترده و تالارهای دراز با نقاشی های دیواری فراگرفته اند. تالار شماره ۶ و فضای باز جلوی آن با کوره‌ای بزرگ که درآن قرار دارد به ظاهرکارگاه و مرکز تولید کالاهای گوناگون در هفت تپه بوده است. تکه های عاج، رنگ قرمز خشک شده، اشیاء مفرغی، سرپیکان، تکه‌های موزائیک، و صدف نمایندهٔ اشیائی هستند که دراین مکان تولید و مورد استفاده واقع می‌شدند. دو تندیس سرسفالی تماشائی و یک صورتک سفالی نیز دراین محل بدست آمده است. (صص۳۹-۳۷) به نوشتهٔ نگهبان این مکان چندین کارگاه کوچکتر را نیز در برمی‌گرفته که در هریک کالاهای خاص تولیدمی‌شده است (ص ۱۸)،

ولی جزئیات چینه شناسی (stratigraphy) و مکانی (spatial) لازم برای بازسازی این کارگاههای کوچکتر، که انتساب تولید صنعتی خاص را به هریک از آنها امکان پذیر می‌سازد، درکتاب داده نشده است

یک صفّه دیگر، صفّه شماره۲، درسمت جنوب خاوری صفه شماره۱ قراردارد اگرچه تنها بخشی کوچک از این بنا حفاری شده است، با این حال می‌توان گفت که ساختمان آن در طرح و شکل به صفّه شماره ۱ شباهت دارد، زیرا علاوه بر شکل هندسی‌اش، گرداگرد آن حیاط ها و سرسراهای بزرگ قرار گرفته‌اند ساختمان دو صفّه همزمان نبوده و به احتمالی صفّه شمارهٔ ۲ بعد از صفّه شماره ۱ برپا شده است

پیش از بحث درمورد اشیاء باستانی به دست آمده در این کاوش ها، جا دارد بحثی هم در باره جدول بندی همت تپه، که به منظور کنترل افقی و عمودی عملیات کاوش صورت گرفته، گفته شود همانگونه که درکاوش‌های باستانشناسی معمول است، محوطه حفاری درهمت تپه جدول بندی و به چهارگوش‌های ده متری بخش شده است (ص ۷) ولی از آنجا که این چهارگوش‌ها ظاهراً به به اجزاء کوچکتر تقسیم‌شده‌اند وبه روش‌های چینه‌شناسی دیگر، ازجمله روش "نقطه یابی"(locus system) ، در این کاوش ها بکار گرفته شده اند، انتساب اشیاء باستانی به محل اصلی و دقیق کاوش آنها غیرممکن است گذشته از این، اگرچه جزئیاتی مانند اندازه آجرها، پهنای دیوارها و درگاهها و غیره در کتاب آمده، ولی نویسنده اطلاعات مهمی در بارهٔ عمق و ارتفاع مطلق و نسبی بناها از کف حیاطها و اطاقها، محتوای لایه‌های حفاری شده و ویژگی آنها، و یافته های گیاهی(Flora) و حیوانی (Fauna) ارائه نداده است چنین اطلاعاتی می‌توانست در ساختن شمایی از معماری همت تپه و از بافت اجتماعی-اقتصادی آن و هم چنین برای پژوهش‌های دیگری در این زمینه ها بسیار ارزشمند باشد

فصل پنجم کتاب به تحلیل ظروف سفالین اختصاص داده شده است این ظروف به دوگروه "ساده" و "مزین" تقسیم بندی شده‌اند (ص ۲۴) گروه نخست به دو گروه"کوزه‌ها" و"کاسه‌ها" و گروه دوم به "ظروف منقوش"و "ظروف کوچک مزین" مجزا شده‌اند. (صص ۲۴-۲۵) کوزه‌ها نیز خود به سه نوع بخش شده‌اند. برپایهٔ شرح بسیار کوتاهی که در خصوص روش دسته بندی (Typology) ظروف سفالین داده شده، «شکل‌عمومی بدنه، لبه، و پایه» آنهامبنای دسته بندی قرار گرفته است ولی این روش ساده و عمومی همیشه به گونهٔ سیستماتیک به کار

گرفته نشده است، به این معنا که گاه انواع "گوناگون" با هم تفاوتی ندارند و یا یک نوع خاص می تواند از آن بیش از یک گروه باشد. دسته بندی کاسه‌ها بهتر صورت گرفته و نزدیکتر به ویژگی‌هائی است که نویسنده برای این منظور ذکر کرده است(ص ۳۵). با این همه، در اینجا نیز ناهماهنگی هائی به چشم می‌خورد.

تحلیل مقدماتی سفال‌های همت تپه نشان دهنده یک دوران گذار از دوره سوکالماخ به دوره عیلام میانه است.[۸] بررسی نهائی رابطهٔ دورانی(Chronological) همت تپه با شوش و چغارنبیل منوط به چاپ گزارش نهائی جامع از کاوش‌های همت تپه و ارائه نمونه‌های کافی از سفال های آن است. متأسفانه فصل مربوط به ظروف سفالین دارای اطلاعات و داده های جامع و لازم برای چنین بررسی دورانی نمی باشد. برای نمونه نه تنها سفالینه‌ها در کتاب جایی ندارند، بلکه هیچ اطلاع آماری و توصیفی هم در بارهٔ آنها ارائه نشده است. ذکر این گونه اطلاعات آماری دربارهٔ توزیع زمانی ومکانی(stratigraphical/temporal/spatial) انواع گوناگون ظروف، به ویژه ذکر شماره ظروف تشکیل دهنده یک گروه خاص می‌توانست به حل مشکل دوران شناسی "دوران گذار" در همت تپه کمک کند.

فصل هشتم کتاب به مهرها و اثر نقش آنها(seal impressions)، وفصل نهم به متون خطی اختصاص داده شده اند. شماره مهرهای دگمه‌ای (stamp seal) و استوانه‌ای از همت تپه اندک بود، حال آنکه تکه‌های گلی مهر شده زیاد از آنجا بدست آمده است (ص ۵۴). نقوش مهرها بیشتر آیین تقدیم هدایا (صص ۵۸-۵۴) وکرنش (صص ۶۳-۵۸) را نشان می دهند. حدود سیصد قطعه گلی مهر شده در اطاق های قسمت شمال باختری حیاط صفّهٔ ۱ به دست آمده‌اند(ص ۴۸) و نشان از این دارند که این قسمت از همت تپه مرکز اداری و داد و ستد و بازرگانی آن بوده است.[۴]

هزاران لوحهٔ مکتوب گلی (اغلب شکسته و ناقص)، سه سنگ نوشتهٔ بزرگ، مهرها و اثرنقش مهرها باکتیبه شواهد مکتوب و مهم در بارهٔ تاریخ همت تپه به شمار می‌آیند. الواح گلی(clay tablets) نامه ها، صورت داد و ستد بازرگانی، متون مدرسه‌ای، و ادعیه و تفّال را در بر دارند. برخی از لوحه‌ها که دارای متنی کامل تر بوده اند بوسیلهٔ پابلو هررو(Pablo Herrero) زبانشناس اسپانیولی ترجمه و پس از مرگ او درسال ۱۹۷۶ منتشر شده اند.

از تکه های گلی ممهور درجاور نزدیک باستان معمولاً برای حفاظت ظروف و انبارهای حاوی کالاهای گوناگون استفاده می‌شده و مطالعه و تجزیه تحلیل

توزیع زمانی و مکانی آنها و رابطه چینه شناختی آن ها با ساختمان‌ها، با محل یافت آن ها و با دیگر اشیاء باستانشناسی تا اندازه‌ای زیاد به روشن شدن رفتار سیاسی، اقتصادی اجتماعی و سیستم‌های اداری دوران باستان کمک کرده است [۵] دراین مورد متأسفانه برخی داده های مهم برای بازسازی و تفسیر شواهد به دست آمده در هفت تپه از کتاب حاضر غایب اند به عنوان مثال، با آنکه بسیاری از تکه‌های ممهور چاپ شده‌اند، فهرستی کامل از آنها و مواد مکتوب با ذکر محل دقیق حفاری آنها ارائه نشده است هم چنین اطلاعات مربوط به ماهیت و ترکیب لایه‌های باستانی که حاوی این مدارک بوده اند نیز تهیه نشده است

الواح سالم، الواح شکسته، اثرات مُهرها، و پاره‌های گلی ممهور درفصل هشتم زیرعنوان "نقش مهرها" به چاپ رسیده و یکجا درمعرض دید خواننده قرار گرفته‌اند در بسیاری موارد، از شرحی که برای این مدارک ارائه شده و یا ازگراورهائی که از آنها به چاپ رسیده با اطمینان نمی‌توان گفت که تکهٔ خاص قسمتی از یک لوحه شکسته است این ابهام می‌توانست با مشخص شدن نوع تکه درمتن کتاب و یا با چاپ تصویر پشت قطعات ناقص برطرف گردد درچند مورد تصویر پشت برخی از قطعات چاپ شده است (لوحهٔ۵۱، شماره‌های ۴۶۳-۴۵۸) این قطعات گرچه بوسیله نویسندهٔ کتاب "درپوش کوره"(jar stopper) خوانده شده، ولی با توجه به شکل مخروطی آنها و به ویژه اثر بجامانده ریسمان و محور میانی، به نظر می رسد که این قطعات "قفل گلی در"(door sealing) باشند که درزمان باستان برای جلوگیری از ورود افراد غیرمجاز به انبارها و اطاق‌های حاوی کالا به در آنها زده می شدند

دربررسی تصاویر لوحه‌ها و قطعات گلی ممهور، خواننده درمی‌یابد که برخی از آنها یا وارونه و یا به صورت خوابیده به چپ و یا به راست به چاپ رسیده‌اند به عنوان مثال، لوحهٔ ۳۸ شمارهٔ ۲۹۸؛ لوحهٔ ۴۱، شماره‌های ۳۳۲، ۳۳۵-۳۳۶ و لوحهٔ ۴۹، شماره‌های ۴۲۹ و ۴۳۹

آنچه در بالا گفته شد نباید توجه خواننده را از اهمیت این کتاب منحرف کند دقت بیشتر در کار ویراستاری و چاپ کتاب می توانست بسیاری از اشکالات جزیی یاد شده را بر طرف سازد به ویژه اشتباهات مربوط به علامات دستور در دگر نویسی(Transliteration) متون میخی درفصل نهم کتاب را باید به نویسنده تبریک گفت که این کار سترگ را برعهده گرفته و به رغم مشکلات عملی درکار سامان بخشیدن به چنین امری به تنهائی دست آوردهای چهارده

فصل معماری درهفت تپه را به چاپ رسانیده است بی تردید این کتاب مرجعی اساسی خواهد بود برای پژوهشگرانی که علاقمند به بررسی تاریخی و باستان شناسانه در این زمینه اند

پانویس ها:

1 E Carter, "Elamite pottery ,ca 2000-1000 B C " Journal of Near Eastern Studies 38 (1979) 111-128

2 P Herrero," Tablettes administration de Haft Tepe" DAFI6(1976) 93 116

3 E Reiner " Inscription fram a Royal Elamite Tomb " AFO 24 (1973) 87 102

۴ از آنجا که نویسنده تکه‌های گلی ممهور را از نقش شهرها برکل اشیاء شهرشده جدا نکرده است، این رقم نمی تواند نشانگر شمارهٔ دقیق تکه‌های گلی ممهور(SEALINGS) باشد

۵ برای شرح بیشتر دراین باره ن ک به

A Alizadeh, Socio Economic Complexity in Southwestern Iran During the 5th and 4th Millennia B C The Evidence from Tall-e Bakun A ," *Iran* 26 (1988) 17 34

R Zetller, The Ur III Inanna Temple at Nippur Unpublished Ph D Theses, University of Chicago, 1984

یاد رفتگان

خسرو مستوفی

روز سوم ماه اوت سال جاری دکتر خسرو مستوفی استاد ممتاز دانشگاه یوتا به دنبال یک بیماری طولانی دارفانی را بدرود گفت و دوستان و شاگردان متعدد خود را ماتم زده ساخت. او درسال ۱۳۰۰ در تهران در دامن خانواده‌ای محترم و وطن دوست پا به عرصهٔ هستی گذاشت و پس از طی مراحل تحصیلات ابتدائی ومتوسطه وارد دانشگاه تهران شد و درسال ۱۳۲۳ موفق به اخذ درجهٔ لیسانس در رشتهٔ زبان انگلیسی گشت. درسال ۱۳۲۸ به دانشگاه یوتا قدم گذاشت و پس از نه سال به اخذ درجهٔ دکتری درعلوم سیاسی نائل آمد و رساله‌ای ارزنده دربارهٔ برخورد ایران با فرهنگ و تمدن غرب تألیف کرد. سپس به مدت دوسال در دانشگاه‌های دولتی پورت لند و بریتیش کلمبیا به تدریس پرداخت ولی محیط یوتا که به آن انس گرفته بود او را دیگر بار به سالت لیک سیتی کشانید. از سال ۱۳۳۹ او دوران طولانی خدمت خود را در دانشگاه یوتا آغاز کرد و تا پایان عمر با آن مرکز مهم علمی در رابطه بود و به عنوان استاد ممتاز آن دانشگاه درسال ۱۳۵۹ بازنشسته شد.

علاوه بر تدریس علوم سیاسی، بخصوص در رابطه با ایران، دکتر مستوفی از سال ۱۳۴۵ تا ۱۲۶۱ ریاست مرکز مطالعات خاور میانهٔ دانشگاه یوتا را برعهده داشت. دراین دوران بود که این مرکز به صورت یکی از مهمترین مراکز مطالعات خاورمیانه در آمریکا درآمد. وانگهی در دورانی که ناسیونالیزم عرب سخت قدرتمند بود و اکثر این نوع مراکز بیشتر به ممالک عربی می‌پرداختند و عنایتی چندان به ایران مبذول نمی‌داشتند دکتر مستوفی با عشق عمیقی که به ایران داشت می‌کوشید همواره توجه همگان را بیشتر به ایران و فرهنگ آن و زبان فارسی کشاند. به کوشش او بود که کتابخانهٔ دانشگاه یوتا به صورت یکی از غنی ترین کتابخانه‌های امریکا دربارهٔ ایران درآمد و نیز با همت او بود که درسال ۱۳۴۹، هنگامی که راقم این سطور مسؤولیت معاونت دانشگاه تهران را

برعهده داشت، یک قرارداد مهم علمی بین دو دانشگاه منعقد شد و درنتیجه عده ای ازدانشمندان ایرانی به صورت استاد زائر دریوتا به تدریس پرداختند و زمینهٔ تعلیم زبان و ادب فارسی گسترش قابل ملاحظه‌ای یافت.

به رغم دوری طویل‌المدت از ایران، دکتر خسرو مستوفی عشق حیرت آوری به زادگاه خویش داشت ولحظه‌ای از وضع و سرنوشت آن دیار و مردمانش غافل نبود. درمورد او این حب وطن از ایمان برمی‌خاست. او مردی بود مسلمان و به اصول آن دین معتقد وحتی درمقابل آنان که به دین اسلام حمله می‌کردند متعصب. اما درعین حال همواره فکر و روحش درفضای فرهنگ ایران جولان داشت. او از فضائل اخلاقی بسیار برخوردار بود. همانند جوانمردان قدیم با فتوت و مروت بود. به دوستی احترام می‌گذاشت ودرخدمت به دیگران کوشا بود. باصداقت می‌زیست و از ریا و دورونی بری. خداوند به او همسری بسیار مهربان و همدم عطا فرموده بود، زنی باوفا وصمیمی از ترکیه که همواره در نشیب و فرازهای زندگی درکنارش قرار داشت و پس از وفات ناگهانی تنها فرزندشان درغم جانسوز همسر شریک بود. درواقع، همان حادثهٔ مرگ دلخراش دختر باعث شد که دکتر مستوفی به جهان پشت کند و بتدریج کُنج عزلت گزیند. او نتوانست این درد بزرگ را تحمل کند و بالاخره نیروی حیات خودرا نیز با سوگواری پایان ناپذیر به انتها رسانید و هنگامی‌که با مرض روبرو شد دیگر شوق و علاقهٔ به زنده ماندن نداشت و پس از مرگ در قبری که خود درجوار مزار دخترش تهیه کرده بود بر روی تپه‌های سبز و زیبا و مشرف به تمام شهری که عمری درآنجا گذرانیده بود به خاک سپرده شد. با رفتن دکتر خسرو مستوفی ایران یکی از خدمتگزاران صدیق و صمیمی خودرا به فرهنگ و تاریخ وزبان آن دیار از دست داد. روانش قرین رحمت ایزدی باد.

سید حسین نصر
واشنگتن چهارم شهریور ۱۳۷۱

کتابها ونشریات رسیده

- ژانت آفاری، **رویا رونی زن و مرد درعصر قاجار؛ در رسالهٔ تادیب النسوان ومعایب الرجال**، «مریلند»، شرکت جهان،۱۳۷۱
- زهرا کدخدایان، **دختر حاجی آقا**، تهران، ۱۳۷۰
- نصرالله انتظام، **خاطرات نصرالله انتظام**، به کوشش محمدرضا عباسی، بهروز طیرانی، تهران، سازمان ملی اسنادایران، ۱۳۷۱
- علی میرفطروس، **زندگی، اشعار وعقاید نسیمی شاعر و متفکر حروفی**، استکهلم، عصر جدید، ۱۹۹۲
- پری منصوری، **بالاتر از عشق**، تهران، شباهنگ، ۱۳۶۹
- منوچهریکتائی، **خط**، انتشارات زورن، ۱۹۹۲

* * *

- **نشر دانش**، سال دوازدهم، شمارهٔ چهارم، خرداد و تیر ۱۳۷۱، تهران
- **میراث فرهنگی**، سال اول، شمارهٔ اول، تیر ۱۳۶۹، تهران
- **آفتاب**، سال اول، شماره‌های یکم و دوم، خرداد ومرداد ۱۳۷۱، ونکوور
- **مهرگان**، سال اول، شمارهٔ ۲، تابستان ۱۳۷۱، واشنگتن
- **قلمک**، دورهٔ جدید، شمارهٔ ۳ و۴، ۱۳۷۱، مالمو، سوئد
- **پر**، سال هفتم، شمارهٔ ۹ مهرماه ۱۳۷۱، واشنگتن
- **سوره**، دورهٔ چهارم، شمارهٔ ششم، شهریور ۱۳۷۱، تهران
- **ره آورد**، سال هشتم، شمارهٔ ۳۰، تابستان ۱۳۷۱، لوس انجلس
- **روزگار نو**، سال یازدهم، شمارهٔ هفتم، شهریور۱۳۷۱، پاریس
- **علم و جامعه**، سال سیزدهم، شماره‌های ۱۰۴ و ۱۳۷۱،۲۰۵ واشنگتن
- **تحقیقات تاریخی**، سال اول، شماره‌های۱ـ۲، تابستان و پاییز ۱۳۶۸، تهران
- **کلک**، شماره‌های ۲۷ و ۲۸، خرداد و تیر ۱۳۷۱، تهران
- **صوفی**، شمارهٔ ۱۴، بهار ۱۳۷۱، لندن
- **پیام زن**، نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان، شمارهٔ مسلسل ۲۹و۳۰، جولای و اگست ۱۹۹۲ کویته ، پاکستان

* * *

-Shahla Haeri, *Law of Desire; Temporary Marriage in Shi'it Iran*, Syracuse, Syracuse University Press, 1989.

-Dick Davis, *Epic and Sedition*, Fayetteville, The University of Arkansas Press, 1992

-Erkan Turkmen, *The Essence of Rumi's Masnevi*, Konya, Seljuk University, 1992

-Lieli Echghi, *Un Temps entre les temps, l'Imam, le chi'isme et l'Iran*, Paris, Cerf, 1992

-*Revista de Africa y Medio Oriente*, Vol 3, No 1, 1991

-*Periodica Islamica*, Vol 1, No 2 1991

یادداشت

درشمارهٔ گذشته *ایران نامه* (سال دهم شمارهٔ ۳) درمقاله‌های «سرمرار صادق هدایت» (صص۴۱۹-۴۷۲) و «زبان و سبک درآثار هدایت» (۵۰۵-۵۲۴) چند لغزش چاپی و ویرایشی روی داده که با پوزش از همکاران ارجمند آن شماره،آقایان یوسف اسحاق پور، باقر پرهام و خانم سیمین کریمی، یادآور می‌شویم

	نادرست	درست
ص ۴۲۲ سطر۴	زمان	زبان
ص ۴۲۳ سطر۱۵	آینه‌ای	آسمانی
ص ۴۲۶ سطر۴	Ghent	Gand
ص ۴۲۸ سطر۲	الهاد	الحاد
ص ۴۲۸ سطر۱۷	اهریمانه	بیرحمانه
ص ۴۳۰ سطر۲۷	پروندهٔ	پرورنده
ص ۴۴۷ سطر۲۴	نگاه	گناه
ص ۴۴۹ سطر۱۵	حمته	حمه
ص ۴۴۹ سطر۲۷	درشناخته	درناشناخته
ص ۴۵۶ سطر۹	حیات	هیات
ص ۴۵۹ سطر۳	عشق دینی	عشق رمیبی
ص ۴۵۹ سطر۲۴	درعقوبت	درغربت
ص ۴۷۰ سطر۱۴	گرویستی	گردبیستی
ص ۴۷۲ سطر۱۱	Isvetaeva	Tsvetaeva
ص ۵۰۶ سطر۲	حرافات	خرابات
ص ۵۱۰ سطر۱۰	حرف ربط را	را
ص ۵۱۶ سطر۲۶	شب	تب

فهرست دورهٔ دهسالهٔ ایران نامه
۱۳۶۱-۱۳۷۱ (۱۹۸۲-۱۹۹۲)

نام نویسندگان و عنوان مقاله‌ها:

امانت، عباس «درجستجوی روز رستاخیر» سال دهم، شمارهٔ ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲) ۳۲۴-۳۴۳
امید سالار، محمود «سربیان» سال اول، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۲/۱۹۸۳) ۴۴۷-۴۵۸
ـــ «خداوند این راندایم کس همان رخش رستمش خوانیم و بس» سال سوم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۳ ۱۹۸۴) ۱۰۸-۱۱۷
ـــ «دربارهٔ بیتی ازشاهنامه فردوسی» سال پنجم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۶/۱۹۸۷) ۴۷۹-۴۸۸
ـــ «راز رویین تنی اسفندیار» سال اول، شماره ۲ (۱۳۶۱ ۱۹۸۲) ۲۵۴-۲۸۱
ـــ «ضحاک پسر مرداس یا ضحاک آدمخوار» سال دوم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۲/۱۹۸۴) ۳۲۹-۳۳۹
«معرفی چند مورد از منابع اشارات سعدی» سال هفتم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۷/۱۹۸۹) ۲۶۱-۲۶۴
«ملاحظاتی درباره لطائف عبید زاکانی در"رساله دلگشا"» سال ششم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۶ ۱۹۸۸) ۲۲۸-۲۴۷
امیرمعزی، محمدعلی «پژوهشی درباب امام شناسی»(۱) سال نهم، شمارهٔ ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱) ۳۵۵-۳۷۹
«پژوهشی درباب امام شناسی»(۲) سال نهم، شماره ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱) ۶۴۴-۶۶۶
ـ «نکاتی چند دربارهٔ تعابیر عرفانی در *شاهنامه*» سال دهم، شمارهٔ ۱ (۱۳۷۰/۱۹۹۲) ۷۶-۸۲
بروجردی، مهرزاد «عزبردگی و شرقشناسی وارونه» سال هشتم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰) ۳۷۵-۳۹۰
بورپور، مهدی «هنرمعماری اسلامی، ضرورتهای تعبیر یک عنوان» سال ششم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۶/۱۹۸۷) ۱۱۲-۱۱۵
بهار، پروانه «چند خاطره از پدرم» سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷) ۶۳۹-۶۴۹
بهار، مهرداد «کبوترها» سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷) ۶۳۵-۶۳۸
بهبهانی، سیمین «درانتظار باران» سال دهم، شمارهٔ ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲) ۳۵۸-۳۶۷
بهنام، جمشید «دربارهٔ تجدد ایران»(۱) سال هشتم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰) ۳۴۷-۳۷۵
ـــ «دربارهٔ تجدد ایران» (۲) سال هشتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۹/۱۹۹۰) ۵۰۷-۵۴۰
بیرد، مایکل «زن توی قطار» (ترجمه از انگلیسی) سال نهم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۹/۱۹۹۱) ۹۰-۹۷
ـــ «فانوس خیال درآثار هدایت» (ترجمه از انگلیسی) سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲) ۵۲۵-۵۳۶

ـــــ «واقع گرایی سعدی.» سال سوم، شمارۀ ۴ (۱۳۶۴/۱۹۸۵) ۶۴۹-۶۶۹
جوادی، حسن «ایران درقدیمی ترین نوشته‌های یونانی» (۱) سال اول، شمارۀ ۱ (۱۳۶۱/۱۹۸۲) ۱۰۰-۱۱۷
ـــــ «ایران درقدیمی ترین نوشته‌های یونانی» (۲) سال اول، شمارۀ ۲ (۱۳۶۱/۱۹۸۳) ۲۸۲-۲۹۸
جهانپور، فرهنگ «حافظ و امرسن» سال ششم، شمارۀ ۴ (۱۳۶۷/۱۹۸۵) ۵۵۹-۵۶۴
ـــــ «سعدی و امرسن» سال سوم، شمارۀ ۴ (۱۳۶۴/۱۹۸۵) ۶۹۰-۷۰۴
ـــــ «نزهت نامۀ علائی اثر شهمردان بن ابی الخیر رازی» (۱) سال دوم، شمارۀ ۴ (۱۳۶۳/۱۹۸۴) ۵۷۵-۵۹۴
ـــــ «نزهت نامۀ علائی اثر شهمردان بن ابی الخیر رازی» (۲) سال سوم، شمارۀ ۱ (۱۳۶۳/۱۹۸۴) ۸۷-۱۰۷
چلکوسکی، پیتر «هنگامی که زمان زمان است و مکان مکان تعزیۀ امام حسین» سال نهم، شمارۀ ۲ (۱۳۷۰/۱۹۹۱) ۲۱۲-۲۲۲
حائری، محمدرضا «طرحی از کالبد شهر ایرانی» سال دهم، شمارۀ ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲) ۷۰۷-۷۲۲
ـــــ «آوای حنیا در گنبد مینا» سال نهم، شمارۀ ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱) ۵۸۹-۶۰۸
حائری یزدی، مهدی «درآمدی به کتاب *اسفار*» سال هشتم، شمارۀ ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰) ۴۸-۵۷
حاکی، رضا «تعزیه و تعزیه نامه‌ها» سال نهم، شماره ۲ (۱۳۷۰/۱۹۹۱) ۲۵۴-۲۶۳
ـــــ «دو روایت از مجلس شبیه درویش بیابانی و حضرت موسی» سال نهم، شمارۀ ۲ (۱۳۷۰/۱۹۹۱) ۲۶۴-۲۹۲
حالقی مطلق، جلال «سار وآیین آن درایران» (۱) سال پنجم، شمارۀ ۳ (۱۳۶۶/۱۹۸۷) ۳۹۲-۴۳۸
ـــــ «سار و آیین آن درایران» (۲) سال ششم، شمارۀ ۱ (۱۳۶۶/۱۹۸۷) ۳۴-۷۵
ـــــ «سربیان (روییں تنی وگونه‌های آن)» (۱) سال ششم، شمارۀ ۲ (۱۳۶۶/۱۹۸۷) ۲۰۰-۲۲۷
ـــــ «سربیان (رویین تنی و گونه‌های آن)» (۲) سال ششم، شمارۀ ۳ (۱۳۶۷/۱۹۸۸) ۳۸۲-۴۱۶
ـــــ «پاسداران دژپترا (به روایت پرکپیوس)» سال دوم، شمارۀ ۳ (۱۳۶۳/۱۹۸۴) ۳۸۲-۴۰۱
ـــــ «حافظ و حماسۀ ملی ایران» سال ششم، شمارۀ ۴ (۱۳۶۷/۱۹۸۸) ۵۶۵-۵۷۳
ـــــ «دستنویس *شاهنامه* مورخ ۶۱۴ هجری قمری» سال هفتم، شمارۀ ۱ (۱۳۶۷/۱۹۸۸)

ـــ «دیدگاهی برافکار اجتماعی ملاصدرا» سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۴۲۸-۴۰۷

دفتری، فرهاد «نکاتی دربارهٔ آثار نهضت اسماعیلیه» سال هشتم، شماره ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۴۴۲-۴۳۰

دوستخواه، جلیل «کاوهٔ آهنگر به روایت نقالان» سال دهم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰) ۱۴۴-۱۲۲

دوشن گیمن، ژاک «تاملاتی دربارهٔ زرتشت» (ترجمه ارفراسیه) سال نهم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۱/۱۳۶۹) ۲۲-۳

دورینگ، ژان «مفهوم سنت درموسیقی معاصرایران» (ترجمه ارفراسیه) سال دهم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۳۷۸-۳۶۸

دریابندری، نجف «زبان فارسی، زبان مشترک» سال هشتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۶۷۸-۶۷۴

ذکاء، یحیی «دربارهٔ گویش "کنارآب"» سال پنجم شمارهٔ ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۷۶-۸۰

راوین، م «آیا من نشانه و قصه خودم را نمی نویسم؟» سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۶۱۸-۶۰۹

ربیعی، هایده و فولادپور، همایون «نگاهی تازه به داستان مردک وقناد» سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸) ۴۷-۱

رحیمیه، نسرین «مسخ هدایت از مسخ» سال دهم، شماره ۳ (۱۳۷۱ ۱۹۹۲) ۵۹۷-۶۰۸

رؤیائی، یدالله «تأملی برشعر معاصر ناعموری ازکارهای نادرپور» سال سوم، شماره ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۴۶۰-۴۲۹

ـــ «گور ویدال Gore Vidal، یک راز فیلسوف نامشغل راهش زرتشت» سال چهارم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴) ۲۶۸-۲۵۹

ریاب خوبی، عباس «نگاهی تازه به مقدمهٔ شاهنامه» سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۲۳-۱۴

زرین کوب، عبدالحسین «عزآلی دربطامیهٔ بغداد» سال چهارم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۵) ۶۱۵-۵۹۳

سراوانی، سهراب «نمی حکمت مکن ازبهردل عامی چند» سال چهارم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۴۲۷-۴۱۳

سلیلی، شهلا. «مراسم دوعروسی در اواخر دوران قاجاری، سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷) ۲۷۲-۲۶۵

سنندجی، سلطان حسین. «*شرفنامهٔ شلهی و اشاره‌ای* به کشتار و غارت هراتیان» سال ششم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶)، ۲۷۹-۲۵۹

سهیلی خوانساری، احمد «چهارداستان شاهنامه از سیدمحمد نقاء» سال سوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۲۶۴-۲۶۲

شایگان، داریوش «درجستجوی فضاهای گمشده» سال سوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۵۵۲- ۵۴۱

ـــــ «سیر و سلوک هانری کربن ازهایدگر تا سهروردی» (ترجمه ازفرانسه) (۱) سال هفتم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۴۹۲-۴۶۱

ـــــ « سیروسلوک هانری کربن از هایدگر تا سهروردی» (ترجمه از فرانسه) (۲) سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۶۱۷-۵۸۴

ـــــ «محمد دارا شکوه، بنیان گذار عرفان تطبیقی» سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۲۲۴-۱۹۶

ـــــ «هانری کربن آفاق تفکر معنوی دراسلام ایرانی» (ترجمه از فرانسه) سال دهم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۲۹۶-۲۸۰

شهابی، علی اکبر «روش پرورش و آموزش درمکاتب ومدارس قدیمه و هدف از آن» (۱) سال دوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۴/۱۳۶۲) ۲۵۳-۲۲۹

ـــــ «روش پرورش و آموزش در مکاتب و مدارس قدیمه و هدف از آن» (۲) سال دوم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۴/۱۳۶۳) ۴۵۴-۴۳۲

ـــــ «علم وعلما» سال سوم، شماره ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۲۸۰-۲۶۵

ـــــ «نمونه‌ای از شیوه‌های ابتکاری وگوناگون دانشمندان ایرانی در فن فرهنگ نویسی» سال ششم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷) ۴۸۰-۴۵۸

صدیق یزدچی، محمدحسین «تاویل داستان اول مثنوی» (۱) سال نهم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۱/۱۳۶۹) ۴۴-۲۳

ـــــ «تاویل داستان اول مثنوی» (۲) سال نهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۴۶۹-۴۵۶

صفا، ذبیح الله « اندرز » سال هفتم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۴۰۴-۳۸۳

ـــــ «حماسه‌های تاریخی و دینی درعهد صفویه» سال اول، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۲/۱۳۶۱) ۲۱-۵

ـــــ «خواجه شاپور تهرانی وخاندان او» سال اول، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۳/۱۳۶۲) ۵۱۰-۵۰۲

ـــــ «سعدی و سیف فرغانی» سال سوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۶۸۱-۶۷۵

ـــــ «ماجرای تحریم **ابومسلم نامه**» سال پنجم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵) ۲۴۹-۲۳۳

ـــــ «مخالفت عالمان شرع با دانش‌های عقلی و سهم عراقی و هم اندیشگانش در واپسین سده‌های تاریخ اسلامی دراین ستیزندگی‌ها» سال چهارم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۶/۱۳۶۵). ۵۸۲-۵۷۱

ـــــ «یادی از استاد» سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۷/۱۳۶۶) ۶۲۵-۶۳۴

صامی، محمود «دربارهٔ تبیدس» سال سوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳) ۲۱۴-۲۱۹

ـــــ «گاندی» سال چهارم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴) ۱۸۶-۱۹۳

ـــــ «نظری به شخصیت سعدی و بعضی عوامل مؤثر در آن» سال سوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۵۵۹-۵۸۶

ضیائی، حسین «سهروردی و سیاست» سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۳۹۶-۴۱۰

ـــــ «مشاهده، روش اشراق، و زبان شعر بحثی پیرامون نظام فلسفهٔ اشراق شهاب الدین سهروردی» سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸) ۸۱-۹۴

عدل، شهریار «آغاز عکاسی در ایران و نخستین عکاس‌ها» سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸) ۶۸-۸۰

عصدانلو، ح. ق. «گفتاری دربارهٔ گمنمان» سال هشتم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۴۵۴-۴۶۵

علوی، بزرگ «اندر ترجمهٔ گلستان و بوستان به زبان آلمانی» سال سوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۶۸۲-۶۸۹

العوصی، محمدصدیق «واژه‌های فارسی‌الاصل در لهجه عربی حجاز» سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۴۶۱-۴۷۴

غفاری، فرخ «درآمدی به نمایش‌های ایرانی» سال سیم، شماره ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۱۷۷-۱۸۵

ـ «کتابشناسی مختصر نمایش‌های ایرانی» سال سیم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۳۲۸-۳۳۳

فرهودی، حسین «ایران و کنفرانس صلح پاریس» سال ششم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷) ۴۳۵-۴۵۷

ـــ «جواب سعدی و حافظ را چه بدهیم؟» رضا شاه در ترکیه» سال هفتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷) ۲۵۸-۲۶۰

ـــ «عوامل ظهور فردوسی و حکمت وی» سال ششم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶) ۲۴۸-۲۵۸

ـــــ «فصلی نانوشته در تاریخ معاصر ایران» سال هفتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷) ۹۵-۱۱۱

ـــــ «مقام قانون اساسی مشروطیت در نثر فارسی» سال پنج، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۹۸-۱۰۲

فقیه، نسرین «چهرهٔ باغ ایرانی» سال سیم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۵۶۵-۵۸۸

دوفوشکور، شارل هانری «اخلاق پهلوانی و اخلاق کلاسیک در *شاهنامهٔ* فردوسی» (ترجمه از فرانسه) سال دهم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰) ۸-۱۳

فولادپور، همایون وربیعی، هایده «نگاهی تازه به داستان مزدک و قباد» سال هشتم، شماره ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸) ۱-۴۷

کاتوزیان، همایون «روان داستان‌های صادق هدایت» سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۵۸۲-۵۵۳

کاهله، زیگرید «هنریک ساموئل نوبرگ، شرقشناس سوئدی» سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۳۹۵-۳۸۰

کریمی، سیمین «زبان وسبک درآثار هدایت» سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۵۰۵-۵۲۴

—— «نقدی برمحلهٔ زبانشناسی» سال دهم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۷۲۳-۷۴۶

کریمی حکاک، احمد «ادب، اخلاق، ابدر» سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۶۳۷-۶۵۶

—— «تأملاتی دربارهٔ زبان شعر فارسی درهند» سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۲۴۵-۲۲۵

—— «یاوه سرایان، هرزه درایان، و شاعران» سال هشتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۶۱۰-۶۳۰

کلینتن، جروم «تراژدی سهراب» (ترجمه از انگلیسی) سال هفتم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۴۵۳-۴۴۳

گلاک، جی «هنر ایرانی و ژاپن» (ترجمه از انگلیسی) سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۲۹۷-۲۹۱

دوگوبینو، کنت آرتور «تئاتر درایران» (ترجمه ازفرانسه) سال سوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۳۱۸-۳۰۴

لوئیزان، لئونارد «زندگی ودوران کمال خجندی» (ترجمه از انگلیسی سال دهم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۲/۱۳۷۱)، ۷۰۶-۶۸۹

ماسینیون، لویی «سهم متفکران ایرانی در تمدن عرب» (ترجمه ازفرانسه) سال هشتم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۹۱۹۹۰) ۴۵۳-۴۴۰

متینی، جلال «آثار هنری ایران درنمایشگاه "هنرعرب-اسلامی"» سال ششم، شمارهٔ ۳ (۸۸۹۱/۷۶۳۱) ۳۶۱-۳۵۰

—— «از آذربایجان تاخلیج فارس» سال پنجم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵) ۱۹۷-۲۳۲

—— «اسناد تاریخی دورهٔ قاجاریه» سال اول، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲) ۴۵۹-۴۶۹

—— «افراسیاب» سال دوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۴/۱۳۶۲) ۳۲۸-۲۷۳

—— «اهمیت آثار ادبی فارسی یهودیان» سال اول، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲) ۴۴۶-۴۲۴

—— «بحثی دربارهٔ سابقهٔ تاریخی القاب و عناوین علما درمذهب شیعه» سال اول، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۳/۱۳۶۲) ۶۰۸-۵۶۰

—— «تاریخ شفاهی، راهی نو برای تهیهٔ اسناد تاریخ معاصر ایران» سال دوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۴/۱۳۶۳) ۵۴۲-۵۳۳

—— ترجمهٔ منظوم دیگری از یادگار بزرگمهر «سال پنجم شمارهٔ ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵): ۵۱۱-۲۴۱

ـــــ «توضیحی دربارهٔ "علم وعلما دررسان قرآن وحدیث"» سال سوم شمارهٔ ۲ (۱۳۶۳/۱۹۸۵) ۲۸۱-۲۸۹

ـــــ «خلیج بصره و همسایگان حرب همکیش ما» سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۷/۱۹۸۹) ۲۷۳-۲۸۵

ـــــ «چرا اسلامی؟» سال چهارم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۴ ۱۹۸۵) ۱-۸

ـــــ «حیابان» سال اول، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۱/۱۹۸۲) ۵۷-۹۹

ـــــ «دربارهٔ "حلقیات ما ایرانیان"» سال چهارم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۴/۱۹۸۶) ۲۶۹-۲۸۱

ـــــ «دربارهٔ Farsi Language» سال ششم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۶/۱۹۸۸) ۱۷۱-۱۹۹

ـــــ «دیوان حافظ میراث گرانقدر فرهنگی ما» سال ششم، شمارهٔ ۴(۱۳۶۷/۱۹۸۸) ۵۹۷-۶۴۱

ـــــ «روایات مختلف دربارهٔ دوران کودکی وجوانی فریدون» سال چهارم شمارهٔ ۱(۱۳۶۴/۱۹۸۵) ۸۷-۱۳۲

ـــــ «روایت‌های گوناگون دربارهٔ ماردوشی ضحاک» سال چهارم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۵/۱۹۸۶) ۴۲۷-۴۶۴

ـــــ «روایتی دیگر درباره دیوان مازندران» سال سوم، شمارهٔ ۱(۱۳۶۳/۱۹۸۴) ۱۱۸-۱۳۴

ـــــ «روستاییان ایران، نگهبانان سنت های ملی» سال چهارم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۴/۱۹۸۶) ۱۷۱-۱۷۹

ـــــ «زبان فارسی سند استقلال و قبالهٔ بقای ملت ایران است» سال اول، شماره ۲ (۱۳۶۱/۱۹۸۳) ۱۲۷-۱۴۲

ـــــ «زبان فارسی زبان رسمی تمام مردم ایران است» سال اول، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۲/۱۹۸۳) ۳۳۵-۳۴۵

ـــــ «سرو وتذرو» سال سوم، شماره ۳ (۱۳۶۴/۱۹۸۵) ۴۷۵-۵۰۱

ـــــ «صدمین سال ولادت بهار» سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷) ۵۴۹-۵۹۵

ـــــ «"علم" و"علما" دررسان قرآن و احادیث» سال دوم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۳/۱۹۸۴) ۴۴۵-۴۸۹

ـــــ «علوم عربی» سال پنجم، شمارهٔ ۱(۱۳۶۵/۱۹۸۶) ۱-۱۱

ـــــ «عرآلی درپیشگاه فرهنگ ایران» سال چهارم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۵/۱۹۸۶) ۶۹۴-۷۲۲

ـــــ «کتاب های درسی درجمهوری اسلامی ایران» سال سوم، شمارهٔ ۱(۱۳۶۳/۱۹۸۴) ۱-۲۵

ـــــ «کوش وکوش پیلگوش، مرد پدر و پسر» سال سوم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۳/۱۹۸۵) ۲۹۰-۳۰۰

ـــــ «میراث فرهنگی هند در تمدن اسلامی ایران» سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۱۷۷-۱۹۵

ـــــ «مقالی و قصه حوالی» سال سوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۷۰) ۱۸۶-۲۱۱

ـــــ «هشت بهشت و هفت پیکر» سال اول، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲) ۳۴۶-۳۸۷

محمود، ژاله «بررسی تنی در اندیشهٔ ایرانی» سال پنجم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵) ۳۰۲-۳۲۵

ـــــ «سیکوتریس قصه ها در مجموعهٔ *رسائل فارسی شیخ اشراق*» سال ششم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۷/۱۳۶۶) ۹۳-۱۱۱

مرعشی، مهدی «مروری در تاشکند» سال چهارم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۳۵۱-۳۶۱

ـــــ «واژه های فارسی در زبان ازبکی» سال ششم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۷/۱۳۶۶) ۷۶-۹۲

مریس، مهرداد «میرزا علی اکبرخان مزین الدوله (نقاشباشی)» سال دوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۴/۱۳۶۳) ۵۹۵-۶۱۰

مسکوب، شاهرخ «افسانهٔ طبیعت» سال دهم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۶۵۵-۶۸۸

ـــــ «ایران در آسیا» سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۲۸۱-۲۹۰

ـــــ «سخت و کار پهلوان در آزمون هفت خان» سال دهم، شماره ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰) ۲۴-۵۱

ـــــ «فریدون فرخ» سال پنجم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۱۲-۴۶

ـــــ «گفت و گو در باغ» سال سوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۵۲۳-۵۴۰

ـــــ «منشاء و معنای عقل در اندیشه ناصرخسرو» (۱) سال هفتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷) ۲۳۹-۵۷

ـــــ «منشاء و معنای عقل در اندیشهٔ ناصرخسرو» (۲) سال هفتم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۴۰۵-۴۲۹

ـــــ «نگاهی به شعر متعهد فارسی در دههٔ سی و چهل» سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۵۵۵-۵۸۳

ملیکیان شیروانی، اسد «بازتاب آیین بودا در ایران اسلامی» سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۲۷۳-۸۰

مناف زاده، علیرضا «تجربه و بینش تراژیک» سال سوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۳۱۹-۳۲۷

ـــــ «ذهنیت و تاریخ» سال هشتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۵۶۷-۵۸۸

ـــــ «نخستین متن فلسفهٔ جدید عربی به فارسی» سال نهم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۱/۱۳۶۹) ۹۸-۱۰۸

مؤید، حشمت. تأملی در *کیدر*» سال هفتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷) ۱۱۲-۱۲۵

ـــــ «سرگذشت غم انگیز *شاهنامهٔ شاه طهماسبی*» سال چهارم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۴۲۸-۴۳۲.

ـــــ «هزل و طنز و شوخی در شعر بهار» سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۷/۱۳۶۶) ۶۲۴-۵۹۶

میرفطروس، علی «حسنش سرخ جامگان، بررسی منابع و مآخذ» سال سوم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۱/۱۳۶۹) ۸۹-۵۷

میلانی، عباس «تهران و تجدد» سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۴۵۵-۴۴۱

میلانی، فرزانه «پرونده وعزت» سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸) ۱۲۴-۱۱۶

ـــــ «حجاب و کفش چینی» سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹) ۲۶۰-۲۴۶

ـــــ «رویائی از گذشته یا زن رویایی در آثار هدایت» سال پنجم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۹۷-۸۱

میلانیان، هرمز «بینش فلسفی و اخلاقی فردوسی» سال دهم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰) ۹۷-۸۳

نادرپور، نادر «دوکفه "لفظ" و"معنی" درترازوی شعر امروز» سال هفتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷) ۲۳۸-۲۳۰

ـــــ «مشرق درغربت و غربت درمغرب» سال دهم، شمارهٔ ۲(۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۲۶۴-۲۵۱

نصر، سیدحسین «رابطهٔ بین تصوف و فلسفه درفرهنگ ایران» سال اول، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۲/۱۳۶۱) ۵۶-۴۶

ـــــ «عراقی حکیم مانند فلسفه» سال چهارم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۵۹۲-۵۸۳

نطقی تابش، اسعد «جامهٔ کهنه» سال چهارم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۵/۱۳۶۴) ۸۶-۴۸

نعیمی، آذر «معضل برف کور» سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۵۹۶-۵۸۳

نعیمی، حمید «زن و نشانه شناسی حجاب و نگاه درسینمای ایران» سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۴۲۶-۴۱۱

ـــــ «گونهٔ فیلم جاهلی درسینمای ایران» سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۵۵۲-۵۳۷

هنوی، ویلیام «فردوسی، شاهنامه و ایران» (ترجمه از انگلیسی) سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۹/۱۳۶۸) ۶۳۶-۶۱۸

هیلمن، مایکل «سالشمار زندگی هدایت» سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱)؛ ۴۱۸-۴۱۴

یارشاطر، احسان «برخی ازویژگی‌های مشترک شعرفارسی وهنرایرانی» سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸)؛ ۶۷-۵۸

ـــــ «چرا درشاهنامه از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نیست؟» سال سوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳) ۲۱۳-۱۹۱

ـــــ «شعرنادرپور» سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸)؛ ۱۱۵-۱۱۱

ـــــ «طبع انتقادی شاهنامه» سال ششم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷)؛ ۴۸۹-۴۸۱

ـــــ «کیش مردگی»(ترجمه از انگلیسی) سال دوم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۳/۱۳۶۲) ۶-۴۲
ـــــ «یادداشت» (۱) سال پنجم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۶/۱۳۶۵) ۱۰۳-۱۱۴
ـــــ «یادداشت» (۲) سال پنجم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵) ۲۸۶-۳۰۱
ـــــ «یادداشت» (۳) سال ششم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۷/۱۳۶۶) ۱۵-۳۳
ـــــ «یادداشت» (۴) سال ششم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۸/۱۳۶۷) ۳۶۲-۳۸۱
ـــــ «یادداشت» (۵) سال هفتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷) ۴۲-۶۲
ـــــ «یادداشت» (۶) سال هفتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷) ۲۰۳-۲۲۹

یاوری، حورا «تکنیک های روانکاوی درادبیات داستانی ایران» سال دهم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱) ۳۲۳-۳۵۷

ـــــ «نامهربانی داستان و انسان» سال نهم، شماره ۴ (۱۹۹۱/۱۳۷۰) ۶۳۵-۶۴۳

یزدانفر، فروین «تحلیلی از شیوهٔ نگارش آخوندزاده» سال هشتم،شمارهٔ ۱(۱۳۶۸/ ۱۹۹۰) ۹۵-۱۰۶

کتاب های نقد شده

آل احمد، جلال

Al-e Ahmad, Jalal *Plagued by the West* (Gharbzadegi) Tr by Paul Sprachman Delmar, N Y Caravan Books, 1982

نقد از سعید امیر ارجمند سال دوم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۳/۱۳۶۲)

ادانل، ترنس

O'donnell, Terence *Garden of the Brave in War Recollections of Iran* Chicago University of Chicago Press, 1989

نقد از پال اسپراکمن سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۹/۱۲۶۸)

اسماعیل، طارق

Ismael, Tareq Y *Iraq and Iran Roots of Conflict.* Syracuse University Press, 1982

نقد از ح ر پری سال اول، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲)

اعتصامی، پروین

E'tesami, Parvin *A Nightingale's Lament* Tr by Heshmat Moayyad Lexington, Ky , 1985

نقد از لئوناردو عالیشان سال ششم شمارهٔ ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶)

امانت، عباس

Amanat, Abbas *Rssurrection and Renewal The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850* Ithaca Cornell University Press, 1989

نقد از سعید امیرارجمند. سال نهم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۱/۱۳۶۹) و ابوالمشرف فرمانفرماییان سال نهم، شمارهٔ ۱(۱۹۹۱/۱۳۶۹)

امیر ارجمند، سعید (ویراستار)
Amir Arjomand, Sa'id (ed) *Political Culture and Authority in Shi'ism* NewYork University Press, 1988
نقد از احمد کاظمی موسوی سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰)

—— *The Shadow of God and the Hidden Imam Religion, Political Order, and Societal Change in Shi'ite Iran From Beginning to 1890* Chicago Chicago University Press, 1984
نقد از سید حسین نصر و سید ولی رضا نصر سال پنجم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۵/۱۹۸۶)
——. (ویراستار)
—— (ed) *From Nationalism to Revolutionary Islam* Albany SUNY Press, 1984
نقد از گیتی نشاط سال پنجم، شمارهٔ ۳ (/۸۵۵//۲۳۴)
امیرشاهی، مهشید درحضر لوس آنجلس شرکت کتاب، ۱۹۸۷، نقد از حورا یاوری سال هفتم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۷/۱۹۸۸)
انوری اوحدالدین
Anvari, Owhad ad-din *Anvari's Divan* New York Metropolitan Musium of Art, 1983
نقد از سید ولی رضا نصر سال سوم، شماره ۱ (۱۳۶۳/۱۹۸۴)

باتمانقلیچ، نجمیه
Batmanglij, Najmieh *Food of Life* Washington, D C Mage Publishers, 1986
نقد از پروانه بهار سال پنجم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۶/۱۹۸۷)
براون، ادوارد ج
Browne, Edward G *The Press and Poetry of Modern Persia* Los Angeles Kalimat Press, 1983
نقد از حشمت مؤید سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۴/۱۹۸۵)
بشیری، ایرج
Bashiri, Iraj, *The Fiction of Sadeq Hedayat*. Lexington, Mazda Publishers, 1984
نقد از حمید دباشی سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷)
بیرد، مایکل
Beard, Michael *Hedayat's **Blind Owl** as a Western Novel* Princeton, Princeton University Press, 1990
نقد از عباس میلانی سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۳۷۱/۱۹۹۲)
بیل، جیمز
Bill, James A *The Eagle and the Lion The Tragedy of American-Iranian Relations* New Haven, Yale University Press, 1988
نقد از سپهر ذبیح سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰)
پاند، عمر س.
Pound, Omar S *Arabic and Persian Poems* Orono, Maine, Three Continent Press, 1986
نقد از پال اسپراکمن سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷)
پارسی پور، شهرنوش زنان بدون مردان تهران نشر نقره ۱۳۶۸ نقد از محمد رضاقانون پرور سال نهم، شمارهٔ ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱)

— **طوبا و معنای شب** تهران اسپرک، ۱۳۶۷ نقد از حورا یاوری سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۰/۱۳۶۸)

پوپر، کارل ریموند **جامعهٔ آزاد و دشمنانش** ترجمهٔ علی اصغر مهاجر ۱۳۶۳ نقد از حسن کامشاد سال دوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۴/۱۳۶۳)

پورجوادی، نصرالله **زندگی و آثار شیخ ابوالحسن بستی** تهران مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۴ نقد از محمدعلی امیرمعزی سال هفتم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۸)

تبریزی، شمس الدین محمد **مقالات شمس تبریزی** با مقدمه و تنقیح و تعلیق محمدعلی موحد تهران ۲۵۳۶ نقد از جلال متینی سال اول، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۳/۱۳۶۱)

تی سن، فن

Thiesen, Finn *A Manual of Classical Persian Prosody* Wiesbaden Otto Harassowitz 1982.

نقد از پال اسپراکمن سال چهارم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۶/۱۳۶۴)

حامی شکیبی گیلانی **واژه‌های پزشکی پارسی ذخیرهٔ خوارزمشاهی** تهران نقش جهان، ۱۳۶۴ نقد ازکورش امیرجاهد سال پنجم، شماره ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵)

جمال زاده، محمد علی

Jamal Zadeh, Sayyed Mohammad Ali *Isfahan Is Half the World, Memories of a Persian Boyhood* Princeton University Press, 1983.

_____ *Once upon a Time* Tr by Heshmat Mo'ayyad and Paul Sprachman New York Bibliotheca Persica, 1985

نقد از حسن کامشاد سال پنجم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۷/۱۳۶۶)

جوادی، حسن

Javadi, Hassan *Persian Literary Influence on English Literature* Calcutta Iran Society, 1983

نقد از بزرگ علوی سال پنجم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۷/۱۳۶۶)

چیتیک، ویلیام سی

Chittick, William C The Sufi Path of Love, *the Spiritual Teachings of Rumi* Albany SUNY, 1983

نقد از پروانهٔ فرهنگ پور سال دوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۴/۱۳۶۳)

دانشور، سیمین

Daneshvar, Simin *Daneshvar's Playhouse A Collection of Stories* Tr by Maryam Mafi Washington, D C Mage Publishers, 1989

نقد از فررین یردانفر سال دهم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۲/۱۳۷۱)

دباشی، حمید

Dabashi, Hamid *Authority in Islam From the Rise of Mohammad to the Establishment of Umayyads* New Brunswick, N.J Transaction Publishers 1989.

نقد از سید ولی رضا نصر سال دهم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱)

درخشش، درایه

Derakhsheh, Derayeh *Les Affinites francaise de Sadeq Hedayat. etude comparative avec les oeuvres de Nerval, Baudelaire et Sartre* Bethesda, MD Iranbooks, 1990

نقد از ویلیام هناوی سال دهم، شمارهٔ ۳ (۱۹۹۲/۱۳۷۱)

دشتی، علی.

Dashti, Ali *Twenty Three Years A Study of the Prophetic Career of Mohammad* Tr by F R C Bagley London Allen & Unwin, 1985

نقد از پال اسپراکمن سال پنجم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۷/۱۳۶۵)

دورینگ، ژان.

During, Jean *et al* *The Art of Persian Music* Wash , D C Mage Publishers, 1991

نقد از داریوش طلائی سال دهم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۲/۱۳۷۱)

دولت آبادی، محمود *کلیدر* تهران نشر پارسی، ۱۳۶۳ نقد از مهشید امیرشاهی سال هفتم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۸/۱۳۶۷)

ـــ *کلیدر* تهران نشرپارسی، ۱۳۶۴ نقد از محمد رضا قانون پرور سال هفتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۹/۱۳۶۷)

ـــ *کلیدر* تهران نشر پارسی، ۱۳۶۳ نقد از حورا یاوری سال ششم، شمارهٔ ۱ (۱۹۸۷/۱۳۶۶)

راچلن، ناهید.

Rachlin, Nahid *Married to a Stranger* New York E P Dutton, 1983

نقد از پال اسپراکمن سال سوم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۵/۱۳۶۳)

راسل، جیمز ر.

Russell, James R *Zoroastrianism in Armenia* Harvard University Press, 1988

نقد از علی اکبر جعفری سال دهم، شمارهٔ ۱ (۱۹۹۲/۱۳۷۰)

رازی، نجم الدین.

Razi, Najm al-Din *The Path of God's Bondsman from Origin to Return* Tr by Hamid Algar

نقد از حشمت مؤید سال اول، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۳/۱۳۶۲)

ریشار، فرانسیس.

Richard, Francis, *Catalogue des manuscrits Persans de Bibliotheque Nationale de Paris* Vol I Paris 1989

نقد از محمد جعفر محجوب سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۹۹۰/۱۳۶۹)

ریکز، توماس م.

Ricks, Thomas, M (ed) *Critical Perspectives on Modern Persian Literature Wash D C Three Continent Press, 1984*

نقد از حمید دباشی سال چهارم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۶/۱۳۶۵)

رهانی نیا، مصطفی *راه دراز استانبول* تهران، ۱۳۶۴ نقد از حشمت مؤید سال ششم، شمارهٔ ۲ (۱۹۸۸/۱۳۶۶)

ژورف، ادوارد. پویک، شیدای جام دو رسالهٔ مستقل دربارهٔ دو داستان از مثنوی معنوی لوس آنجلس انتشارات ره آورد، ۱۳۶۵ نقد از جلال متینی سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۷/۱۳۶۶)

ساچدینا، عبدالعزیز عبدالحسین.

Sachedina, Abdulaziz Abdulhussein The Just Ruler (al-Sultan al-'Adel) in Shi'ite Islam New York Oxford University Press, 1989

نقد از احمد کاظمی موسوی. سال هفتم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸)

ساعدی، غلامحسین

Sa'edi, Gholam-Hossein *Fear and Trembling* Tr by Minoo Southgate Three Continent Press, 1984

نقد از حسن جوادی سال چهارم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۴/۱۹۸۵)

سعیدی سیرجانی، علی اکبر *بیچاره اسفندیار، گزارش سعیدی سیرجانی* بتردا، مریلند کتاب فروشی ایران، ۱۳۷۱ نقد از جلیل دوستخواه سال دهم، شمارهٔ ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲)

شایگان، داریوش

Shayegan, Daryush *Henry Corbin, la topographie spirituelle de l'Islam Iranien* Paris Edition de la difference, 1990

نقد از سید حسین نصر سال سوم، شمارهٔ ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱)

شله ور، بهمن

Sholevar, Bahman The Night's Journey and the Coming of Messiah Philadelphia Concourse Press, 1984

نقد از کیمگا مرکوش سال پنجم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۵/۱۹۸۶)

شفاء، شجاع الدین *درپیکار اهریمن. مبارزهٔ هزارسالهٔ فرهنگ ایران با مکتب دکانداران دین* پاریس انتشارات فرهنگی ایرانشهر، ۱۳۶۲ نقد از جلال متینی سال دوم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۳/۱۹۸۴)

شهابی، علی اکبر *فرهنگ اشتقاقی عربی به فارسی*. تهران اقبال، ۱۳۶۰ نقد از جلال متینی سال اول، شماره ۳ (۱۳۶۲/۱۹۸۳)

شهری باف، جعفر *تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم. زندگی، کسب و کار* ۶ جلد تهران انتشارات اسماعیلیان، ۱۳۶۷-۱۳۶۸ نقد از احمد اشرف سال سوم، شمارهٔ ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱)

شیروانی، بدر *دیوان بدر شیروانی* مسکو، انتشارات دانش، ۱۹۸۵ نقد از جلال متینی سال چهارم، شماره ۱ (۱۳۶۴/۱۹۸۹)

صالحی، م م

Salehi, M. M *Insurgency through Culture and Religion The Islamic Revolution in Iran* New York Praeger, 1988

نقد از سید ولی رضا نصر سال هفتم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)

صفا، ذبیح الله *تاریخ ادبیات درایران* جلد پنجم، بخش یکم تهران شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۲ نقد از جلال متینی سال سوم، شماره ۲ (۱۳۶۳/۱۹۸۵)

ضیایی، حسین

Ziai, Hossein Knowledge and Illumination A Study of Suhravardi's **Hikmat al-Ishraq** Atlanta Scholars Press, 1990

نقد از جان والبریج سال دهم، شمارهٔ ۲ (۱۳۷۱/۱۹۹۲)

طاهباز، حسن *یادبودنامهٔ صادق هدایت* انتشارات بیدار، ۱۹۸۳ نقد از حشمت مؤید سال چهارم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۴/۱۹۸۵)

طبری، محمدابن جریر

Tabari, M. J *The History of al-Tabari* Vol XXXVII Tr by Philip M Fields Albany, N Y SUNY Press, 1987.

نقد از جیمز موریس سال ششم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۷/۱۹۸۸)

عرفان، علی. *آخرین شاعر جهان* پاریس حاوران، ۱۳۶۸ نقد از باقر پرهام سال هشتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۹/۱۹۹۰)

عطار، فریدالدین.

Attar, Farid ud-Din *The Conference of the Birds* Tr by Afkham Darbandi and Dick Davis Penguin Classics, 1984

نقد از حشمت مؤید سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۴/۱۹۸۵)

غنی، سیروس.

Ghani, Cyrus *Iran and the West A Critical Bibliography* London Kegan Paul International, 1987

نقد از حشمت مؤید سال ششم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۷/۱۹۸۸)

فرخزاد، فروغ

Farrokhzad, Forugh *Another Birth* Tr by Hasan Javadi and Susan Sallee Emeryville, CA Albany Press, 1981

نقد از پال اسپراکمن سال دوم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۲/۱۹۸۳)

___ *Bride of Acacia Selected Poems* Tr by Yaschakessler with Amin Banani N Y Caravan Books, 1982

نقد از حشمت مؤید سال اول، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۱/۱۹۸۳)

فردوسی، ابوالقاسم *شاهنامه* دفتر یکم به کوشش جلال خالقی مطلق، نیویورک دانشگاه دولتی نیویورک، ۱۳۶۶ نقد از جلال متینی سال هفتم، شماره ۲ (۱۳۶۷/۱۹۸۹)

فرمانفرمائیان، عبدالعلی *سابقه* لندن، چاپ پکا، ۱۳۶۴ نقد از هالهٔ اسفندیاری سال هشتم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰)

فریر، ر. و. (ویراستار)

Ferrier, R W (ed) *The Arts of Persia* New Haven Yale University Press, 1989

سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰)

قانون پرور، محمد رضا

Ghanounparvar, M R. *Prophets of Doom* New York University Press of America, 1984

نقد از احمد کریمی حکاک سال چهارم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۴/۱۹۸۶)

کارشناس، مسعود

Karshenas, Massoud *Oil, State and Industrialization in Iran* Cambridge University Press, 1990

نقد از جهانگیر آموزگار سال نهم، شمارهٔ ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱)

کربن، هانری.

Corbin, Henry *L'Iran et la philosophie* Paris Fayard, 1990

نقد از سید حسین نصر سال نهم، شمارهٔ ۴ (۱۳۷۰/۱۹۹۱)

کرمانی، میرزاآقاخان. *نامه‌های تبعید* به کوشش هما ناطق و محمد فیروز بن انتشارات حافظ، ۱۳۶۵ نقد از محمد توکلی طرقی سال نهم، شمارهٔ ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱)

کلینتون، جروم

Clinton, Jerome *The Tragedy of Sohrab and Rostam* University of Washington Press, 1987

نقد از دیک دیویس سال نهم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۹/۱۹۹۱)

کول، ج. آر. آی.
Cole, J. R. I. *Roots of North Indian Shi'ism in Iran and Iraq. Religion and State in Awadh, 1722-1859.* Berkeley. University of California Press, 1988.
نقد از سید ولی رضا نصر. سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۳۷۰/۱۹۹۱)
کارنامهٔ پنجاه سال شاهنشاهی پهلوی. پاریس. انتشارات سهیل، ۱۳۶۵. نقد از جلال متینی. سال هفتم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۷/۱۹۸۸)
گلستان، شاهرخ.
Golestan, Shahrokh. *The Wine of Nishapur.* Paris: Souffles, 1988.
نقد از داریوش آشوری. سال هشتم، شماره ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰)
گلشیری، هوشنگ. ***حدیث مرده بردار کردن آن سوار که خواهد آمد به روایت خواجه عبدالمجید محمدبن علی بن ابوالقاسم وراق دبیر.*** تهران. کتاب آزاد، ۱۳۵۸. نقد ازعباس میلانی. سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)
لنتز، توماس و لوری، گلن د.
Lentz, Thomas W. & Lowry, GlennD. *Timur and the Princely Vision. Persian Art and Culture in the Fifteenth Century.* Washington D. C. Smithsonian Institution Press, 1989.
نقد از معصومهٔ فرهاد. سال هشتم، شماره ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰)
لویکی، فضل الله عمید. ***دیوان عمید.*** لاهور،۱۹۸۵. نقد از حشمت مؤید. سال پنجم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۵/۱۹۸۷)

مادلونگ، ویلفرد
Madelung, Wilfred. *Religios Trends in Early Islamic Iran.* Albany, N.Y. SUNY Press, 1988.
نقد از فرهاد دفتری. سال هشتم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۹/۱۹۹۰)
مایر، فریتز
Meier, Fritz. *Abu Sa'id Abul-Hayr (357-440/967-1049).* Wirklichkeit und Legende. Leiden, E.J. Brill, 1976.

نقد از حشمت مؤید. سال اول، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۱/۱۹۸۳)
مسعودی، محمود. ***سورة الغرابیه.*** نقد از حورا یاوری. سال سوم. شمارهٔ ۱ (۱۳۶۹/۱۹۹۱)
ملاصدرا. ***اسرار الآیات.*** به کوشش محمد خواجوی. تهران. انجمن اسلامی حکمت و فلسفهٔ ایران، ۱۳۶۲. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)
ـــــ. ***اکسیرالعارفین.*** طبع انتقادی با دومقدمه بوسیله شیگرو کامادا. توکیو. دانشگاه توکیو، ۱۹۸۴. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)
ـــــ. ***تفسیر آیة النور.*** باترجمه فارسی محمد خواجوی. تهران. مولی، ۱۳۶۲. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)
ـــــ. ***تفسیر سورة الجمعه.*** تصحیح و ترجمهٔ م. خواجوی. تهران. مولی، ۱۳۶۳. نقد ازمحمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)
ـــــ. ***تفسیر سورة الواقعه.*** تصحیح و ترجمهٔ م. خواجوی. تهران. مولی، ۱۳۶۳. نقد از محمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)
ـــــ. ***رسالة الحشر.*** ترجمهٔ فارسی محمد خواجوی. تهران. مولی، ۱۳۶۲. نقدازمحمدعلی امیرمعزی. سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)

ـــــ مفاتیح الغیب تصحیح محمد خواجوی تهران مولی، ۱۳۶۳ نقد ازمحمدعلی امیرمعزی سال هفتم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۸/۱۹۸۹)

المنجد، صلاح الدین المفصل فی الالفاظ الفارسیه المعربه فی الشعرالجاهلی والقرآن الکریم والحدیث النبوی والشعر الاموی تهران بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۸ نقد از حشمت مؤید سال چهارم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۵/۱۹۸۶)

نادرپور، نادر صبح دروغین پاریس انتشارات نهضت مقاومت ملی، ۱۳۶۰ نقد از لئوناردوعالیشان سال سوم، شماره ۱ (۱۳۶۳/۱۹۸۴)

نجات، امیر جمعیت‌های سری و فراماسونری سان ماتئو، کالیفرنیا سازمان فرهنگی شرق، ۱۹۸۳ نقد از فرهاد کاظمی سال چهارم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۴/۱۹۸۶)

نشأت، گیتی

Nashat, Guity *The Origins of Modern Reform in Iran, 1870-80* University of Illinois Press, 1982
نقد از اسعد نظامی سال دوم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۲/۱۹۸۴)

نگهبان، عزت الله حفاری درهمت تپه فیلادلفیا دانشگاه پنسیلوانیا، ۱۹۹۱ نقد از عباس علیزاده سال دهم، شمارهٔ ۴ (۱۳۷۱/۱۹۹۲)

نفیسی، حمید

Naficy, Hamid (comp) *Iran Media Index* Westport, Conn Greenwood Press, 1984
نقد از پال اسپراکمن سال سوم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۴/۱۹۸۵)

نهاوندی، فیروزه

Nahvandi, Firouzeh *Aux Sources de la revolution Iranienne* Paris L'Harmathan, 1988
نقد از رامین جهانبگلو سال هشتم، شمارهٔ ۱ (۱۳۶۸/۱۹۹۰)

ورجاوند، پرویز پیشرفت و توسعه بربنیاد هویت فرهنگی تهران شرکت سهامی انتشار، ۱۳۶۸ نقد از جهانگیر نادر زاد سال هشتم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۹/۱۹۹۰)

هدایت، صادق توپ مرواری ویراستار ایرج بشیری انتشارات مردا، ۱۹۸۶ نقد از حسن کامشاد سال پنجم، شمارهٔ ۲ (۱۳۶۵/۱۹۸۷)

ـــــ

Hedayat, Sadeq *Sadeq Hedayat. An Anthology* Ehsan Yarshater, ed Boulder, Co Westview Press, 1979
نقد از فرنک لویس سال پنجم، شمارهٔ ۴ (۱۳۶۶/۱۹۸۷)

هیلنز، جان شناخت اساطیر ایران ترجمهٔ ژالهٔ آموزگار و احمد تفضلی تهران نشرچشمه، ۱۳۶۸ نقد از جلیل دوستخواه سال دهم، شمارهٔ ۱ (۱۳۷۰/۱۹۹۲)

یار شاطر، احسان (ویراستار)

Yarshater, Ehsan (ed) *The Cambridge History of Iran* Vol 3 Cambridge University Press, 1983

ـــــ (ویراستار)

ـــــ (ed) *Encyclopaedia Iranica* Vol I, Fas 1-5 London, Routledge & Kegan Paul, 1982-1984
نقد از حشمت مؤید سال دوم، شمارهٔ ۳ (۱۳۶۳/۱۹۸۴)

ـــــ (ویراستار)

ـــــ (ed) *Encyclopaedia Iranica* Vol II London Routledge & Kegan Paul

نقد از شاپور شهباری سال هفتم، شمارهٔ ۳ (۱۹۸۹/۱۳۶۸)
___ (ویراستار)
___ (ed.) *Persian Literature* Albany, N Y The Persian Heritage Foundation, SUNY Press, 1988
نقد از حسین ضیایی سال هشتم، شمارهٔ ۴ (۱۹۹۰/۱۳۶۹)
یوسفی، غلامحسین، *کاغذ زر، یادداشت هایی در ادب و تاریخ* تهران انتشارات یزدان، ۱۳۶۳
نقد از حشمت مؤید سال سوم، شمارهٔ ۴ (۱۹۸۵/۱۳۶۴)

علم و جامعه

جُنگ اجتماعی ـ سیاسی ـ فرهنگی

مدیر: دکتر ناصر طهماسبی

نشانی:

Persian Journal for
Science and Society
P O Box 7353
Alexandria, Virgina 22307

بهای اشتراک: یکساله ۳۰ دلار

______ Isfandiyar and the Question of his Invulnerability I 2 (1983)
______ Notes on 'Ubeyd-i Zakani's Jokes VI 2 (1988)
______ On *Babr-i Bayān* I 3 (1983)
______ On the Story of Rakhsh III 1 (1984)
______ Zahhāk, Son of Mardās or, Zahhāk, the Cannibal? II 2 (1984)
Pahlavan, Changiz A Review of the Biennial Painting Exhibitions in Iran X 4 (1992)
______ Anatomy of a Celebration X 2 (1992)
Parham, Bagher Child, Women, Stranger and Historical Destiny A Critical Examination of the Films of Bahram Beyzayi VII 3 (1989)
Parsinejad, Iraj Mirza Aqa Khan Kermani and Literature VIII 4 (1990)
______ Mirza Malcolm Khan Literary Critic X 2 (1992)
______ Zeyn al-'Abedin Maraghe'i, Literary Critic IX 3 (1991)
Rahimieh, Nasrin Hedayat's Metamorphosis of *Metamorphosis* X 3 (1992)
Razin, M Am I Not Writing My Own Tale and Story? X 3 (1992)
Ru'ya'i, Yadollah Vidal's *Creation* in France and Iran's Current Dark Ages IV 2 (1986)
Sadiq Yazdchi, M H Particular and Universal Intellect A Commentary on the First Parable of Rumi's *Mathnawi* (I) IX 1 (1991)
______ *Interpreting the First Parable of the Mathnawi (II)* IX 3 (1991)
Safa, Zabihullah *Andarz* VII 3 (1989)
______ Bahar Remembered V 4 (1987)
______ Islamic Theologians vs the Natural Sciences Ghazzālī's Role in the Debate IV 4 (1986)
______ Khvājah Shāpūr Tehranī and His Family I 4 (1983)
______ Sa'dī and Sayf-i Farghānī III 4 (1985)
______ The Banning of *Abū Muslimnāmah* V 2 (1987)
______ The Religious and Historical Epic Poetry of the Safavid Period I 1 (1982)
Salili, Shahla Two Marriage Ceremonies in the Latter Qajar Period VII 2 (1989)
Sanai, Mahmoud On the Influences on Sa'dī's Personality and Character III 4 (1985)
______ On the Meaning of *Tanīdan* III 2 (1985)
Sanandaji, Sultan Hussein *Sharafnāmah-yi Shāhi* VI 2 (1988)
Saravani, Suhrab Don't Sacrifice Wisdom for a Few Simple Minds IV 3 (1986)
Shahabi, Ali Akbar On *'Ilm* and *'Ulama* III 2 (1985)
______ The Iranian Literati and the Art of Making Dictionaries VI 3 (1988)
______ The Traditional Iranian Education (I) II 2 (1984)
______ The Traditional Iranian Education (II) II 3 (1984)

______ The Image of Nature in Nima's Poetry X 4 (1992)

______ The Origin and Meaning of *'Aql* (Reason) in the View of Nāsir Khusraw (I) VII 2 (1989)

______ The Origin and Meaning of *'Aql* (Reason) in the View of Nāsir Khusraw (II) VII 3 (1989)

______ Toward a "Geohistory" of Iran VIII 2 (1990)

Milani, Abbas Tehran and Modernity IX 3 (1991)

Milani, Farzaneh A Dream of the Past Hidayat's View of Ideal Women V 1 (1986)

______ Prometheus and Exile VIII 1 (1990)

______ Woman's Body as Sign and Symbol On Veiling and Footbinding VIII 2 (1990)

Minuvi, Mujtaba Ghazzālī of Tūs IV 4 (1986)

______ Majlisi's *Mūsh u Gurbah* (The Battle of Cat and Mouse) IV 1 (1985)

______ Sa'dī's Ante-Mortem Fame III 4 (1985)

Mir-Fetros, Ali The Revolt of the Red-Coats (Khorramdinids) A Study of the Sources and Studies, Ancient and Modern IX 1 (1991)

Moayyad, Heshmat Bahar's Satire and Humorous Poetry V 4 (1987)

______ On *Klidar* VII 1 (1988)

______ Parvin E'tesami Remembered VI 1 (1987)

Momeni, Jamshid Size and Distribution of the Iranian Ethnic Group in the United States 1980- II 2 (1984)

Mozayyan, Mehrdad Mirza Ali Akbar Khan Mozayyan, the Painter II 4 (1984)

Naderpour, Nader Balancing Word and Meaning on the Scales of Contemporary Persian Poetry VII 2 (1989)

______ The East in Exile and Exile in the West X 2 (1992)

Naficy, Hamid "Dash Akol" and the *Luti* Film Genre X 3 (1992)

______ Women and Semiotics of Veiling and Vision in Iranian Cinema IX 3 (1991)

Nafisi, Azar The Problem of *The Blind Owl* X 3 (1992)

Nasr, Seyyed Hossein Ghazzālī--Philosophical Opponents of IV 4 (1986)

______ The Relation between Sufism and Philosophy in Persian Culture I 1 (1982)

Nasr, Seyyed Vali-Reza The Persian Culture in a Distant Land VIII 1 (1990)

Nazir Ahmad Observations on Khanlari's *Diwan* of Hafiz

______ The Gorakhpur Ms of the *Divan-i Hafiz* The Tale of the Discovery and Publication V 3 (1987)

Nezami Talesh, Asad Covering the Ka'bah IV 1 (1985)

Omidsalar, Mahmoud Arabic Antecedents of Some of Sa'di's Aphorisms and Tales VII 2 (1989)

_______ "It is a Story Full of Tears " I 2 (1983)

_______ On the Critical Editing of the *Shahnamah* (I) IV 3 (1986)

_______ On the Critical Editing of the *Shahnamah* (II) V 1 (1986)

_______ On the Critical Editing of the Shahnamah (III) V 2 (1987)

_______ The "Florence" Manuscript of the *Shahnama* dated 1217 VII 1 (1988)

_______ The Guradians of the Fortress of Petra II 3 (1984)

_______ The Influence of Sa'dī's *Būstān* on the *Shāhnāmah* III 4 (1985)

_______ The Royal Audience in Iran (I) V 3 (1987)

_______ The Royal Audience in Iran (II) VI 1 (1987)

_______ The *Shāhnāmah* and the Matter of the First Man II 2 (1984)

Khanlari, Parviz Natel *Nu-Ruz* I 2 (1983)

Khodabandehlou, Farhad A Glance at Both Sides of the Mirror VIII 4 (1990)

Lewisohn, Leonard. The Life and Times of Kamal Khojandi X 4 (1992)

Mahdjoub, M. Dj Ancient Aeronauts Man's Early Urge to Fly As Reported in Legend and Revelation (I) II 4 (1984)

_______ Ancient Aeronauts Man's Early Urge to Fly As Reported in Legend and Revelation (II) III 1 (1984)

_______ Bahram-i Gur's Grave I 2 (1983)

_______ *Būstān-i Khiyāl* II 1 (1983)

_______ From *Fazā'il-Khvānī* and *Manāqib-Khvānī* to *Rawzih-Khvānī* II 3 (1984)

_______ Ghazzālī and the Ismā'īlīs A Review of *Fazāih al-Bātinīyya* IV 4 (1986)

_______ *Hasht Bihisht* and *Haft Paykar* I 3 (1983)

_______ The *Abū Muslimnāmah* (I) IV 2 (1986)

_______ The *Abū Muslimnāmah* (II) IV 3 (1986)

_______ The Development of *Naqqāli* and Story-telling IX 2 (1991)

_______ The Indian Cultural Heritage and Its Effect on the Enrichment of the Islamic Civilization in Iran VIII 2 (1990)

_______ The Popular Roots of Sa'dī's Language III 4 (1985)

_______ The Story of Jamshid's Spell from *Būstān-i Khiyāl* (I) III 2 (1985)

_______ The Story of Jamshid's Spell (II) III 3 (1985)

Mahmoud, Zhaleh The Best of Tales in the Persian Writings of Suhrawardi VI 1 (1987)

_______ The Invulnerable Hero in Iranian Thought V 2 (1987)

Manafzadeh, Alireza Military and History VIII 4 (1990)

_______ *Ta'ziyeh* and the Tragic Vision IX 2 (1991)

_______ The First Text of Modern Western Philosophy in Persian IX 1 (1991)

Mar'ashi, Mehdi *Naw Rūz* in Tashkent IV 3 (1986)

_______. Persian Loanwords in Uzbek VI 1 (1987)

Cumulative Index of English Abstracts (1892-1992)

Iran's Economy after the Revolution

Jahangir Amuzegar

Iran's economic developments in the post-1979 revolution are of interest to all students of Iran's political economy regardless of personal sympathy or antipathy toward the Islamic Republic These developments, according to the government's own agencies, paint a rather unflattering picture of the regime's economic record The 1991/92 GDP in constant prices was barely different from the figure for 1977/78-signifying no overall growth Per capita real income was down by 37 percent During the 13-year period, the economy was persistently plagued by chronic inflation, budgetary deficit, unemployment, a balance-of-payment gap, and a declining standard of living

The regime tends to attribute its acknowledged economic shortcomings to the war with Iraq, Western enmity toward the Islamic revolution, sabotage by the domestic opposition, and natural disasters There is no doubt that certain internal and external impediments have indeed stifled growth Internally, repercussions of the early revolutionary turmoil, the exodus of professional cadres, flight of capital, uncertainties regarding property ownership, and friction among clerical groups were factors inimical to private investment and product expansion Externally, a costly and devastating war, harmful fluctuations in the global oil market, Western trade sanctions, diplomatic isolation, and the influx of more that 3 million refugees from neighboring countries' played havoc with economic planning

Nevertheless, while some of these adverse factors were beyond the regime's control, some others were certainly of the government's own making Specifically three policies stand out. First, the regime's constitutional undertaking to export the revolution throughout the Muslim world (and beyond) sapped a good measure of the country's resources and contributed to its diplomatic isolation Second, the pursuit of an old Russo-Indian economic model favoring public enterprise, price control, import-substitution, and overall economic regimentation discouraged private ivestment, increased inefficiency, and gave rise to widespread corruption And third, attempts to impose an austere and puritanical Islamic culture on inhospitable Persian cultural traditions led to a mass exodus of managerial and entrepreneurial talent

More disappointing still, from the regime's standpoint, is the fact that none of early promises by the victorious revolutionaries to change the course of the Pahlavi's economic strategy has been achieved Iran continues to be an oil-based economy, deficient in food, and dependent on industry and services for rapid growth The success of the present "moderate" administration in its reconstruction and revival depends on the results of present economic reforms for which a national consensus has yet to be found.

concentrated in the historic and old sectors, the industrial structures and residential dwellings have moved to the new and urban areas. Since the historic and old sectors can not absorb the burden of needed infrastructure and urban services, the bottlenecks and constant disruptions of urban life have continued to plague the inner core of the cities. The legal-financial resources required to remedy the situation have either been totally inadequate or at best have not been properly coordinated.

A Review of *Zabanshenasi* Journal

Simin Karimi

This is a critical review of the Iranian journal of linguistics, the only publication in Iran that is solely concerned with linguistic topics and issues. The journal was founded in 1984, and has been published semi-annually in Tehran ever since. The eighty five articles published in the journal cover a wide range of linguistic issues including the synchronic, diachronic, etymological, dialectal, stylistic, and sociolinguistic aspects of Persian, its variants, as well as other Iranian languages. These issues are presented mainly from a descriptive point of view. The journal, however, includes theoretical papers as well, mostly based on the transformational framework of generative grammar. The need felt by Iranian linguists to explain the fundamental concepts of theoretical assumptions, and to popularize modern linguistic concepts is reflected in a number of articles which introduce linguistic hypothesis, theories, and tendencies. In the first part of this review, the articles of the journal are classified in ten different categories, and their content is evaluated on the basis of the general goals set forth by the journal's editor, A. A. Sadeqi, in the first issue of the journal published in spring of 1984. The main body of the review is devoted to a critical analysis of the methodological and theoretical aspects of the journal, in the light of fundamental trends and tendencies in the field of modern linguistics. The discussion includes a presentation of the positive properties, as well as a discussion of the methodological and theoretical shortcomings evident in some of the articles in the journal. Basic theoretical assumptions of the generative grammar, proposed first by N. Chomsky in 1957, are also briefly presented in this article. A few suggestions regarding the future of the journal conclude this review.

peculiar lens, analyzed by means of the biased views of the hagiographical canons of classical histories-remains obscure to us today The biographies of many of the Sufi poets of the period, such as Hafiz, Humam Tabrizi, Salman Savaji, Shabestari, Maghribi and Kamal Khojandi are replete with puzzling anecdotes, enigmatic incidents and finely-spun witticisms, so it seems that literary history is itself but one of the many levels of Sufi symbolic poetry

Such a haze of hagiographical legend and pious mythology also beclouds the personality of Kamal Khojandi (d 803/1400), one of the brightest stars in the galaxy of the Timurid Persian poets, whose poetry deeply influenced those poets who followed the Indian style (*sabk-e hendi*) as well as the later Timurid, and Mogul Sufi poets This article is a biographical study of his life and times Because the socio-economic and politico-cultural background of Kamal Khojandi's life has been insufficiently explored by literary historians such as E G Browne and Zabihollah Safa, particular attention is given to the cultural milieu and political climate of his day, and, as far as the references in his *Divan* can be deciphered, to his relationship with royalty Besides the notices provided by Dowlatshahi Samarqandi, Ibn Karbala'i, and Jami, biographical data on Kamal Khojandi is quite meager, this article attempts to sort out some of the discrepancies in the various extant accounts of his life, and to resolve certain problems regarding his travels and locations where he resided Critical attention is also given to the references provided in the poet's *Divan* to Teymur-e Lang and to the latter's son, Miranshah, who governed Tabriz in the last decade of the fifteenth century

An Anatomy of the Iranian City*

M Reza Ha'eri

In order to reconstruct and revive the historic texture of the Iranian city, the prevailing "incongruous textures" in the urban areas should be rectified According to the author, the contemporary Iranian city is, in general, nothing more that piled up layers of disconnected and heterogenous structures that have sprang up haphazardly since the beginning of this century Unplanned growth of residential structures, uneven distribution of infrastructure and basic urban services, rapid deterioration of the ecological conditions and an explosive population growth in urban areas have all contributed to the present imbalance in Iranian cities

Relying on a number of studies on the structure of major Iranian cities, the author identifies four distinct urban textures the historic, the old, the new and the suburban While the economic and administrative centers have been

The Image of Nature in Nima's Poetry*

Shahrokh Meskoob

Characterizing "Afsaneh", Nima Yushij's long and best-known poem, *as the harbinger of a new era in Persian poetry*, the author claims that Nima's *unique treatment of nature* and natural elements in his works represents a totally new *vision of nature* which sets him apart not only from Iranian classical poets but also *from many of his contemporaries* In the vision of Iran's classical poets natural elements are the organic parts of a larger and complex whole, not unlike the organs and limbs of the human body which are its integral and inseparable parts Hence, the classical allegories likening various facial features of the idol or the beloved to specific natural elements In such a poetic imagery, nature exists only in relation to the poet's inner feelings, it is not projected or experienced as it is, outside of man's existence, since natural elements do not possess an independent and separate identity Indeed, not only man but nature also, become whole only in reference to a higher and transcendental order of existence which gives them meaning and relevance and brings them into proper perspective

In Nima's perception, however, man is no longer superior to nature nor is he its master Nature is no longer a closed entity to be experienced and probed only by man's soul and not his mind For Nima, elements on the earth's landscape are not to be viewed for references to man's inner pains or pleasures, they are to be observed for what they are, and for the mysteries they represent

Comparing Nima with classical poets and some of his contemporaries such as Malek al-Sho'ara Bahar and Parvin E'tesami, the author also highlights their differences in terms of their perception of man's place in the order of universe and the nature and causes of man's failings and of social injustices that afflict his life In his break with the millennial tradition of Iranian poetic world view, Nima has, according to the author, blazed a new trail for generations to come

The Life and times of Kamal Khojandi

Leonard Lewisohn

There is a quixotic brilliance to the stardom of the major Persian Sufi poets of the medieval period Given all the intricacies, niceties and subtleties of Sufi symbolism, plus the abstruseness of their theosophical theories, it is hardly a marvel that the paradoxical nature of their personalities-reflected through the

On the Biennial Painting Exhibitions in Iran*

Changiz Pahlavan

Commenting on the first painting exhibition held in Tehran during the latter part of 1991, the author reviews in some detail the 5 painting biennials that were held in Iran in the two decades preceding the Islamic revolution The main criteria used by the author in evaluating the success, or failure, of these biennials include the range of participation by Iranian painters and sculptors, the composition of the jury and the impact of each biennial on the evolution of Iranian art scene

The author believes that although the presence of non-Iranian art critics in the panel of judges of the pre-revolutionary biennials may have brought a measure of international recognition to the work of Iranian artists, it evoked criticism on both artistic, psychological and political grounds In general, however, the decision to hold these biennials was, according to the author, a positive step in responding to the needs of the Iranian artists in their efforts to move beyond the forms and styles that had for centuries informed Iran's traditional painters and miniaturists

The injection of political motifs into the first post-revolutionary biennial limited the scope of participation by Iranian artists Nevertheless, the author believes that, given the circumstances surrounding the event including the composition of the panel of judges and the stated criteria for the selection of the best works, this latest biennial must also be considered a step forward for the Iranian artistic community

*Abstracts marked by an asterisk are prepared by *Iran Nameh*
Abstracts without asterisk are prepared by authors.

THE ORAL HISTORY COLLECTION

OF THE

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Edited by Gholam Reza Afkhami
and Seyyed Vali Reza Nasr

With a Foreword by
Elizabeth B Mason

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES
1991

Contents

Iran Nameh
Vol. X, No. 4, Fall 1992

Persian:

English:

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies
Published by
The Foundation for Iranian Studies

The Foundation for Iranian Studies is a non profit non-political educational and research center dedicated to the study promotion and dissemination of the cultural heritage of Iran

The Foundation is classified as a Section (501) (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code

The views expressed in the articles are those of the authors and do not necessarily reflect the views of the Journal

All contributions and correspondence should be addressed to
Editor Iran Nameh
4343 Montgomery Ave Suite 200
Bethesda, MD 20814 U S A

Telephone (301)657-1990

Annual subscription rates (4 issues) are $35.00 for individuals, $20.00 for students, and $55.00 for institutions

The price includes postage in the U S For foreign mailing add $6 80 for surface mail For airmail add $12 (for Canada, $22 00 for Europe, and $29 50 for Asia and Africa

FOUNDATION FOR IRANIAN STUDIES

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

Vol. X, No. 4, Fall 1992